

بررسی
جامعه‌شناسی یک انقلاب
یا
سال پنجم انقلاب الجزائر

نوشته

فرانتس فانون

ترجمه

دکتر نورعلی تابنده

Fanon, Frantz	فانون، فرانتس، ۱۹۲۵ - ۱۹۶۱ م
بررسی جامعه‌شناسی یک انقلاب، یا، سال پنجم انقلاب الجزایر / نوشته فرانتس فانون؛ ترجمه نورعلی تابنده. - تهران: حقیقت، ۱۳۸۴. چهار، ۲۷۶ ص.	
ISBN: 964-7040-66-0	ریال: ۲۰۰۰۰
L'An V de la revolution algerienne.	عنوان اصلی:
این کتاب قبلاً تحت عنوان "واپسین دم استعمار" منتشر شده است. فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.	
۱. الجزایر - اوضاع اجتماعی. الف. تابنده، نورعلی، ۱۳۰۶ - ، مترجم.	
ب. عنوان. ج. عنوان: واپسین دم استعمار.	
۳۰۹/۱۶۵	DT ۲۸۲ / ف ۲ و ۲
	۱۳۸۴
م ۸۴ - ۱۰۰۹۵	کتابخانه ملی ایران

بررسی جامعه‌شناسی یک انقلاب (سال پنجم انقلاب الجزایر)
نوشته: فرانتس فانون
ترجمه: حاج دکتر نورعلی تابنده
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴
صندوق پستی: ۱۱۳۶۵ - ۳۳۵۷
تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲
تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱
چاپ اول: ۱۳۵۶؛ چاپ دوم: ۱۳۶۱
چاپ اول انتشارات حقیقت (با ویرایش و حروفچینی جدید): ۱۳۸۴
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و چاپ: شرکت چاپ خواجه
قیمت: ۲۰۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴ - ۷۰۴۰ - ۶۶ - ۰
ISBN: 964 - 7040 - 66 - 0
این کتاب ترجمه کتابی است با مشخصات ذیل:
Frantz Fanon, *L'an V de la révolution algérienne*

فهرست مطالب

۱	مقدمه مترجم بر چاپ اول
۱۱	پیشگفتار کتاب
۲۷	فصل اول
۲۷	الجزایر نقاب از چهره برمی دارد
۷۳	ضمیمه فصل اول
۷۹	فصل دوم
۷۹	اینجا صدای الجزایر است
۱۲۵	فصل سوم
۱۲۵	خانواده الجزایری
۱۳۳	پسر و پدر
۱۳۹	دختر و پدر
۱۴۷	برادران
۱۴۹	زوجین
۱۵۵	ازدواج و طلاق

۱۵۹	جامعه زنان
۱۶۳	الجزایر پراکنده
۱۶۷	فصل چهارم
۱۶۷	پزشکی و استعمار
۱۶۹	مثال الجزایری
۱۷۹	مشاوره طیبی
۱۸۳	مراقبت‌های پزشکی، پرستاری و "قدرت دوگانه"
۱۸۹	استعمارزده و پزشک محلی
۱۹۳	پزشک اروپایی در دوران جنگ‌های رهایی‌بخش
۲۰۳	ملت الجزایر، فن پزشکی و جنگ آزادی‌بخش
۲۱۳	فصل پنجم
۲۱۳	اقلیت اروپایی مقیم الجزایر
۲۲۵	یهودیان الجزایر
۲۳۳	کلن‌های الجزایر
۲۳۹	اروپاییان در شهرها
۲۴۳	ضمیمه نخست
۲۶۵	ضمیمه دوم
۲۷۱	نتیجه
۲۷۵	شرح حروف مقطعه که به جای بعضی نام‌ها به کار رفته است

مقدمه مترجم بر چاپ اول

شرح زندگی فرانتس فانون^۱ نویسنده این کتاب را بسیار مختصر می‌توان بیان کرد و اصولاً شرح حال و وقایع عادی زندگی او چندان مورد توجه نمی‌تواند واقع شود که برداشت او از وقایع خود این کتاب، و کتاب دیگر او دوزخیان روی زمین^۲ متضمن شرح حال وی نیز هست، زیرا در تمام حوادثی که در این کتاب‌ها ذکر شده، او تقریباً حاضر و ناظر بوده است.

وی اهل آنتیل و از نظر شناسنامه و ورقه هویت، فرانسوی بود. ضمن تحصیل در پاریس با سایر افراد ظاهراً فرانسوی که متعلق به جوامع استعمار زده بودند، آشنا شد و بخصوص با امه سزر^۳ همکاری نزدیکی داشت. بعد از تکمیل تحصیلات به الجزایر رفت و با عضویت در جبهه آزادی‌بخش ملی^۴ عملاً با استعمار درگیر شد. وی روان‌پزشک و

-
1. Frantz Fanon
 2. *Les Damnés de la Terre*
 3. Aimé Césaire
 4. Front de Libération Nationale

جامعه‌شناس بود و گذشته از اداره کردن روزنامه‌المجاهد،^۱ که یک ارگان رسمی بود، مدت‌ها در بیمارستان‌های امراض روانی به درمان بیماران روانی و مطالعه در حال آنان اشتغال داشت. نمونه‌برداری‌هایی که وی از حال شکنجه‌گراها و شکنجه‌دیده‌ها کرده است به‌طور مفصل در کتاب دوزخیان روی زمین ذکر شده و وی به عنوان یک روان‌شناس مبرز تمام حالات روانی را که در شکنجه‌گر پیدا شده و متدرجاً او را به سمت جنون - بخصوص جنون سادیستی - می‌کشاند، شرح داده و همچنین انحلال یا محو شخصیت را که احياناً در بعضی شکنجه‌دیده‌ها عارض می‌شود با عباراتی ساده بیان کرده است؛ به نحوی که درک و فهم آن برای اشخاص عادی و ناآشنا به زبان علمی نیز کاملاً آسان است.

کتاب دوزخیان روی زمین مورد تجلیل ژان پل سارتر قرار گرفت و وی بر آن مقدمه‌ای نگاشت.^۲ در این مقدمه ژان پل سارتر صریحاً این کتاب را به منزله اعلام خطر و سقوط فرانسه، بلکه غرب می‌داند و از همه می‌خواهد که این کتاب را با چنان دقتی بخوانند و عبرت گیرند که یک نفر مؤمن به کتاب مقدس، کتاب را به قصد عبرت می‌خواند. چاپ دوم آن کتاب بعد از فوت فانون و در هنگامی بود که ژان پل سارتر قبلاً در یکی از وقایع اعلامیه‌ای بر ضد اعراب و به نفع اسرائیل امضا کرده بود و لذا بازماندگان قانونی متوقی اجازه ندادند نوشته چنین کسی به عنوان مقدمه، جزء کتاب چاپ شود.

آن کتاب نظریات کلی تر و قاطع تری را ابراز می‌کند، اما کتاب حاضر

1. *El Moudjahid*

۲. این کتاب نیز با مقدمه ژان پل سارتر به فارسی ترجمه شده است.

که در اوج انقلاب نوشته شده است همه چیز را از دریچه چشم یک انقلابی می بیند. گرچه در اواخر فصل دوم، فانون تصریح می کند که تمام آنچه ذکر شده است تربیت انقلابی است و بعد از خاتمه جنگ و پیروزی انقلاب تربیت دوران سازندگی جانشین آن خواهد شد، مع هذا در تمام کتاب از آنچه ساخته انقلاب است، تجلیل می کند و جز آن را ناصحیح می داند. به قول شاعر:

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی
چه بسیار اعمالی که در زمان جنگ واقع می شده و چاره ای جز توسل
بدان نبوده است، مثلاً محاکمه در دادگاه های مخفی و فوری، اعدام ها و
اموری که در دوران سازندگی باید از آن احتراز کرد. فی المثل اگر فرزند به
حرف پدر گوش نمی دهد و نظم داخلی خانواده را به هم می ریزد، در
دوران انقلاب این عمل او احیاناً پدر را هم به مبارزه با استعمارگر
می کشاند، اما بعد از ختم مبارزه عرف مستمر خانوادگی با تحولات جدید
خود باید برقرار گردد؛ یا اگر مرد مبارزی که به قول فانون جان خود را به
خطر انداخته و ساختمان عظیم ارتش متجاوز را منفجر کرده است، از زن
خود که بی خبر است شماتت می شنود که او را به جبن و تنبلی متهم
می سازد و مرد بدون اینکه او را از اشتباه در آورد، ملامت و شماتت بی جا
را که تحمل می کند برای حفظ مصلحت بالاتری است و الا مصلحت قوام
خانوادگی چنین وضعی را تجویز نمی کند.

فانون در فصل اول به عنوان تجلیل از روشی که انقلاب به وجود
آورده مسأله حجاب را که اهمیت فراوانی داشت، در درجه دوم اهمیت
قرار می دهد و بحث مفصلی می کند. با توجه به نوشته های خود وی در

فصول دیگر مسأله کاملاً روشن است که حجاب اهمیت خویش را از دست نمی‌دهد، بلکه امری مهم‌تر یعنی "پیروزی انقلاب و سرکوب کردن ظلم" در درجه اول اهمیت واقع شده، در صورت لزوم سایر مصالح فدای آن می‌گردد. انقلاب باید پیروز گردد چه با چادر چه بی چادر، نظم خانواده، سنت‌ها و خلاصه هرچه مانع راه باشد باید تا حدی که ضرورت دارد از بین برود؛ حتی مشاهده شد که بعضی برای پیشبرد انقلاب به زشت‌کاری نیز تن در دادند، علی‌هذا سنت‌شکنی‌های عظیم فقط تا حد ضرورت مجاز است نه بیشتر.

به دنبال این بحث و به عنوان توجیه کشف حجاب، که به نظر من جمله سابق کافی بود، فانون می‌نویسد: «ارزش‌های عینی استعمارگر ولو ظاهراً مورد قبول قرار گیرد^۱ و حال آن‌که قبول ارزش‌های استعمارگر جز در صورت ضرورت، همان نتیجه‌ای را به وجود می‌آورد که استعمارگر خواهان آن است، یعنی توپ و تانک و سرباز و پلیس ستمکار را جمع می‌کند و فرهنگ استعمار را جایگزین آن می‌سازد. به قول فانون در کتاب دوزخیان روی زمین، در نظام استعمار فرهنگی، هر چین مغزی افراد مستعمره، سنگر یک سرباز استعماری است و مغز روشنفکران استعمارزده، کار سرباز استعمارگر را انجام می‌دهد؛ بنابراین برای استعمارگر چه بهتر از آن‌که ارزش‌های عینی او مورد قبول واقع شود منتها لباس خاصی به خود بگیرد تا قابلیت قبول آن از طرف توده مردم بیشتر گردد. مثلاً کراوات، کفش نوع فرنگی، اتومبیل تجملی و غیره مورد قبول قرار گیرد، در جامعه ارزش یابد آن‌گاه برای گول زدن و استحکام این

فرهنگ بگویند باید کراوات وطنی زد، کفش وطنی به پا کرد، اتومبیل ساخت وطن خرید. اقتصاد مصرف که بالنتیجه و بالمآل، هدف استعمارگر است بر همه جا حاکم می شود و حتی رنگ ملی به خود می گیرد، این بار خود ملت است که ملت خویش را به یوغ استعمار در بند می کشد.

ژنرال دوگل، مرد فهیم و سیاس وطن پرست، با پرس و جوهای خویش امکان استعمار مستقیم را با عنوان الجزایر فرانسه محال دید، و به مذاکره تن در داد بدین امید که استعمار فرهنگی را مستقر سازد، با وجود الجزایریانی چه عرب و چه فرانسوی الاصل که جز زبان فرانسه نمی دانستند و یا در کودکستان و دبستان هایی بار آمده بودند که زبان فرانسه به موازات زبان مادری تدریس می شد. قبول ولو ظاهری بعضی از ارزش های عینی اشغالگر، از قبیل نفوذ عادات و رسوم و مجالس شب نشینی و پارتی و غیره... در شهرها، قبول زبان فرانسه به عنوان هم تراز و معادل زبان عربی در نشریه ها - و نه اینکه زبان عربی اصل شمرده شده منتها نشریه ها به دو و بلکه به سه زبان دیگر اروپایی نیز منتشر گردد نه به فرانسه تنها - همه و همه مسائلی بودند که دوگل را به حصول چنین هدفی نوید می دادند.»

در همین کتاب - فصل دوم - فانون می گوید: «در هر حال استعمال زبان فرانسه در آن واحد هم به معنای استخدام یکی از خصوصیات اشغالگر است و هم به معنای اینکه ملت تا حدود معینی در برابر علامات و نشانه های اشغالگر تأثیر پذیر است.»

دوگل مرد شاخص و استعمارگر سیاسی بود که قدرت بیان و منطق سیاسی او مورد استناد و استفاده تمام دول قدرتمند دنیا بود. به همین

جهت با وجود اختلافی شدید که با سایر دول غرب داشت، آنان پس از مرگش تجلیل بی‌سابقه‌ای از او کردند، زیرا اختلاف آنها با او در تقسیم‌بندی مناطق تحت نفوذ و اختصاص دادن بازارهای جهانی نبود و الا در بازاریابی، دوگله دست همه را از پشت بسته بود.

به هر جا دوگله پا می‌گذاشت و در هر کشور (طعمه)، اولین سؤال او این بود که آیا زنان عرف و عادات قدیم خود را رها کرده و آزاد شده‌اند، یعنی آیا پای‌بند اقتصاد مصرف شده‌اند تا بتوان امید به طعمه‌بودن آنان بست؟ بعد از قبول "ارزش‌های عینی استعمارگر" و مثلاً قبول طرز خاص لباس پوشیدن مرد یا زن (و بخصوص زن) اگر هم دوباره لباس قدیمی و ملی رایج شود به عنوان یک تفتن جدید و کمک کار، به اقتصاد مصرف است مثلاً لباس ایلیاتی که در ایل به قیمتی ارزان تمام می‌شد و سال‌ها دوام می‌یافت، اینک در سالن و بازار مد با قیمت‌های سرسام‌آور و لوکس عرضه شده مصرف دیگری را تحمیل می‌کند. لذا به نظر می‌رسد چون کتاب حاضر در جریان انقلاب، یعنی زمانی نوشته شده که همه چیز موقتی به نظر می‌رسیده است، فانون به اهمیت قبول ظاهری ارزش‌های عینی اشغالگر توجه کمتری نشان داده، خطرات بعدی آن را که در استعمارهای فرهنگی کاملاً هویدا است، گوشزد نکرده است. مطلب دیگری که فانون کمتر بدان توجه نموده است، اهمیت و نقش اسلام است در مبارزات الجزایر. شاید این عدم توجه دو علت داشته باشد: اول، بدبینی وی نسبت به مذهب مسیح و روحانیون مسیحی که با تشویق مردم به ترک مبارزه، کار استعمارگر را تسهیل می‌کنند، دوم شاید کم‌اطلاعی وی از مقررات اسلامی و آشنایی به جامعه الجزایر به عنوان یک جامعه مسلمان نیز مؤثر بوده

است، کما اینکه در فصل سوم بند ششم به جای استعمال لغت مسجد، لغتی عام (Sanctuaire) که به معنای معبد مذهبی است به کار می‌برد.

اسلام، بنا به یک تشبیه، مانند آب است که سیلاب وار مخالف را در هم می‌شکند، و به فرض هم که ایمان مسلمانان ضعیف باشد، مانند قطره آب، پی و بنیان ساختمان ستمکاری را سست می‌سازد؛ از جهت دیگری می‌توان گفت که اعتقاد مذهبی اصولاً مانند شاسی، که بهترین و قوی‌ترین قسمت وسیله نقلیه است، هر اتاقی را که روی آن سوار کنند و هر باری را که بر آن گذارند به بهترین و سریع‌ترین نحو به مقصد می‌رساند، حتی خرافات را هم اگر بر آن الصاق کنند چنان قدرت و تحرّکی پیدا می‌کند که پیاده کردن آن مشکل است. این امر بر عهده رهبران دلسوز مؤمن، نترس و فداکار است که این موتور قوی را با محموله مناسب به سمت هدف صحیح رهبری کنند، مثلاً اسلام معتقد به عدل، نظم و حق است و با ستم، بی‌نظمی و تجاوز مخالف. بیان آن‌که در زمان معینی نظم، عدل و حق چیست، به منزله هدف‌گیری و باربندی این اتومبیل – اعتقاد مذهبی – است. یزید و معاویه نیز با ادعای خلافت اسلامی و رهبری مسلمانان، آنان را گول می‌زدند، اینک که از آن دوران دوریم، همگی می‌گوییم اسلام آن چیزی نبود که آنها داشتند، بلکه آن چیزی بود که علی (ع) و حسین (ع) داشتند. در تمام کتاب، این نکته کاملاً به چشم می‌خورد که مبارزه اساسی را مسلمانان به عهده داشتند و در همه جا اروپاییان را مقابل و طرف با مسلمانان قرار می‌دهد.

این نکته حتی مورد توجه دولت‌های استعماری نیز واقع می‌شود، بدین نحو که با تضعیف اعتقادات مذهبی سعی می‌کنند این نیروی عظیم را

از محتوای صحیحی که دارد تهی سازند و آنگاه آن را از مجموعه‌ای که به نفع خود آنان است پرکنند، رهبران واقعی و ایدئولوژی‌های شایسته را طرد می‌کنند و رهبران قلابی دست‌نشانده را مورد تبلیغ و تجلیل قرار می‌دهند فی‌المثل امام سابق مسجد پاریس که الجزایری بود در دوران استعمار، با فرانسه همکاری می‌کرد، بعد از استقلال الجزایر خواستند وی را تعویض کنند، اما دوگله موافقت نکرد و تهدید کرد که: «در صورت تعویض او امام مسجد را من تعیین می‌کنم و باید مطیع من باشد».

به طور خلاصه می‌توان گفت کتاب حاضر بهترین نوشته و اثری است که می‌تواند یک انقلاب اصیل ضد استعماری - استعمار فرهنگی، اقتصادی، سیاسی - را تعریف کرده تمام خصوصیات آن را بیان کند، و نیز به بهترین وضعی مجال می‌دهد احیاناً نقاط ضعف مورد استفادۀ دشمن را تشخیص دهیم و در نتیجه روزنه‌هایی را که به استعمار غیرمستقیم مجال می‌دهد از آن مسیر وارد شده به جای استعمار مستقیم بنشیند ببینیم.

زبان ملی اگر در شرایط نیروی استعماری هم طراز زبان اشغالگر تلقی شود، در واقع به زبان اشغالگر که از قدرت مالی و سیاسی بیشتری برخوردار است و به دنباله آن به فرهنگ او مجال غلبه و ادامه حیات می‌دهد. چنین بود که یکی از دولت‌ها^۱ بلافاصله بعد از انقلاب ملی و طرد حکومت غیرملی سابق اول کاری که کرد معلمان مجانی امریکایی را که زبان انگلیسی تدریس می‌کردند، اخراج نمود. ارزش‌های عینی استعمارگر در زمینه‌هایی به جز علم و صنعت - که از این حیث، وی جلوتر است - به منزله آن است که او حتی در آداب و رسوم که اصلاً

۱. دولت لیبی بعد از کودتای معمر القذافی.

ارتباطی به پیشرفتگی ندارد - عالم در هر لباس عالم است - به طور غیرمستقیم مورد قبول واقع گردد. زن مستعمره را به طور ثابت به هیئت زن استعمارگر در آوردن، قبول اقتصاد مصرفی است، مانند بیماری که هل من مزید می گوید و مرتباً با زیاد کردن مصرف و لوکس پرستی در رقابت می افتد. احتیاج به کالای لوکس و زاید روز به روز زیادتر می شود و این کالای زاید مورد مصرف را نیز ناچار باید از استعمارگر تهیته کرد.

کتاب حاضر این حسن را دارد که اثر متقابل انقلاب را در نهادها، پدیده‌ها، و روابط مختلف مردم بررسی کرده و حتی مسائلی نظیر ازدواج، خرید رادیو، مراجعه به پزشک و مسائلی از این قبیل را که در بادی امر به نظر می رسد نسبت به انقلاب تأثیر و تأثر خاصی ندارند، مطرح ساخته و اثر متقابل را بررسی می کند. به طور خلاصه می توان فهمید که روش حکومت و نظر مردم نسبت به هیأت حاکمه و استعمارگری که حاکمیت دارد، در تمام شؤون زندگی مردم اثر می گذارد و از جزئیات رفتار مردم می توان به این نظر پی برد. این نکته در متن کتاب صفحه ۱۵۹، به طور خلاصه چنین بیان شده است: «موقعیت استعماری تمام روابط را یکنواخت می سازد و جامعه را به نحو مشخصی به دو طبقه تقسیم می کند» علی هذا در هر تحلیلی که به عمل می آید باید موقعیت استعماری و نظر ملت را نسبت به حکومت در نظر گرفت. در دو ملت که نظرشان نسبت به هیأت حاکمه شان متفاوت است پدیده واحدی به دو نحوه متفاوت باید تحلیل شود.

پیشگفتار کتاب

جنگ الجزایر به زودی وارد ششمین سال خود می‌شود. هیچ یک از ما - کما اینکه هیچ‌کس در دنیا - در نوامبر ۱۹۵۴، گمان نمی‌برد که بعد از شصت ماه مبارزه هنوز هم استعمار فرانسه فشار خود را بر نخواهد داشت و حق سخن گفتن هم به مردم الجزایر نخواهد داد. بعد از پنج سال مبارزه هیچ تغییر سیاسی حاصل نشده است و هنوز هم مسؤولان امور فرانسه به گفتن الجزایر فرانسه ادامه می‌دهند.

این جنگ، مردم را از جمیع جهات بسیج کرده بدانان رسماً فهمانده است که حداکثر منابع ثروت و ذخایر نهفته خود را در این راه به کار برند. مردم الجزایر برای خویش مهلت استراحتی قایل نشدند، زیرا استعماری که با آن مواجه بودند برای آنان چنین مهلتی باقی نگذاشته بود.

جنگ الجزایر افسانه‌وارترین جنگی است که تا این تاریخ، گروهی از انسان‌ها برای درهم شکستن فشار استعمار بدان دست زده‌اند. مخالفان این جنگ علاقه‌مندند ثابت کنند انقلاب الجزایر مجموعه‌ای است از

۱. مطابق آبان و آذر ۱۳۳۳، شروع مبارزه مسلحانه. [م]

وقایع خون‌آلود، و حتی دمکرات‌ها نیز که نسبت به آن حسن توجه دارند به‌نوبه خود بارها تکرار می‌کنند که این انقلاب مرتکب اشتباهاتی شده است. به هر حال اتفاق افتاده است که بعضی افراد الجزایری از پیروی خط‌مشی سازمان‌های رهبری تخطی کنند، همچنین اتفاق افتاده است که در داخل خاک الجزایر وقایعی به وقوع بپیوندند که حتماً بایستی از وقوع آنها احتراز می‌شد. مع‌هذا باید اضافه کرد که تقریباً همیشه طرف این‌گونه وقایع یک فرد دیگر الجزایری بوده است.

انقلاب در مواجهه با چنین امری چه کرده است؟ آیا از مسؤولیت‌های خود شانه خالی کرده است؟ آیا چنین تظاهراتی را که ممکن است حقایق مبارزه ما را مخدوش سازد، مورد مجازات قرار نداده است؟ آیا فرحت عباس – رئیس شورای حکومت موقت جمهوری الجزایر (G. P. R. A)^۱ – بارها علناً یادآور نشد که از طرف رهبری انقلاب تصمیماتی که حتی گاهی مبنی بر اعدام مجرم بود، اتخاذ گردیده است؟ مع‌هذا چه کسی ممکن است در روان خویش این خشونت بی‌مقدمه علیه خائنان و یا مجرمان جنگی را درک نکرده باشد؟ مردانی که در لشکر اول فرانسه جنگیده بودند تا ماه‌ها بعد نسبت به آن عدالت‌خواهان در حال مرگ، که آنان را از شلیک به سوی منافقین^۲ باز داشته بودند، احساس انزجار می‌کردند. کسانی که جریانات جزیره‌ال‌ب، اعزام نیرو به ایتالیا و

1. Gouvernement Provisoire de la République Algérienne

۲. این لغت را به‌جای Collaborateur به کار برده‌ایم، معنای لغوی این کلمه، همکار – همگام یا همقدم است و منظور، هموطنانی است که علیه وطن با دشمن همکاری می‌کنند. استعمال لغت منافق گرچه کاملاً بر معنای لغوی منطبق نیست، ولی ظاهراً برای بیان منظور رسا است. [م]

پایاده شدن در تولون را به وجود آورده بودند از تسویه حساب‌های برادرکشی که غیرقانونی ایجاد شده بود و با بی‌شرمی اجرا می‌گردید، به جان آمده بودند. مع‌هذا به یاد نداریم گروه جنگجویان چریکی جنگلی، که اشخاص غیرنظامی و بی‌سلاح را قبل از اعدام، شکنجه کرده بودند، محکوم گردیده باشند.

در حساس‌ترین لحظاتی که مردم در زیر بار تحمّل همه‌جانبه‌ترین هجوم استعمار بودند، جبهه آزادی‌بخش ملی از اینکه صریحاً بعضی اعمال را منع کند و مرتباً به واحدهای تحت خدمت، رعایت قوانین بین‌المللی جنگ را یادآور شود واهمه‌ای به خود راه نداد.

در یک جنگ آزادی‌بخش مردم استعمارزده باید پیروز شوند، اما باید این پیروزی را بدون توسل به "بربریت" تحصیل کنند. اروپاییان که شکنجه می‌دهند مردمی منحط و خائن به تاریخ خویش‌اند.

ملت عقب مانده^۱ که شکنجه می‌دهد برحسب اقتضای طبیعتش رفتار کرده و به مقتضای عقب‌ماندگی، کار می‌کند. مردم عقب‌مانده اگر نمی‌خواهند از طرف "ملل غربی" مورد محکومیت اخلاقی قرار گیرند، باید فقط از طرق قانونی وارد شوند و صرفاً به کارهای قانونی دست زنند و حال آن‌که رقیب او، با آرامش خیال در عوالم فکری خویش و در اندیشه کشف وسایل جدید ترور و شکنجه پرسه می‌زند.

مردم عقب‌افتاده باید با نیروی مبارزه خویش قابلیت خود را برای تشکیل ملتی نوین ثابت کنند، و در عین حال با وضوح و روشنی در اعمال

۱. Sous-Développé: را بهتر است به‌طور عموم به عقب‌مانده یا عقب‌افتاده ترجمه کنیم، مگر وقتی صرفاً جنبه اقتصادی مطرح نظر باشد که در آن صورت به توسعه نیافته می‌توان ترجمه کرد. [م]

خود نشان دهند که در مورد کوچکترین وقایع و جزئیات، بسیار با درک و روشن بین و بسیار مسلط بر نفس هستند، اما همه اینها کارهای مشکلی است. درست شش ماه قبل در همان لحظاتی که بیش از سی نفر مجاهد در منطقه معسکر^۱ در حلقه محاصره قرار گرفتند و با تمام شدن مهمات و تدارکاتشان با قلوله سنگ به جنگ ادامه دادند و بالاخره دستگیر و اسیر شدند و سپس در جلو دهکده اعدام گردیدند، در منطقه دیگری یک پزشک الجزایری مأموریت داشت برای مداوای یک زندانی فرانسوی که بیمار شده بود دواهای منحصر بیماری را از آن سوی مرز فراهم سازد؛ در جریان انجام این مأموریت، دو نفر از مجاهدین کشته شدند. دفعات دیگری برای اینکه گروه اسرای جنگی را بتوان سالم به منطقه مربوطه - حزب کمونیست - رساند، عده‌ای مأموریت یافتند برای انحراف ذهن سربازان فرانسوی اقدامات انحرافی انجام دهند.

لاکوست^۲ و سوستل^۳ وزرای فرانسوی به منظور تخطئه و کثیف جلوه دادن هدف ما، عکس‌هایی منتشر ساخته‌اند. بعضی از این عکس‌ها کارهایی را که از سوی اعضای انقلابی انجام شده است، نشان می‌دهد؛ و بعضی دیگر نشان‌دهنده تعدادی از هزاران جنایاتی است که به وسیله افراد مزدور قبیله بلونی^۴ و ارتش مزدور^۵ که از دولت فرانسه اسلحه گرفته‌اند،

1. Mascara

2. Lacoste

3. Soustelle

4. Bellounis

۵. Harkis: که همان لغت عربی "حرکت" باشد، منظور سازمان مزدوران مسلحی است که فرماندهان محلی با استفاده از اختیارات خود تشکیل می‌دهند و افراد آن (Horka) مزد قطعی می‌گیرند.

انجام گردیده است و حال آنکه اینها را خود ارتش فرانسه مسلح نموده است؛ و بالاخره همیشه دهها هزار زن و مرد الجزایری است که از طرف دستجات فرانسوی قربانی شده‌اند.

هرگز این حرف صحیح نیست که انقلاب در استفاده از خشونت از استعمار جلوتر رفته باشد، اما با این کلام ما نمی‌خواهیم واکنش‌های آنی هم‌میهنان خویش را مشروع بدانیم. ما آنان را درک می‌کنیم، ولی به‌خاطر واکنش‌هایشان نه می‌توانیم آنان را ببخشیم و نه طرد کنیم.

چون الجزایری دمکرات و نوساخته‌را، طالبیم و چون گمان می‌کنیم نمی‌توان بپاخاست و در زمینه‌ای خود را آزاد کرد و در زمینه‌ای دیگر سر فرو آورد و تمکین نمود، لذا با قلبی اندوهناک، این برادران خود را محکوم می‌کنیم. این برادرانی که با خشونتی که تقریباً جزء وجود آنها شده و زائیده فشار قرون است، خود را در میان جنبش انقلابی جای داده‌اند.

اشخاصی که ما را محکوم می‌کنند و یا به‌خاطر این حواشی تیره انقلاب، به ما سرکوفت می‌زنند از تأثر و موقعیت ناگوار مسؤول امر، خبر ندارند، مسؤولی که باید علیه هموطن خویش رأی دهد، همان هموطنی که یک خائن آشکار راکشته است منتها بدون دستور مقامات مافوق، و یا بدتر از آن، یک زن یا کودک راکشته است. این شخص که باید بدون وجود مقررات و قانون و بدون یک مجموعه مدون قانونی؛ صریحاً با اتکا بر استنباط وجدان‌های افراد و احساس آنها از آنچه باید بکنند و آنچه نباید بکنند محاکمه شود، در گروه مبارزه مرد تازه کاری نیست و سابقه فعالیت دارد؛ این مرد طی چندین ماه، از فداکاری، میهن‌پرستی و شجاعت

خویش امتحانات قاطعی داده است و مع‌هذا باید او را محاکمه کرد. شخصی که نماینده محلی سازمان رهبری است، مسؤول است که با محاکمه او قواعد کلی خط‌مشی را به اجرا درآورد. گاهی چون هیچ یک از سایر اعضای واحد حاضر نیستند علیه چنین شخصی اقامه دعوا کنند، مسؤول قسمت باید شخصاً نقش دادستان را به عهده گرفته در برابر محکمه انقلابی علیه این برادر خویش اقامه دعوا کند.

مبارزه ملّتی را که به دنبال یکصد و سی سال سلطه بیگانه، به‌سختی به‌هیچ‌ان آمده است و علیه دشمنی خشن و مصمّم مانند استعمار فرانسه به‌پا خاسته است به سهولت نمی‌توان با آرامش و بدون زیر و بم، رهبری کرد.

کریستیانا لیلیستیerna^۱ خبرنگار سوئدی در اردوگاه، از میان هزاران پناهنده الجزایری با چند نفر از آنان مصاحبه‌ای به عمل آورده است و اینک خلاصه این گزارش:

«در حلقه زنجیرشدگان، نفر بعدی کودک هفت ساله‌ای بود که جای زخم‌های عمیق ناشی از میله فولادی در بدن او دیده می‌شد. این میله فولادی سیمی بوده است که کودک را با آن به زنجیر کشیده‌اند، و پدر و مادر و خواهرانش را جلو چشمش شکنجه داده و کشته‌اند. یک سروان فرانسوی به زور چشمان او را باز نگه می‌داشته است تا او تمام این مناظر را ببیند و مدت‌های مدید به خاطر نگه دارد...»

این کودک قبل از اینکه به اردوگاه ملحق شود، پدر بزرگش پنج روز و پنج شب او را برده، از وی نگه‌داری می‌کرد.»

1. Christiana Illiestierna

کودک می‌گوید: «من جزیک آرزو ندارم آرزویم این است که بتوانم یک سرباز فرانسوی را قیمه قیمه کنم به قطعات بسیار ریز.»

بسیار خوب، آیا تصوّر می‌کنند بتوان خاطره قتل ابوبین و میل به انتقام سهمگین را از خاطر این کودک به سهولت محو ساخت؟ کودکان یتیمی که برای آنها دنیا به آخر رسیده با چنین احساسی بزرگ می‌شوند. این است همه رسالت و پیامی که دمکراسی فرانسه به جای می‌گذارد؟

هیچ‌کس تصوّر نمی‌کرد که فرانسه مدّت پنج سال قدم به قدم از این استعمار بی‌آزم دفاع کند و دوش به دوش هم‌جنس خویش یعنی حکومت افریقای جنوبی قدم بردارد، و نیز به طریق اولی هیچ‌کس گمان نمی‌برد که مردم الجزایر با چنین حدّت و سرسختی، خویشان را در تاریخ مستقر سازند.

همچنین باید از هرگونه تصوّرات واهی احتراز جست. نسل‌هایی که از راه می‌رسند نه سست‌تر و نه خسته‌تر از آنهایی هستند که طفره و تعلل را کنار زدند، بلکه بالعکس اینها صلابت بیشتری یافته‌اند. در آنها اراده قاطع، بدین که عظمتی در خور ابعاد تاریخ پیداکنند و توجه به اینکه هزاران قربانی را که در این راه داده‌اند به ارزانی نفروشند، پدیدار شده است. همچنین ارزیابی بسیار صحیحی از ابعاد این مبارزه دارند؛ و نیز دوستی‌ها و همکاری‌هایی مشهود است. در دنیای استعمارگر نیز تضاد و تناقض مشاهده می‌گردد. «داشتن یک تفنگ و عضویت در ارتش آزادی‌بخش ملی تنها راهی است که در برابر الجزایری باز است تا وی بتواند به مرگ خویش معنا و مفهومی ببخشد. مدّت‌هاست که زندگی تحت سیطره اجنبی دیگر معنا و مفهومی ندارد...»

وقتی اعضای حکومت الجزایر مطالبی از این قبیل بیان می‌کنند، بیان آنها اشتباه در تشخیص و یا "زدن به سیم آخر" نیست، بلکه صرفاً اعلام ساده و عامیانه یک حقیقت مسلم است.

در الجزایر تا آنجا که به مردمش مربوط می‌شود، موقعیتی غیرقابل برگشت وجود دارد. این نکته را خود استعمار فرانسه نیز متوجه شده و سعی می‌کند با هرج و مرج و بی‌نظمی، حرکت تاریخی را دنبال کند. در مجلس ملی فرانسه هشتاد نماینده الجزایری دارای کرسی می‌باشند. اما امروز این امر به هیچ دردی نمی‌خورد.

مدارس یگانه و واحد از طرف سلطه‌طلبان افراطی پذیرفته شد؛ اما در سال ۱۹۵۹، این امر در مقام مقایسه با عظمت فوق‌العاده‌ای که وجدان ملی الجزایر تحصیل کرده است بسیار مسخره‌آمیز به نظر می‌رسد. از هر مرد یا هر زنی از هر کجای دنیا باشد پرسید که آیا الجزایری تا حال، بیست بار حق استقلال پیدا نکرده است؟ در ۱۹۵۹، جز فرانسویانی که کشور خود را به این ماجرای وحشتناک کشانده‌اند؛ هیچ‌کس نیست که خاتمه این کشتار و تولد تازه ملت الجزایر را آرزو نکند. اما در نهایت هیچ راه‌حلی به چشم نمی‌خورد و ارتش فرانسه حملات سنگینی را در ماه‌های آینده تهيئه می‌بیند. و جنگ ادامه می‌یابد.

مردم حق دارند علت این لجاجت را پرس و جو کنند. همه موظف‌اند این درگیری جنگی را درک کنند. جنگی که از بسیاری جهات مانند لذت‌جویی‌های بیمارگونه به نظر می‌رسد. ما می‌خواهیم طی بحث اولیه خویش نشان دهیم که در سرزمین الجزایر جامعه نوینی به وجود آمده است. مردان و زنان امروزی الجزایر دیگر نه به الجزایریان ۱۹۳۰،

شباهتی دارند و نه به الجزایریان ۱۹۵۴، و نه حتی به مردمان سال ۱۹۵۷، الجزایر قدیم مرده است. هیچ‌کس نباید از این نکته غافل بماند که مجموعه این خون‌های بی‌گناه که از شاه‌رگ‌ها با تمام قوت بر خاک وطن پاشیده شد، بشریتی نوین را رویاند.

فرانسه بعد از آن که تأیید کرد «یک میلیون از فرزندان خود را به اعراب تسلیم نخواهد کرد»، امروز چنین اعلام می‌کند که هرگز از صحرا و منابع ثروت آن دست نخواهد کشید. بدیهی است این‌گونه استدلال‌ات برای الجزایری ارزشی ندارد، و وی پاسخ می‌دهد که وجود منابع ثروت در یک مملکت، هرگز مجوز سلطه ستم و فشار نخواهد بود.

ما نشان خواهیم داد که شکل و محتوای لازم به منظور احراز موجودیت ملی، اینک در الجزایر موجود است و هیچ سیر قهقرایی امکان تحقق ندارد. در حالی که در بسیاری از ممالک مستعمره، این استقلال به دست آمده به وسیله یک حزب است که به تدریج وجدان ملی خفته را شکل می‌دهد، در الجزایر این وجدان ملی، بدبختی‌ها، وحشت و ارباب‌هایی همگانی است که موجب شده است به طور اجتناب‌ناپذیری ملت بخواهد سرنوشت خویش را به دست بگیرد.

الجزایر بالقوه مستقل است. الجزایریان هم‌اکنون خود را حاکم بر سرنوشت خویش تلقی می‌کنند و فقط فرانسه موظف است آن را به رسمیت بشناسد. مسلماً این شناسایی مهم‌ترین مرحله است، اما وضعیت فعلی نیز خیلی حساس و مهم است. مسلماً الجزایر، با به رسمیت شناخته شدن، پیروز می‌شود، زیرا این امر آرزوهای سیاسی و نظامی استعمار فرانسه را محدود می‌سازد. چرا دولت فرانسه به جنگ الجزایر

پایان نمی‌دهد؟ چرا از مذاکره با اعضای دولت الجزایر امتناع می‌کند؟ یک انسان شرافتمند در ۱۹۵۹، به آنجا می‌رسد که از خود چنین پرسش‌هایی بکند. کافی نیست بگوییم که استعمارگری هنوز در فرانسه قوی است و همچنین این پاسخ کافی نیست که صحرا مفرضات مسأله را تغییر داده است.

همه این پاسخ‌ها صحیح است، اما نکته اصلی جای دیگری است. نکته اساسی که مانع و سد راه حکومت‌های فرانسه و افراد با حسن نیت است، وجود اقلیت اروپایی است. به همین جهت ما فصل کاملی از کتاب را به این مسأله اختصاص داده‌ایم. الجزایر یک مستعمره مهاجرتی^۱ است. آخرین مستعمره مهاجرتی که از وجود استقلال خویشتن دم زد، افریقای جنوبی است آن هم دیدیم در چه مسیری است.

اروپاییان مقیم الجزایر، هرگز کاملاً ناامید نشده‌اند از اینکه روابط خود را با فرانسه قطع کنند و خود، قوانین عصر مفرغ^۲، تدوین و بر الجزایریان تحمیل کنند. این سنگ بنا و واحد لایتغیر سیاست استعماری در الجزایر است. امروز ارتش فرانسه بدین عقیده رسیده است و لذا نباید زمزمه‌های صلحی که از گوشه و کنار به گوش می‌رسد، جدی تلقی گردد. فرانسه یا با تحکیم تسلط خود بر الجزایر، و یا با درهم‌شکستن

۱. Colonie de Peuplement: منظور مستعمره‌ای است که مازاد جمعیت کشور، استعمارگر را به خود جذب می‌کند و آنان مهاجرت کرده مقیم همیشگی مستعمره می‌شوند. [م]

۲. Loi D'Airain: منظور قوانین خشن است و به همین منطبق نیز "لاسال" اقتصاددان سوسیالیست از قانون مفرغ در اقتصاد نام می‌برد و منظور وی قانونی است که می‌گوید باید برای ارزان تمام شدن کالاها مزد کارگر را به حداقل ممکن تقلیل داد (نقل از لاروس بزرگ). [م]

فتودال‌های اروپایی مقیم آن جا خواهد توانست صلح را در الجزایر برقرار کند. غیر از این دو راه حل، صلح، یا از طریق بین‌المللی و از سوی سازمان ملل، یا از طریق نظامی و به وسیله نیروهای الجزایری باید بر فرانسه تحمیل گردد.

بنابراین می‌بینیم که صلح برای آتیۀ نزدیکی نیست. ما نشان خواهیم داد که فرانسه نمی‌تواند سلطۀ خویش را، ولو به صورت خفیف یا مخفیانه، از سر گیرد. دولت فرانسه ناچار است یا با صدها مجرم جنگی مقابله کند و یا بیش از پیش به کشتارهای دسته‌جمعی در الجزایر دست زند.

وقتی مراجع فرانسوی اعلام می‌کنند که «شورش با داشتن ۲۵ هزار سرباز نیرومند است» این امر لبخند بر لبان ما نمی‌آورد، زیرا این اعلام چندان اهمیتی نداشته؛ ارقامی از این قبیل در برابر نیروی عظیم و مقدّسی که تمامی ملت را در حال هیجان و جنبش نگه می‌دارد چه ارزشی دارد؟ بر فرض ثابت شود که نیروهای ما از پنج هزار نفر با تسلیحات ناقص تجاوز نمی‌کند، چنین اطلاعی چه ارزشی خواهد داشت؟ زیرا با داشتن یک میلیون اسلحه، باز هم ما با اشخاصی ناراضی و عصبانی مواجه خواهیم بود و صدها هزار مرد و زن الجزایری، باقی‌ماندهٔ مسؤولان امور را از اینکه آنان را بدون سلاح در قشون وارد نکرده‌اند، مورد بخشش قرار نخواهند داد. حکومت الجزایر اگر همهٔ ملت را پشت سر نداشت چه می‌توانست باشد؟

مقامات فرانسوی اخیراً به‌طور رسمی وجود یک میلیون الجزایری جابه‌جا شده و در یک جا متمرکز شده را اقرار کردند. می‌خواهند حساب ارتش را از مردم جداکنند و ظاهراً می‌خواهند به این وسیله الجزایر را از

«گندیدگی» دور نگه دارند. اما تا کجا در این مسیر می‌توانند جلو روند؟ یک میلیون گروگان محصور در سیم خاردار، و از همین جاست که سوت خطر از طرف خود فرانسویان به صدا درآمد و گفتند: «تباهی جسمانی کسانی که در این مکان‌ها جمع شده‌اند به قدری است که دیگر دارو بر آنها اثر ندارد» پس چه باید کرد؟ استعمار برای تحکیم سلطهٔ خویش و استثمار انسانی و اقتصادی مبارزه می‌کند، وی همچنین مبارزه می‌کند تا تصویری را که خود از الجزایری در ذهن دارد با تصویر بی‌ارزشی که الجزایری از خویشتن دارد مشابه نماید، اما مدّت‌هاست که تحقق چنین هدفی محال شده است.

وجود ملت الجزایر دیگر صرفاً در آسمان‌های آینده نیست. وی دیگر محصول تخیلات مبهم و یا ساخته شده از تخیلات واهی نیست، بلکه او در مرکز وجود انسان الجزایری است. طبیعت و فطرت نوینی در انسان الجزایری وجود دارد و هستی او ابعاد جدیدی یافته است.

نظریه‌ای که معتقد است انسانها در همان لحظه‌ای که جهان را تغییر می‌دهند خود تغییر می‌کنند، هرگز آن قدر بدیهی و مسلّم نبوده است که امروز در الجزایر به نظر ما می‌رسد. این زور آزمایی نه تنها شعوری را که انسان از وجود خویشتن دارد و تصویری که از جهان اربابان سابق در ذهن و اختیار خویش دارد عوض می‌کند و الگویی نوین به وجود می‌آورد، بلکه این مبارزه تمام مظاهر زندگی، افسانه‌ها، اعتقادات و هیجان‌پذیری‌های مردم را در سطوح مختلف نوسازی می‌کند. در الجزایر ما با آمادگی نوین و به کار افتادن انسان‌ها مواجه هستیم.

چه کسی ممکن است امیدوار باشد که بتواند این جنبش اساسی را

متوقف سازد؟ آیا بهتر نیست چشم‌ها را بگشاییم و عظمت این جنبش را در عین طبیعی بودن آن مشاهده کنیم؟ آیا هنوز هم وقت آن است که یک انسان در راه تحصیل این حق که بتواند عضو ملت خویش باشد مبارزه کند و در این راه بمیرد؟ آیا اطلاق لغت "فرانسویان مسلمان" بر ملت الجزایر، خشن، شرم‌آور و نفرت‌انگیز نیست؟ این فلاکت و این توهین‌هایی که هر روز صبح آبیاری می‌شود، آیا واقعاً مستمسکی نیست تا به بهانه آن، جنایات حساب شده‌ای انجام پذیرد؟ آیا در این سرزمین به اندازه کافی صاحبان اراده وجود ندارد تا منطق را بر این بی‌منطقی تحمیل کنند؟

ژنرال شال^۱ اعلام نمود که: «غلبه بر طغیان و شورش مستبعد نیست». نباید این گفته را مسخره کرد، زیرا تمام ژنرال‌های جنگ‌های استعماری نظیر همین گفتار را بر زبان آورده‌اند، اما چطور متوجه نیستند که یک شورش، هرگز مغلوب نشده است؟ مغلوب شدن یک شورش یعنی چه؟ می‌خواستند شورش U. P. C.^۲ را مغلوب کنند، اما آیا مجبور نشدند به کامرون استقلال دهند؟ تنها تفاوت، آن است که استعمار قبل از آن‌که از میان ملت کامرون برود، خیانت‌ها، سهل‌انگاری‌ها و اختلافات را فراوان ساخت و بدین طریق آینده کامرون تا سالیان دراز در گرو سیاستی شوم و ظاهراً زیرکانه قرار گرفت.

می‌خواهیم در خلال این صفحات نشان دهیم که استعمارگر در الجزایر به طور قطعی باخته است و حال آن‌که الجزایریان به هر صورت پیروزی قطعی به دست آورده‌اند.

1. Challe

2. Union Du Peuple Camerounais (اتحادیه مردم کامرون)

این مردم گمشده در تاریخ که از نو، پرچم و حکومتی به دست می‌آورند و هم‌اکنون بسیاری از دول، آنها را به رسمیت شناخته‌اند، دیگر نمی‌توانند به عقب برگردند. این مردم بی‌سواد که زیباترین و هیجان‌انگیزترین صفحات کتاب مبارزه برای تحصیل آزادی را می‌نویسند، دیگر نه می‌توانند خاموش شوند و نه به عقب برگردند.

استعمار فرانسه باید این مطالب را بداند و غفلت نکند که حکومت الجزایر می‌تواند هر الجزایری را در هر زمان که بخواهد بسیج کند. حتی منتخبان جدید که به زور و اجبار اسمشان را در لیست انتخابات ادارات نوشته‌اند در صورت امریه جبهه آزادی‌بخش ملی استعفا خواهند داد. حتی منتخبان سیزده مه نیز در برابر مراجع ملی جدید مدت زیادی مقاومت نخواهند کرد. بنابراین یک ارتش ممکن است در هر لحظه بتواند سرزمین‌های از دست داده را مجدداً تصرف کنند، اما چگونه خواهد توانست عقده حقارت، ترس و ناامیدی را مجدداً در وجدان‌های مردم جای دهد؟

چگونه می‌توان فرض کرد - همان‌گونه که ژنرال دوگل به سادگی دعوت بر انجام آن می‌کرد - که الجزایریان به "کانون‌های خانوادگی خود برگردند"؟ برای یک الجزایری امروزی این اصطلاح چه مفهومی ممکن است در برداشته باشد؟

استعمار از مفروضات واقعی مسأله بی‌خبر است و تصور می‌کند که قدرت ما را باید روی تعداد مسلسل‌های سنگین که در اختیار داریم سنجید، این استنباط در ماه‌های اول ۱۹۵۵، صحیح بود، اما امروز دیگر منطقی نخواهد بود. نخست بدان جهت که عناصر دیگری بر تاریخ سنگینی

می‌کنند، و سپس بدان علت که دیگر مسلسل و توپ، اسلحه اشغالگر به تنهایی نبوده، منحصرأ در اختیار او نیستند. دو ثلث جمعیت جهان آماده‌اند تا هر اندازه مسلسل سنگین که برایمان لازم باشد به انقلاب ببخشند. یک ثلث مابقی هم اگر چنین کاری نمی‌کنند به هیچ وجه حاکی از مخالفتشان با هدف ما نیست؛ بلکه به عکس، این ثلث دائماً تذکر می‌دهند که معناً پشتیبان ما هستند و در عمل نیز، این موافقت را به نحوی نشان می‌دهند.

قدرت انقلاب الجزایر از هم‌اکنون در جهش دگرگونی اساسی که برای الجزایری حاصل شده، مستتر است. ژنرال دوگل خطاب به تندروهای الجزیره، اخیراً اعلام کرد که: «الجزایر، دوران پدرخواندگی مرده است». این نکته کاملاً صحیح است، اما باید از این هم فراتر رفت. الجزایر دوران "برادرخواندگی" نیز مرده است. اینک الجزایری نو، با ملت الجزایر و حکومتی الجزایری وجود دارد. دیر یا زود باید این چند نکته بدیهی را مورد توجه قرار داد.

در خلال این صفحات، تحوّلی را که در وجدان الجزایری حاصل شده است، مطالعه خواهیم کرد. همچنین شکاف‌هایی که حدوث آن موجب شده جامعه اروپایی الجزایر الگوی نوینی برای خویش قرار دهد بررسی خواهیم کرد. ما در واقع شاهد مرگ تدریجی، ولی حتمی طرز فکر کلن^۱ خواهیم بود.

از اینجا نظریه‌ای ناشی می‌شود که مکرراً صحت آن طی این کتاب بر

۱. منظور از Colon، افرادی است که از کشور استعمارگر به مستعمره مهاجرت کرده و در آنجا به صورت متشکل نمونه کوچکی از جامعه کشور مادر به وجود آورده‌اند. این لغت متساویاً بر فرد یا جامعه متشکل از این افراد اطلاق می‌شود. [م]

ما ثابت خواهد شد. نظریه‌ای که معتقد است: «مرگ استعمار، در عین حال و در آن واحد، هم مرگ استعمارزده و هم مرگ استعمارگر است.»

روابط نوینی که باید برقرار شود، جانشین کردن یک نوع توخّش به جای توخّش سابق نیست و به هیچ وجه نوع نوینی از سرکوبی بشریت را جایگزین نوع سابق نمی‌کند، بلکه آنچه ما الجزایریان می‌خواهیم آن است که پشت سر استعمارگر به کشف انسان بپردازیم؛ همان انسانی که در عین حال تنظیم‌کننده و قربانی نظامی است که او را درهم فشرده و به حدّ سکوت تقلیل داده است، و اما درباره خودمان، ما مدّت‌هاست که به الجزایری استعمارزده، حیثیت انسانی‌اش را برگردانده‌ایم. ما انسان الجزایری را از فشار تسکین ناپذیری که قرن‌ها ادامه داشت، رها کردیم. ما به پا خاستیم و اینک به جلو می‌رویم. کیست که بتواند دو مرتبه ما را به بندگی وادارد؟

ما کشور الجزایری را طالبیم که درهای آن به روی همگان باز و محیط آن با پرورش نوابغ مساعد باشد.

این است آنچه ما می‌خواهیم و انجام خواهیم داد. تصوّر نمی‌کنیم که در گوشه‌ای از دنیا نیرویی باشد که بتواند ما را از این هدف مانع گردد.

فصل اول

الجزایر نقاب از چهره برمی دارد

روش پوشاک، سنن لباس پوشیدن و زینت‌ها، اساسی‌ترین و مشخص‌ترین شکل یک جامعه است که بلافاصله به چشم می‌خورد. در داخل یک مجموعه و در چهارچوب طرح اولیه‌ای که خطوط اصلی آن رسماً مشخص شده است، مسلماً تغییرات جزئی و تحولاتی در جزئیات وجود دارد، این‌ها مجموعه ابداعاتی است که در جوامع خیلی جلو رفته معرف مد است و آن را در بر می‌گیرد. اما روش کلی در متن این ابداعات هماهنگ می‌ماند، و می‌توان مراحل عظیم تمدن و یا مناطق مختلف فرهنگی را، برحسب تکنیک‌های اصلی و اختصاصی مربوط به لباس مردان و زنان تقسیم‌بندی کرد.

از روی طرز لباس پوشیدن جامعه که به وسیله عکس‌ها و یا فیلم‌های مستند ارائه می‌شود می‌توان در بدو امر نوع جامعه را شناخت. لذا جوامعی بدون کراوات، جوامعی با لنگ و بدون کلاه، وجود دارد. غالباً از روی سنن لباس پوشیدن افراد یک جامعه، تعلق ایشان به مرحله خاصی از فرهنگ مشخص می‌شود. مثلاً در جهان عرب چادری که زن‌ها، خود را با آن می‌پوشانند، فوراً به چشم می‌خورد و توجه جهانگرد را به خود جلب می‌کند. ممکن است کسی مدت‌های مدید نداند که یک مسلمان گوشت

خوک مصرف نمی‌کند و یا روابط جنسی در روز ماه رمضان بر او ممنوع است، اما مسأله چادر با چنان وضوح و روشنی بر او ظاهر می‌شود که می‌تواند مشخص‌کننده جامعه عرب باشد.

در قسمت مغرب دنیای عرب، چادر از سنن پوشاکی جوامع ملی تونس، الجزایر، مراکش و لیبی است. برای یک جهانگرد و خارجی چادر در عین حال نشان‌دهنده جامعه الجزایری و ترکیب خاص محیط زن‌هاست.^۱ بالعکس در مورد لباس مرد الجزایری یکنواختی کامل نیست و برحسب مناطق مختلف تفاوت‌هایی در لباس او دیده می‌شود؛ در مراکز شهری، فینه و در دهات، مندیل و جلابه^۲ به کار برده می‌شود. لباس مردانه زمینه انتخابی دارد و مختصر اختلافی در آن دیده می‌شود. اما زن الجزایری در زیر چادر سفید یکنواختی پوشیده شده، و همه زن‌ها یک جور دیده می‌شوند. بدیهی است در این مورد، ما با لباس متحدالشکلی

۱. ما در این جا از محیط‌های روستایی که غالباً زن بدون چادر است، نام نمی‌بریم. همچنین وضع خاص زنان قبیله قابیلی را که در خارج از شهر هرگز چادر بسر نمی‌کنند، مورد توجه قرار نمی‌دهیم. در نظر جهانگردی که بندرت در کوهستان‌های مملکت گردش کند، زن عرب را چادر دار خواهد دانست. این خصوصیت زنان قابیلی در میان هزاران مایه تبلیغاتی استعمارگر، تکیه گاهی است که به اتکای آن تضاد بین اعراب و بربرها را به چشم کشیده تبلیغ کنند. بررسی این مسائل که اختصاص به تحلیل تغییرات روان‌شناسی دارد، از مسأله بحث تاریخی قضایا جداست، و ما در صفحات آینده این جنبه از واقعیت‌های الجزایری را صرفاً از لحاظ عملی آن مورد بررسی قرار خواهیم داد. اینجا به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که زنان قابیلی طی ۱۳۰ سال مواجهه با اشغالگر روش‌های دیگر دفاعی را تکامل و توسعه داده‌اند. در مدت جنگ آزادی‌بخش، اعمال آنها نیز شکل و جنبه‌های کاملاً اصیل به خود گرفت.

۲. در عربی جلابه و جلاب نامیده می‌شود، و آن برای مرد سرپوشی شبیه به کوفیه در عراق است و برای زنان چارقد، بدون چادر.

مواجه هستیم که هیچ تغییری در آن راه ندارد.^۱ چادر نماز^۲ به‌طور کاملاً واضحی علامت مشخصه جامعه استعمارزده الجزایر است. در مواجهه با یک دختر بچه، مسلماً در تشخیص وی شخص ممکن است مردد و حیران بماند، اما به محض بلوغ، هرگونه تردیدی در این تشخیص از بین می‌رود و با چادر همه چیز مشخص و روشن می‌گردد. به هر جهت، زن الجزایری در نظر بیننده «زنی است که خود را درون چادر می‌پوشاند».

اینک خواهیم دید، مسأله چادر که یکی از عوامل سنن و لباس ملت الجزایر است، موضوع مبارزه عظیمی قرار خواهد گرفت. در طی این مبارزه نیروهای اشغالگر، متنوع‌ترین و قوی‌ترین تدارکات خود را تجهیز خواهند کرد. استعمارزده نیروی مبارزه منفی و تأثیرناپذیری عظیمی را در مقابل این بسیج از خود نشان داده و خواهد گسترده. جامعه استعماری من حیث المجموع و با توجه به ارزش‌ها، خطوط نیرو و فلسفه خاص خویش؛ به‌نحو یکسانی در برابر چادر واکنش نشان می‌دهد. جنگ قاطع در این موضوع قبل از ۱۹۵۴، و به‌طور دقیق‌تر بین سنوات ۱۹۳۰-۱۹۳۵،

۱. جا دارد در اینجا از وقوع یک پدیده یاد کنیم. در جریان مبارزات آزادی‌بخش مردم مراکش - و بخصوص در شهرها - چادر سفید جای خود را به چادر سیاه داد. این تغییر مهم را می‌توان چنین توجیه کرد که زن مراکشی بدین وسیله می‌خواست دلستگی خود را به پادشاه خود سلطان محمد پنجم اعلام دارد. زیرا به‌خاطر داریم که بلافاصله بعد از تبعید سلطان محمد بود که چادر سیاه به عنوان علامت عزا متداول و ظاهر گردید. صرفاً از جنبه نشانه‌سازی برای ابراز یک احساس این نکته جالب توجه است که یادآور شویم در جوامع مراکشی یا عرب رنگ سیاه هرگز علامت عزا و اندوه نبوده است. پذیرفتن سیاه به این عنوان خود یک روش مبارزه‌ای است که برای ایجاد فشار بر اشغالگر به کار برده می‌شود، بدین منظور راه منطقی آن است که از علامات خاص خود او استفاده شود.

۲. ترجمه Haik است و منظور پارچه‌ای به عرض دو متر و طول پنج تا شش متر که دوخته نیست و به‌طور ساده زن آن را به خود می‌پیچد، مانند ساری در هندوستان. [م]

(۱۳۰۹-۱۳۱۴)، به وقوع پیوست. مسؤولان اداری فرانسوی در الجزایر، که مأموریت داشتند اصالت ملت را نابود سازند؛ و از طرف مراجع مربوطه موظف بودند مطلقاً تمام شکل‌های زندگی را که ممکن است از نزدیک یا دور واقعیت و اصالت ملی را خاطر نشان مردم سازد، تجزیه کرده از هم بدرند، حداکثر کوشش خود را بر مسأله چادر تمرکز داده آن را به منزله علامت اصالت ملی و وضع خاص زن الجزایری تلقی کردند. موضع‌گیری آن‌چنانی نتیجه الهامی تصادفی نیست، بلکه بعد از تجزیه و تحلیل‌های جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان بود که متخصصان به اصطلاح مسائل بومی و مسؤولان ادارات عمومی کار خود را هماهنگ ساختند. در بادی امر این روش تمسکی است ساده و روشن به ضرب‌المثلی قدیمی، ضرب‌المثلی که می‌گوید: «زن‌ها را در دست بگیریم، همه چیز به دنبال آن خواهد آمد.» کشفیات جدید جامعه‌شناسان فقط کاری که کرده است به این فرمول قدیمی روش خاص علمی بخشیده است.^۱

در زیر صورت ظاهر جامعه الجزایر که از خطوط مشخصه آن، پدرسالاری مطلق است، متخصصان، شالوده‌ای که مبنای مزدوجی دارد مشاهده می‌کنند. غربی‌ها غالباً جامعه عرب را جامعه‌ای برون‌گرا و مقید به آداب و تشریفات و متکی بر شخصیت جلوه می‌دهند. زن الجزایری که در این‌گونه جامعه رابطه بین نیروهای مخفی و گروه است، اهمیت اساسی به خود می‌گیرد. تأیید می‌کنند که در ورای پدرسالاری ظاهری، مبنایی اساسی از مادرسالاری وجود دارد. برای اثبات این مطلب نقش مؤثر مادر الجزایری، نقش مادر بزرگ، خاله و "گیس سفیدها" را ذکر و مشخص

۱. به ضمیمه آخر این فصل مراجعه کنید.

می‌کنند.

آن‌گاه اداره‌کنندگان دستگاه استعمار می‌توانند نظریه سیاسی روشنی ابراز کنند و معتقد شوند: «اگر بخواهیم به تاروپود بافته جامعه الجزایری هجوم بریم و استعداد مقاومت او را مغلوب سازیم، باید بدو زن‌ها را تحت تسلط قرار دهیم. باید برویم و زن را در پشت چادری که خود را درون آن می‌پوشاند و در درون خانواده‌ها که مرد وی را مخفی می‌کند، جستجو کنیم.» و لذا موقعیت و وضعیت زن، اساس فعالیت‌ها قرار خواهد گرفت. دستگاه حاکم می‌خواهد رسماً از زن تحقیر شده، دور مانده و مطرود از اجتماع و... دفاع کند و لذا امکانات فراوان را تشریح کرده می‌گوید که متأسفانه زن الجزایری از طرف مرد به یک موجود بی‌حرکت، یک چیز بی‌ارزش تبدیل گردیده و حتی از بشریت خارج شده است. باکمال محکمی، موقعیت الجزایریان را به عنوان بازماندگان دوران توختش و قرون وسطایی اعلام می‌دارند. با دانشی قاطع پرسشنامه‌های خاصی علیه الجزایریان پر می‌کنند تا به خوبی ثابت کند که مرد الجزایری در رفتار خویش با زن، مثل وامپیر^۱ و آزاردهنده است. اشغالگر در زمینه زندگی خانوادگی الجزایری مجموعه‌ای از داوری‌ها، ارزشیابی‌ها و استدلال‌ها را گردآوری می‌کند. لطیفه‌ها و امثله سازنده فراوان جعل می‌کند و بدین طریق می‌کوشد الجزایری را در حلقه گناه و تقصیر محاصره کند.

تعداد انجمن‌های تعاون و کمک‌های متقابل برای زنان الجزایری مرتباً در تزايد است. نوحه‌سرایی سر می‌دهند که: «با سرنوشتی که برای

۱. Vampire: در افسانه‌های خرافی است و منظور مرده خون‌آشامی است که شب‌ها در می‌آید و غالباً به صورت خفاش، خون قربانیان خود را می‌مکد. [م]

زن تخصیص داده‌اند باعث ننگ الجزایری می‌شوند.» این مرحله جوشش و غلیان و همچنین اجرای یک سلسله اعمال، و روش خاصی برای نفوذ در افکار است، و طی آن مددکاران اجتماعی و بانیان امور عام‌المنفعه مانند گروه سگ‌های شکاری در محله‌های اعراب، سگ دو می‌زنند. بدو محلات مسکونی زنان مسکین و گرسنه هدف این اقدامات قرار می‌گیرند. با هر کیلو آرد و بلغور که تقسیم می‌شود مقدار معینی تحقیر نسبت به چادر سرکردن و پرده‌نشینی همراه است. بعد از این تحقیر نوبت به اندرزهایی عملی می‌رسد و زنان الجزایری را دعوت می‌کنند تا در تحویل سرنوشت خویش "نقش مهم و اساسی" به عهده بگیرند و آنها را ملزم می‌کنند که نقش تابعیتی را که قرن‌ها نسبت به مردان داشته‌اند، درهم ریخته بدان پشت پا بزنند. نقش مهمی را که از این حیث به عهده آنان است، برایشان تشریح می‌کنند.

دستگاه استعماری برای این مبارزه مبالغه‌آمیزی را اختصاص داده است، و بعد از آن که تشخیص داد که زن، محور اصلی و نقش اساسی مبارزه است تمام کوشش وی مصروف به تسلط بر زن‌ها و کنترل آنان شد. الجزایری مطمئن و استوار است و مادام که زنی هوای دل را تغییر نداده است، عوض نخواهد شد و با هرگونه اقدام اشغالگر که به منظور تخریب فرهنگ ملی و تحلیل بردن و حل کردن اوست؛ مبارزه خواهد کرد. در برنامه استعمارگر این نقش تاریخی به عهده زن است که مرد الجزایری را به کارهایی وادار کند. مسخ کردن زن‌ها، تصرف وی به وسیله ارزش‌های بیگانه، و بریدن او از موقعیت خاصی که دارد، متضمن تحصیل تسلطی واقعی بر مردان نیز هست و در عین حال متضمن تحصیل وسایل عملی و

مؤثری است برای خراب و نابود کردن فرهنگ الجزایری.

هنوز امروز - در سال ۱۹۵۹ - رؤیای رام کردن جامعه الجزایری به کمک "زنان بی حجاب که شریک جرم اشغال‌گرند"، از مغز رجال سیاسی استعمار بیرون نرفته است.^۱ مردان الجزایری نیز به نوبه خود، هدف انتقادهای دوستان اروپایی و یا به طور رسمی تر کارفرمایان اروپایی خویش قرار می‌گیرند. یک کارگر اروپایی نیست که در منطقه کار یا کارگاه و یا اداره در روابط فردی خود از کارگر رفیق الجزایری خود بارها نپرسیده باشد: «آیا زن تو چادری است؟ چرا تصمیم نمی‌گیری مثل اروپایی‌ها زندگی کنی؟ چرا زنت را به سینما، مسابقات و کافه نمی‌بری؟».

۱. همچنین مشابه این تصمیمات در مؤسسات آموزشی نیز تحقق می‌یابد. معلمان که پدران، فرزندان خود را به آنها سپرده‌اند، به زودی عادت می‌کنند که نسبت به سرنوشت زن در جامعه الجزایری اظهار نظر خشنی بنمایند. به شاگرد می‌گویند: «امیدواری کامل هست که لااقل شما به اندازه کافی نیرومند باشید که عقاید خویش را بقبولانید...». تعداد مدارس برای "دختران جوان مسلمان" در تزاید است. مقارن بلوغ شاگردان، معلمینشان و یا راهبه‌ها فعالیت‌های واقعاً فوق‌العاده را می‌گسترانند. مادران در بدو امر، تحت تأثیر قرار داده می‌شوند و مورد محاصره قرار می‌گیرند تا پدران را متقاعد کرده، عقیده آنان را درهم شکنند. با تذکر هوش فراوان و بلوغ دانش‌آموز جوان، هندوانه زیر بغل او می‌گذارند. آینده درخشانی را که در انتظار این آرزومند جوان هست یادآور می‌شوند و با قاطعیت تمام توجه او را به این نکته جلب می‌کنند که ترک تحصیل احتمالی او چه جنایت عظیمی به‌شمار می‌رود. عیوب جامعه استعمارزده را می‌پذیرند و پیشنهاد می‌کنند برای اینکه ابوبین دانش‌آموز از انتقادات همسایه‌های کوتاه فکر بگریزند، وی را به پانسیون شبانه‌روزی بسپارند. در نظر متخصصان مسائل بومی، "رزمندگان سابق" و مشق کرده مثال چریک‌هایی هستند که مأموریت دارند مقاومت فرهنگی مملکت استعمارزده را درهم شکنند. از این روست که مناطق کشور برحسب فعالیت تعداد "واحد‌های فعال" برای تحویل تقسیم‌بندی شده‌اند، یعنی به حساب میزان نابودی و سایدگی فرهنگ ملی که در حوزه آنان واقع است.

کارفرماهای اروپایی صرفاً به پرسش و یا دعوت‌هایی به مناسبت خاص قانع نمی‌شوند، بلکه مانورهای خاص مربوط به "قبایل شو" را به کار می‌برند تا الجزایری را در گوشه بن‌بستی گیر بیندازند و از او اتخاذ تصمیم دردناکی را متوقع باشند. به مناسبت یک عید مثلاً نوتل، یا ژانویه و یا صرفاً به مناسبت یک جشن اختصاصی مربوط به مؤسسه کارفرما، کارمند الجزایری را به اتفاق‌زنش دعوت می‌کند. دعوت عمومی نیست، بلکه هر الجزایری با نام و مشخصات، به دفتر هیأت مدیره خوانده می‌شود و در آنجا از او دعوت می‌شود که همراه خانواده نزدیک خویش در جشن حاضر شود... به او گفته می‌شود که مؤسسه مانند یک "خانواده بزرگ" است و بنابراین خوش نما نخواهد بود که وی تنها و بدون همسر، حضور یابد، آیا این طور نیست؟ در برابر چنین اخطاری الجزایری گاهی با لحظه‌های سختی مواجه می‌شود. به اتفاق زن حضور یافتن یعنی اقرار به مغلوب شدن، یعنی به نمایش گذاشتن او، یعنی رها کردن یک روش مقاومت، از طرف دیگر تنها رفتن یعنی امتناع از جلب رضایت کارفرما و احیاناً بیکار شدن. بررسی این مثال که تصادفاً انتخاب شد، و بررسی کمین‌گاه‌های متعددی که اروپایی برای اقناع و مغلوب کردن الجزایری گسترده است و او را دچار تناقض و انجام کار عجیب و غریب می‌کند و وی را وا می‌دارد که یا بگوید: «زن من چادر دارد، و بیرون نمی‌آید» یا

۱. قبایل Sioux: مجموعه قبایلی بودند دارای زبان متحد و در پایین می‌سی‌سی‌پی و غرب امریکا و میسوری و اوهایوسا کن بودند. تعداد آنان قبل از مهاجرت اروپاییان به امریکا قریب ۸۰ هزار نفر بود که امریکا برای محو آنان روش خاص فرهنگی به کار برد. مصنف روش فرانسه را در مورد فرهنگ الجزایر به روش امریکایی‌ها در مورد قبایل شو تشبیه می‌کند. [م]

اینکه تسلیم شود و بگوید: «چون شما میل داشتید زن مرا ببینید او را آوردم، اینهاش.» این خصوصیت سادیستی و فسادآمیزی که در روابط استعمارگر و استعمارزده وجود دارد — استعمارگر، مایل به آزار استعمارزده است — از جنبه روانی به طور خلاصه نشان‌دهنده موقعیت تأثرانگیز استعماری است، نشان‌دهنده مواجهه قدم به قدم دو نظام مختلف است، مواجهه حماسه‌آمیز استعمارزده با تمام خصوصیات حیاتی‌اش در برابر مار هفت سر استعمار.

این حالت اعتراض‌آمیز نسبت به روشنفکر الجزایری با شدت تمام ظاهر می‌شود. درحالی‌که برزگر به‌عنوان برده‌ای که مطیع یک گروه خشن است مورد ترحم و شفقت اشغالگر قرار می‌گیرد؛ بالعکس طیب و وکیل عدلیه با حدت و شدت استثنایی متهم می‌شود. این روشنفکرانی که زن‌های خود را در حالت نیمه‌بردگی نگاه می‌دارند، انگشت‌نما می‌شوند. جامعه استعمار با حدت تمام علیه این گوشه‌گیری زن الجزایری قیام می‌کند، جامعه استعمار نگران است و برای این زنان بینوا که محصور و مجبور بوده و به «فرزند زاییدن» محکوم هستند توجه بخصوصی دارد.

در برابر روشنفکران الجزایری، سلسله دلایل نژادپرستان با سهولت خاصی مطرح می‌گردد. نسبت به این روشنفکر چنین می‌گویند: هر چند یک دکتر است، ولی بالاخره یک عرب است... «طبیعتش را از او دور کنید، به راه خواهد افتاد.» عکس و تفصیلات راجع به این برتری نژادی همواره در تزاید است. به عبارت واضح‌تر، روشنفکر را ملامت می‌کنند که جلو توسعه عادات و رسوم غربی را که فراگرفته می‌گیرد، به‌عنوان مرکز فعال برای منقلب ساختن جامعه استعمارزده نقش اساسی خویش را بازی

نمی‌کند و بالاخره زنِ خود را به استفاده از مزایای یک زندگی سزاوارتر و عمیق‌تر وادار نمی‌سازد. در اجتماعات بزرگ به سهولت از یک اروپایی می‌شنویم که با تلخی تمام اعتراف می‌کند که بعد از بیست سال معاشرت با یک دوست الجزایری خود، هرگز زن او را ندیده است. در درجه بالاتری از درک و به نحوی که بهتر راز درون را فاش می‌سازد، این استنباط تلخ آنان را می‌شنویم که "ما بیهوده می‌کوشیم"... زیرا که "اسلام طعمه خود را در تصرف دارد".

اینکه استعمارگر، الجزایری را به عنوان طعمه‌ای معرفی می‌کند که اسلام و دولت فرانسه مغرب زمین با خشونت برابر، بر سر آن جدال دارند، خود همه شیوه، فلسفه و سیاست اشغالگر است که به این نحو بیان شده است. این اصطلاح نشان می‌دهد که اشغالگر از شکست‌های خود ناراضی است و مجموعه ارزش‌هایی را که ملت مغلوب، به یاری آنها در برابر حملات متعدد اشغالگر ایستادگی می‌کند، به سهولت به باد مسخره می‌گیرد. اینکه بعضی از قسمت‌های حیات ملی محفوظ بماند از طرف آنها به رفتارهای مذهبی، جادویی و املی تشبیه می‌شود.

برحسب موقعیت‌ها یا نوع موقعیت استعماری، این مقاومت در برابر اشغالگر و طرد او اشکال متنوع و بدیع به خود می‌گیرد. طی این بیست سال اخیر، این روش، من حیث المجموع مورد مطالعات عمیق قرار گرفته است، مع‌هذا نمی‌توان تأیید کرد که تمام نتایج حاصل از این مطالعات معتبر باشد. کسانی که برای اجرای برنامه آموزش و پرورش در ممالک توسعه نیافته متخصص شده‌اند، یا آنان که به منظور ترقی دادن ممالک عقب‌مانده کارشناس شده‌اند، این مطلب را درک کرده‌اند که هر اقدامی که

برای روشن ساختن تنها یکی از عناصر جامعه استعمارزده و برتری دادن به یک عامل بر عوامل دیگر معمول می‌دارند، شوم و بی‌اثر است. حتی در چهارچوب یک ملت تازه مستقل، نمی‌توان هیچ اقدامی را بدون اینکه متضمن خطراتی باشد - خطرات برای عقیم ماندن همان اقدام و هدف آن، و نه برای تعادل روانی بومیان - به‌منظور تهاجم به قطعه‌ای از بنیان فرهنگی ملت انجام داد. به عبارت دقیق‌تر، پدیده‌های مخالفت و مبارزه با آموزش^۱ را باید چنین تعبیر کرد که فرهنگ موجود در حالتی قرار دارد که گویی از لحاظ سازمانی و ترکیب خویش، ممکن نیست بتواند بدون تغییر و تبدیلی اساسی‌ترین ارزش‌ها و مستحکم‌ترین الگوهای زندگی خود، هیچ‌یک از مظاهر جزئی حیات خویش را عوض کند. سخن از مخالفت و مبارزه با آموزش در موقعیت استعماری اصطلاحی است بی‌معنی و در واقع تمام پدیده‌های مقاومتی استعمارزده را باید به مخالفت با انحلال و هم‌رنگ شدن تعبیر کرد که نمی‌خواهد در فرهنگ دیگران تحلیل رود و می‌خواهد اصالت فرهنگی و بالنتیجه اصالت ملی خود را حفظ کند.

مسئلاً نیروی اشغالگر که حدّ اعلای فعالیت روانی خود را در مسئله چادر زنان الجزایری متمرکز کرده است باید آشکارا نتایجی هم به‌دست آورد. در گوشه و کنار، اتفاق می‌افتد که موفق می‌شوند یک زن را

۱. Contre-acculturation: منظور مقاومتی است که جامعه استعمارزده در برابر هضم و اجرای تعلیمات استعمارگر نشان می‌دهد، تعلیماتی که واقعاً برای محو فرهنگ ملی و استقرار فرهنگ اشغالگر، ولی ظاهراً به بهانه جلو بردن و بالا بردن سطح افکار عمومی اجرا می‌شود. [م]

به اصطلاح، "رهایی بخشند" که آن زن، از جنبه نمادی (سمبلیک) ^۱، بی حجاب است.

از آن پس این زنان نمونه‌ای و آزمایشی با چهره مکشوف و بدن آزاد، مانند سگه رایج در محیط اروپایی الجزایر سیر می‌کنند. در اطراف این زن حلقه‌ای از تعلیمات نوین به وجود می‌آید، و اروپایی‌ها که از این پیروزی کاملاً به هیجان آمده‌اند از نگرانی اینکه به وضع اولیه برنگردد، این زن را مانند کسی که به مذهب جدیدی گرویده باشد، احاطه می‌کنند؛ و اعمال آنان از نظر روان‌شناسی، یادآور تغییر مذهب از طرف یک تازه‌وارد است. هنرمندانی که توفیق این تغییر مذهب را برای این زن تحصیل کرده‌اند، در جامعه اروپایی عملاً موقعیتی یافته و مورد حسرت قرار می‌گیرند. اینان به مراحم خاص مقامات حکومتی مفتخر و مشخص می‌گردند.

مسئولان حکومتی بعد از هر موفقیت ثابت شده بیشتر معتقد می‌شوند که زن الجزایری تکیه گاهی است برای نفوذ غربیان در جامعه بومی، هر چادری که دور انداخته می‌شود افق جدیدی را که تا آن هنگام بر استعمارگر ممنوع بود، در برابر او می‌گشاید و بدن الجزایری را که عریان شده است تماماً به او نشان می‌دهد. پس از دیدن هر چهره بی حجاب، امیدهای حمله‌ور شدن اشغالگر ده برابر می‌گردد. هر بار که یک زن الجزایری کشف حجاب کند با این عمل خویش در واقع وجود جامعه الجزایری را با سیستم دفاعی سست بنیاد، باز و متلاشی به اشغالگر اعلام می‌دارد. هر چادری که می‌افتد، هر بدنی که از فشار سنتی چادر نماز رها

1. Symboliquement

می‌شود، هر چهره که به نگاه جسور و ناآرام اشغالگر عرضه می‌گردد برگردان این معناست که الجزایر آغاز به انکار وجود خویشتن کرده و هتک ناموس را از جانب اشغالگر پذیرفته است. با هر چادری که رها می‌شود گویی جامعه الجزایر خویشتن را به مکتب ارباب تسلیم کرده و تصمیم می‌گیرد تحت رهبری و انقیاد اشغالگر عادات و رسوم خویش را تغییر دهد.

قبلاً متذکر شدیم که جامعه و دستگاه اداری استعماری چه برداشتی از چادر دارند و همچنین جنبه پویایی کوشش‌هایی را که برای مبارزه با چادر به عنوان یک نهاد^۱ و در عین حال کوششی را که برای درهم شکستن مقاومت‌هایی که از طرف جامعه استعمارزده توسعه می‌یابد به کار می‌برند، طرح‌ریزی کردیم. قابل توجه است که در اینجا هزاران روش متفاوت افراد اروپایی معمولی را که ناشی از چادری بودن زن الجزایری است، بررسی و تعقیب می‌کنیم. این روش‌ها مولود نحوه اصیلی است که زن الجزایری برای حضور یا غیاب خویشتن دارد.

آیا یک اروپایی که مستقیماً در اقدامات مربوط به این تغییر روش – کشف حجاب – مداخله‌ای ندارد، در برابر این امر چه واکنشی نشان داده است؟

روحیه حاکم در این‌گونه موارد نشان‌دهنده خصلتی – رغبت و میل به مجهول و بیگانه – است که به نحو کاملاً مشخصی رنگ شهوت به خود گرفته است.

بدواً و قبل از هر چیز چادر یک زیبایی را از دیده مستور می‌دارد،

یک مثال از میان هزاران امثال این است: یک اروپایی، عبوری الجزایر را دیده است و به مناسبت انجام شغل خویش - وکیل عدلیه - در ضمن کار با چند زن الجزایری بی حجاب برخورد نموده است، واکنش وی نشان‌دهنده این حالت او بود. وی در ضمن صحبت از مردان الجزایری می‌گفت: «این مردان مقصّرند که این همه جمال و زیبایی را در پرده می‌پوشانند». سپس چنین نتیجه می‌گرفت که وقتی ملّتی خود این همه موفقیت و کمال طبیعی را مخفی می‌سازد، بایستی کوشید آن را نشان داده در معرض دید قرار داد؛ و سپس چنین اضافه می‌کرد که در نهایت امر باید بتوان ملّت را حتی به این کار مجبور ساخت.

در ترن و تراموا، وقتی دنباله گیسوی بافته شده و یا گوشه پشانی که نشان‌دهنده چهره شهر آشوب یک زن الجزایری است مشهود می‌گردد، اروپایی را در روش غیر عاقلانه‌ای که دارد معتقدتر می‌سازد که زن الجزایری ملکه تمام زن‌هاست.

همچنین در روان اروپایی حالت تهاجمی متبلور شده به صورت رؤیای هتک حرمت به زن الجزایری اشتداد می‌یابد. کشف حجاب این زن یعنی آشکارکردن زیبایی‌ها، یعنی عریان کردن نهفته‌ها و اسرار، یعنی شکستن مقاومت او، یعنی او را برای آتیه در اختیار خویش گرفتن؛ و بالعکس پوشیدن چهره یعنی مخفی کردن یک راز و ایجاد یک دنیا اسرار و نهفته‌ها، اروپایی ارتباط خود را با زن الجزایری مبهم و بسیار گیج‌کننده می‌یافت، میل داشت این زن را در اختیار خویش بگیرد و احیاناً او را به منزله یک شیء تحت تصرّف خویش درآورد.

این زن که بیرون و دیگران را می‌بیند، ولی خود، دیده نمی‌شود به

استعمارگر، محرومیتی را تحمیل می‌نماید؛ زیرا این دیدن یک طرفه است و تقابل وجود ندارد. زن دیده نمی‌شود، تسلیم نمی‌گردد و خود را عرضه نمی‌کند، اما مرد الجزایری در برابر زن الجزایری من حیث المجموع روشی مشخص و روشن دارد. گرچه او را نمی‌بیند، اما این اراده مستمراً وجود دارد که حتی نیم‌رخ زنان را نبیند و به زنان توجه نکند. بنابراین در رفتار مردان الجزایری در معابر هیچ یک از علائم جسمی - در نگاه و حالات بدنی - و اختلالات رفتاری که پدیده‌شناسی برخورد ما را به آن عادت داده است، دیده نمی‌شود.

اروپایی در برخورد با یک زن الجزایری میل دارد او را ببیند، در مقابل این محدودیت واکنشی متجاوزانه و مهاجم نشان می‌دهد. محرومیت و روحیه تهاجم در اینجا به‌طور هماهنگ تکامل می‌یابد. خشونت بدو در رفتار دوگانه و دو پهلو و در مواد اولیه رؤیاها چه در نزد مرد اروپایی سالم و چه نزد کسانی که از بیماری‌های عصبی رنج می‌برند مشاهده می‌گردد.^۱

۱. در اینجا باید به روشی که خصوصاً زنان اروپایی در برابر گروه خاصی از متجددین غالباً اتخاذ می‌کنند، اشاره کنیم. بعضی از زنان الجزایری بی‌حجاب با سرعتی حیرت‌آور و سهولتی غیرقابل تصور، توانسته‌اند عیناً مانند یک اروپایی جلوه‌گر شوند. زنان اروپایی در برابر این گروه احساس نگرانی می‌کنند. این زنان که در برابر حجاب احساس محرومیت می‌کردند، در برابر این چهره‌های مکشوف با اندامی رشید، بدون نگرانی و تردید؛ که صریحاً حالت هجومی دارد نیز حالت مشابهی در خود احساس می‌کنند. نه تنها احساس غرور از رهبری تجدد، وظیفه آموزش و تصحیح خطاهای زنانی که تازه کشف حجاب می‌کنند از زن اروپایی سلب می‌شود، بلکه در زمینه دلبری و ظرافت نیز وی خود را در معرض خطر و حتی رقابت اینها می‌بیند.

نوآموزی که به استادکار تبدیل شد، یا تازه مریدی که خود به مراد و مبلغ بدل گشته است، زن الجزایری مکشوفه، زن اروپایی را به حیرت وامی‌دارد. زن اروپایی چاره‌ای

در یک درمانگاه طبی، برای مثال، فراوان شنیده می‌شود که بعد از خاتمه کار صبح، اطبا درمانگاه به اشتباه خود چنین اقرار کنند: زنانی که جلوی آنان عریان شده‌اند مبتذل و بی‌ارزش بوده‌اند، واقعاً چیزی که بتوان راز ناامید وجود نداشته است، تعجب است که این زنان چه چیزی را می‌پوشانند.

زنان اروپایی با احتیاط کمتری این کشمکش را رفع و رجوع می‌کنند. آنان به طور قاطع می‌گویند چون انسان زیبایی را مخفی نمی‌کند، بنابراین حجاب زنان الجزایری حاکی از آن است که با "ظرافت زنانه" قصد پنهان کردن نواقص را در میان دارند. مقایسه کنیم روش زن اروپایی را که عبارت است از خرامیدن، زیباشدن، زیبا کردن - زیبایی‌شناسی، آرایش، مد - با روش زنان الجزایری که حجاب داشتن، پوشیدن و بذر تردید و میل را در دل مرد کاشتن ترجیح می‌دهند. به عبارت دیگر، می‌گویند منظور آن است که طرف را در مورد کالا، گول بزنند و الا با بسته‌بندی کردن یک کالا، جنس و ارزش آن واقعاً تغییر نمی‌یابد.

موضوع رؤیاهای اروپاییان مطالب مهم دیگری را نیز مشخص می‌سازد. ژان پل سارتر در کتاب "ملاحظات در مورد مسئله یهود" نشان داده است که در ضمیر ناخودآگاه یک زن یهودی، همواره، ته نقش هتک حرمت مشهود است.

→

نمی‌بیند جز اینکه، با مرد الجزایری که چنین زنان را با خشونت طرد کرده، و در اردوی بدان و فاسدان جای داده، هم‌صدا شده بگوید: «مسلماً این زنان مکشوفه الجزایری منحرف و فاسدالاخلاق هستند.» حل شدن موفقیت‌آمیز این زنان در جامعه، ظاهراً جز با یک حسن نظر و عواطف مداوم مورد قبول نخواهد بود.

تاریخچهٔ تصرف الجزایر از سوی فرانسه که مملو است از هجوم ناگهانی گروه‌های فرانسوی به روستاها، مصادرهٔ اموال، هتک حرمت به زنان و خاک یک مملکت را به توبره کشیدن، موجب ظهور و تبلور آن‌چنان مناظری شده است. این آزادی، که به سادیسم و شهوت‌پرستی اشغالگر داده شده است، هرگاه یادآور خاطر او می‌شود، در سلسله مراتب روانی او روزنه‌ها و نقاط فراوانی به وجود می‌آورد که ممکن است از آن تراوشات تخیلی - رؤیایی ظاهر، و یا احیاناً در بعضی از موقعیت‌ها رفتار جنایت‌آمیزی مشهود گردد.

چنین است که در رؤیای یک اروپایی هتک حرمت به زن الجزایری همواره مسبوق به پاره کردن حجاب است و این رؤیا مقرون به یک تصرف و دریدن^۱ دوگانه است؛ لکن رفتار زن هرگز حاکی از تسلیم و قبول نیست، بلکه نمایانگر تعظیم و تکریم است.

هر بار که مرد اروپایی در رؤیاهای شهوی خویش با زن الجزایری مواجه می‌شود، مشخصات خاص نحوهٔ ارتباط او با جامعهٔ استعمارزده جلوه گر می‌گردد. چنین رؤیاهایی، نه در همان سطح، و نه به همان روالی جریان می‌یابد که احیاناً موضوع رؤیا، زنی اروپایی باشد.

در برابر زن الجزایری هرگز پیشرفت تدریجی و یا مغاللات متقابل وجود ندارد، بلکه یکباره با حداکثر شدت، تملک، هتک حرمت و شبه‌قتلی ظاهر می‌گردد. در این رؤیاها یک خشونت و حتی سادیسم بیمارگونهٔ انحرافی، عمل نزدیکی را در بر می‌گیرد؛ حتی نزد اروپاییان طبیعی این خشونت و سادیسم، با زمینهٔ ترس و وحشت زن الجزایری

1. Défloration (باز شدن غنچه)

بارزتر می‌گردد. در این چنین رؤیایی، زن قربانی شده فریاد می‌زند، مانند ماده آهوایی دست و پا می‌زند، بعد که خسته و مدهوش شد مورد هتک حرمت واقع می‌شود و یا دریده می‌شود.

همچنین باید یادآور شد که در تحلیل این تخیل و رؤیاهای خاصیت دیگری نیز به چشم می‌خورد که مهم است؛ اروپایی هرگز یک زن الجزایری را تنها در رؤیا نمی‌بیند. ندرتاً اگر چنین باشد بلافاصله رؤیا مبدل به آن می‌شود که زن با دستپاچگی فرار کرده و مرد را که به دنبال او می‌رود به سمت گروهی از زنان می‌کشاند. اروپایی همواره "کشتزاری از زن"، پر از گروه زنان در رؤیا تصور می‌کند. این رؤیا یادآور حرمسراست که در ضمیر ناخودآگاه غیربومیان سخت جای گرفته است.

روحیه تجاوزکارانه اروپایی همچنین در مورد برداشت او از اخلاقیات زن الجزایری نیز تجلی می‌کند. برحسب ساده‌ترین قواعد روان‌شناسی، حجب و متانت این زن به اضداد آن تبدیل می‌گردد و زن الجزایری عوام فریب، فاسد و حتی دچار جنون شهوت پرستی^۱ می‌شود. ملاحظه گردید که سیاست استعماری تجزیه جامعه الجزایر در زمینه فردی، مسأله زنان را در ردیف اول اهمیت قرار می‌دهد. آزمندی استعمارگر و روش‌های مبارزه او به طور طبیعی در استعمارزده، منش و استعداد واکنش به وجود می‌آورد. در برابر فشار اشغالگر، استعمارزده به آنجا کشانده می‌شود که یک مسأله بی‌اهمیت را که فقط صورت ظاهر و جلوه‌ای از فرهنگ بومی است، اهمیت داده در اطراف آن موضع‌گیری

1. Nymphomane:

این لغت از (Nymphه) گرفته شده است که یکی از خدایان قدیم آتن و مظهر باروری طبیعت، رودها و جنگل‌ها بوده است.

کند. حرص استعمارگر بر کشف حجاب زن الجزایری و مسابقه وی در غلبه بر چادر، به هر قیمتی که باشد، موجب می‌گردد که این مسأله تکیه‌گاه الجزایری قرار گیرد. چادر که ثابت مانده از جهت شکل و رنگ تحوّل نیافته است، در مجموعه فرهنگ الجزایری عنصری مرده است. اما حملات و مباحثات عمدی به این عنصر حیات می‌بخشد. در اینجا به یکی از قوانین روان‌شناسی استعمار برمی‌خوریم. در مرحله اول مبارزه اعمال و نقشه‌های استعمارگر است که موضع‌گیری و مراکز مقاومت را تعیین می‌کند و باید اراده ملت مبنی بر بقای خویش در اطراف آنها متمرکز گردد.^۱

این سفیدها هستند که سیاه به وجود می‌آورند. اما بعد از ایجاد این افتراق، خود سیاهان هستند که مسأله‌ای به نام مسأله سیاه ایجاد می‌کنند. در برابر حملات استعمارگر به حجاب، الجزایریان به مقابله برخاسته، چادر را تقدیس می‌کنند. موضوعی که در یک جامعه متجانس، عنصری بی‌اثر تلقی می‌گردد، در الجزایر خاصیت مقدّس پیدا می‌کند. برداشت زن الجزایری از چادر، با روش محلی او در برابر اشغالگر خارجی عمیقاً بستگی می‌یابد. استعمارزده، بر اثر عطف توجه استعمارگر به این یا آن

۱. در کتاب‌های دیگر فانون، و همچنین در سایر کتاب‌های مربوط بدین زمینه، نشان داده می‌شود که صرفاً آزمندی تفنّنی استعمارگر نیست که در اطراف مسأله بی‌اهمیتی متمرکز شود، بلکه توجه استعمارگر به هر مسأله‌ای مسبوق به مطالعات تئوری و عملی است. همان‌گونه که خود فانون می‌گوید استعمار فرانسه می‌خواست زنان الجزایر را در دست بگیرد تا غلبه کند. این در دست گرفتن، یعنی تحمیل عادات و رسوم و ارزش‌های خویش به عنوان مظهر تمدّن و تحقیر ارزش‌های بومی، تا بدین وسیله زنان الجزایر را به کارخانه مصرف تبدیل سازد. مصرف کالایی که خود، سازنده آن است: کالای مادی و معنوی. بعد از چنین پیروزی فرق نمی‌کند که رجال حکومت، تبعیت از فرانسه داشته باشند یا با غرور گول‌زننده‌ای خود را الجزایری بنامند و به استخوان پوسیده نیاکان افتخار ورزند.

عنصر سنتی شدیداً نسبت به همان عنصر واکنش نشان می‌دهد. اظهار علاقه‌ای که استعمارگر به تغییر این عنصر دارد و ابراز تنقیری که از آن می‌نماید، تهدیدات و درخواست‌ها موجب می‌شوند که در اطراف چنین عنصر "ممتازی"، دنیایی از تارهای مقاومت تنیده شود. سر برافراشتن در برابر استعمارگر راجع بدین مسأله یعنی تحمیل یک شکست جالب بر او، بخصوص یعنی حفظ هماهنگی بین تمام ابعاد مختلف این جنگ مخفی؛ این نکته به منزله آن است که اتمسفر صلح مسلح حفظ گردد.

در فرصت مبارزه و جنگ‌های آزادی‌بخش، روش زن الجزایری و جامعه بومی در برابر چادر تحولات مهمی می‌یابد. نکته مهم در اینجا این است که این تغییرات هیچ‌گاه جزء برنامه مبارزه نبوده است. مکتب انقلاب و هدف مبارزه، تجدیدنظر در برداشت مردم را از چادر هرگز جزء برنامه خود نیاورده است. از هم‌اکنون می‌توان اظهار نظر کرد که در الجزایر مستقل هیچ‌گاه چنین مسائلی مطرح نخواهد شد، زیرا در جریان عمل انقلابی ملت فهمیده است که مشکلات در خلال همان جریان و مسیری که آنها را علم کرده است، حل می‌شوند.

تا سال ۱۹۵۵، مبارزات منحصراً به وسیله مردان اداره می‌شد. صفت انقلابی بودن این مبارزه و ضرورت اختفای مطلق، چریک را ملزم می‌کرد که همسرش را مطلقاً از آن بی‌خبر بگذارد. به تدریج که دشمن بر نحوه مبارزه آگاه شد و خود را با آن تطبیق داد، مشکلات جدیدی ظاهر گردید که باید راه‌حلی اساسی برای آن یافت. تصمیم به دخالت دادن زنان به عنوان عنصر مؤثر در انقلاب الجزایر امری نبود که سرسری گرفته شود. به عبارت دیگر اصل کلی برداشت از انقلاب بود که بایستی تغییر

یابد. زورگویی اشغالگر، در زندگی او و تعلق خاطر کاملی که به ضبط سرزمین ملی داشت رهبران را وادار کرد تا هیچ نوع مبارزه‌ای را از برنامه خود حذف نکنند، متدرجاً فوریت یک مبارزه همه‌جانبه احساس می‌گردد. اما وارد کردن زنان در مبارزه صرفاً از نقطه نظر بسیج عمومی ملت نیست، بلکه باید این امر انسان انجام پذیرد که مسئله ورود زنان به جنگ با مسئله احترام و حیثیت جنگ انقلابی هماهنگ گردد؛ به عبارت دیگر زن باید به اندازه مردان فداکار و مسئول باشد. بنابراین باید در هر مورد بتوان همان اندازه به او اعتماد کرد که به یک چریک شلاق خورده و چندین بار زندان دیده، و لذا باید از زنان، یک تعالی اخلاقی و یک نیروی معنوی فوق‌العاده متوقع بود.

شک و تردیدهایی نیز موجود بود. چرخ‌های انقلابی به اندازه مشخص گسترش یافته، ماشین انقلاب با آهنگ معینی می‌چرخید. بایستی کار ماشین را درهم ریخت، یعنی شبکه آن را توسعه داد بدون اینکه قدرت تأثیر آن کاهش یابد. زنان نباید محصولی به عنوان قائم مقام دیگری تلقی شوند، بلکه بایستی عنصری به حساب آیند که بتوانند دقیقاً از عهده فعالیت‌های تازه برآیند.

در کوهستان‌ها زنان به جنگجویانی که زخمی شده و یا در جبل به حصبه دچار شده و در حال استراحت و نقاهت بودند کمک می‌کردند؛ اما تصمیم به اینکه زنان را به عنوان یک حلقه اصلی از زنجیر به حساب آورده، انقلاب را به فعالیت و حضور زن در یکی از شعبات کار موکول کنند، خود تصمیمی کاملاً انقلابی محسوب می‌گردید. تکیه دادن انقلاب در جهتی از جهات خویش به فعالیت زن، امری بس مهم و دوراهی مهمی

برای اتخاذ تصمیم بود.

گرفتن چنین تصمیمی از جهات مختلف خیلی مشکل شده بود. دیدیم که در تمام دوران اشغال آرام و بدون اعتراض، جامعه الجزایر و بخصوص زنان تمایل داشتند، از اشغالگر بگریزند. سرسختی اشغالگر در کشف حجاب زنان، و استفاده از آنان در راه نابودی فرهنگی، این سنت را تقویت نمود. این رفتار سنتی که در برابر فعالیت تحلیل برنده استعمارگر مقاومتی مثبت تلقی می‌گردید، مسلماً در اینجا نتایجی منفی به بار می‌آورد. زن الجزایری بخصوص زن شهری در آسایش و آزادی گم می‌شود. چون فضای محدودی را در تسلط داشته است، در برابر افق نامحدود خیابان‌ها و پیاده‌روهای وسیع، درشکه‌ها و اشخاص متفاوت و مورد احتراز، بدن او چالاکي و تحرک لازم را به دست نیاورده است. این زندگی بالتسبه مسدود و با تغییر محل‌های کاملاً آشنا، منظم و حساب شده هرگونه تصمیم انقلابی فوری را درگرو خود قرار می‌داد.

رؤسای سیاسی این وضعیت خاص را کاملاً درک کرده و تردیدهایشان ناشی از آگاهی کاملی بود که در مورد مسؤولیت خویش داشتند. آنان حق داشتند درباره موفقیت چنین اقدامی تردید کنند. آیا چنین تصمیمی در گردش عادی انقلاب آثار فاجعه‌باری به جای نخواهد گذاشت؟

بر این مایه تردید، عنصر مهم دیگری نیز افزوده می‌شد. مسؤولان امر در به کار گرفتن زنان، از این جهت که آنان به درندگی استعمارگر آشنایی نداشتند، مردد بودند. مسؤولان انقلاب در استعداد جنایتکاری دشمن هیچ شبهه‌ای نداشتند. تقریباً همه آنان یا به زندان دشمن افتاده و یا

با فراریان از اردو و سلول‌های پلیس قضایی فرانسه مصاحبه کرده بودند، و لذا هیچ یک از آنان غافل نبودند که مسلماً هر زن الجزایری که توقیف گردد تا سرحدّ مرگ شکنجه خواهد شد. اینکه انسان شخصاً در مسیری متعهد گردد و در میان احتمالات گوناگون، احتمال مرگ زیر شکنجه را نیز قبول کند، بالتسبه آسان است، اما وقتی که باید فرد مشخصی را تعیین کرد که خویش را آشکارا در معرض خطر مرگ قطعی قرار دهد؛ کار قدری مشکل تر می‌گردد. بالاخره بایستی در مورد ورود زنان به انقلاب تصمیم گرفت. مخالفت‌های داخلی، دسته‌جمعی بود و هر تصمیم جدید تردیدهای فراوانی را برمی‌انگیخت و همان ناامیدی‌ها را به وجود می‌آورد.

با مشاهده موفقیت خارق‌العاده‌ای که مبارزه همگانی در شکل جدید خود به دست آورد، ناظران امور، فعالیت زنان الجزایری را با بعضی مقاومت‌ها و حتی فعالیت‌های عوامل مخفی سرویس‌های مخصوص تشبیه می‌کرد. باید همواره این نکته را به خاطر داشته باشیم که زن الجزایری که وارد عرصه کارزار می‌گردد، نقش دوگانه خویش را به طور غریزی یاد می‌گیرد که بتواند در آن واحد، هم مأموریت انقلابی خویش و هم رل "زن تنها در کوچه و خیابان" را ایفا کند. زن الجزایری مأمور مخفی نیست. وی بدون هیچ‌گونه کارآموزی، داستان‌سرایی و یا تاریخچه به کوچه می‌رود سه نارنجک در ساک دستی و یا گزارش فعالیت یک ناحیه را در زیرکت خود پنهان کرده است. وی چنین احساسی ندارد که مشغول ایفای نقشی است که بارها در رمان‌ها خوانده و یا در سینماها دیده است. مسأله رل بازی کردن و تقلید که تقریباً در این‌گونه موارد نزد زنان غربی

ضرب معینی دارد، نزد زن الجزایری اصلاً مشهود نیست. اعمال زن الجزایری هیچ‌گاه زنده کردن و به صحنه آوردن یک شخصیت خارجی و مشهوری نیست که وی هزاران بار در ضمن داستان‌ها یا تخیلات خود با او معاشر بوده است، بلکه خلق و ولادت واقعه جدیدی است که در کمال خلوص و بدون هیچ‌گونه تعلیمات مقدماتی انجام می‌گیرد. هیچ‌گاه شخصیتی در عالم خارج به عنوان مدل تقلید وجود ندارد، بلکه بالعکس تهییجی شدید به وجود آمده است بین زن الجزایری سابق و زن انقلابی فعلی، هیچ‌گونه روزنه اتصالی وجود ندارد. زن الجزایری، تمام قد در صحنه این تراژدی به پا می‌خیزد.^۱

از یاد واحدهای جبهه آزادی‌بخش ملی، توسعه فعالیت‌های جدید، مسائل مالی، ضد اطلاعات، تشکّل سیاسی، ضرورت تأسیس واحدهای جدید که در برابر هر واحد فعال بایستی سه یا چهار واحد ذخیره و قائم‌مقام به وجود آورد تا به محض جزئی‌ترین اعلام خطری بتوانند به جای واحد اولیه وارد عمل شوند، مسئولان امر را ملزم می‌سازد که برای انجام مأموریت‌های کاملاً فردی عناصر دیگری را جستجو کنند. در برابر فوریت مسائل، روزانه‌ای که انقلاب با آن مواجه می‌شود و به دنبال آخرین مواجهه‌ها و ملاقات بین مسئولان امر بالاخره تصمیم گرفته شد که در مبارزه ملی عملاً از گروه زنان نیز استفاده شود.

۱. ما اینجا فقط واقعیت‌هایی را که دشمن نیز بدان اقرار دارد ذکر می‌کنیم و بنابراین در مورد اشکال جدید فعالیت که مورد پذیرش زنان قرار گرفته است دم فرو می‌بندیم. بالنتیجه بعد از ۱۹۵۸، شکنجه‌های اعمال شده در مورد زنان مجاهد، به اشغالگر مجال داد تا در مورد طرز مبارزه زنان تصویری برای خویش بسازد. امروز، اشکال جدیدی از انطباق با شرایط نوین به وجود می‌آید. بنابراین فهمیده می‌شود که آنها را به سکوت وامی‌دارند.

بار دیگر باید انقلابی بودنِ چنین تصمیمی را یادآور شد. در ابتدا فقط زنان شوهردار وارد خدمت شدند، اما به زودی این محدودیت لغو گردید. نخست زنانی که شوهرانشان چریک بودند و سپس زنان مطلقه و بیوه نیز انتخاب شدند، اما به هر جهت هرگز دختران در مبارزه نبودند، زیرا اولاً یک دختر ولو بیست یا بیست و سه ساله هرگز در زندگی عادی فرصت نیافته بود که به تنهایی از منزل خارج شود، اما وظیفه مادری یا همسری زنان منتخب و اندیشه اینکه عواقب زندانی شدن یا مرگ زن را به حدّ ممکن تقلیل دهند توأم با داوطلبی فراوان دختران، مسؤولان امر را وامی‌دارد که جهش دیگری نیز کرده، هرگونه محدودیتی را لغو و به‌طور کلی بر عنصر زنان الجزایری، بدون تفاوت تکیه کنند.

در این دوران، زن به عنوان عضو رابط بود و با حمل اوراق و شعارها، به فاصله صد یا دویست متر جلوتر از مسؤول امر که در حال تغییر مکان بود راه می‌پیمود و هنوز چادر بسر داشت، اما بعد از دوران معینی ماشین مبارزه به سمت شهر اروپایی نشین تغییر محل داد و لذا پوشش محافظ کازبا،^۱ این پرده امتیاتی که شهر عرب نشین به دور خود تنیده و بدان سازمان داده بود برچیده شد و زن الجزایری با صورت باز به شهر اشغالگر افکنده شد. به زودی این زن روش تهاجمی غیرقابل تصویری را پذیرفت. وقتی یک استعمارزده به اقداماتی علیه ستمگر دست می‌یازد، و وقتی که

۱. طرز شهرسازی در شهرهای الجزایر و مستعمراتی از این قبیل چنان بود که محله بومی در میان حلقه محله اروپایی جا داشت و لذا هر بومی برای خروج از شهر ناچار بود از محله اروپایی نشین بگذرد. منظور از کازبا "Kasbah" محله کازبا است که زن الجزایری به منظور احتراز از برخورد با اروپایی از آن خارج نمی‌شد. در لغت، کازبا به ساختمان ارگ و برج و باروی شهر و یا شهرهای استعمار شده به محلات بومی گفته می‌شد. این لغت در اصل از قصبه عربی گرفته شده است. [م]

این ستمکاری با تجاوز و شدت تمام توأم بوده مدتی به درازا می‌کشد – همچون استعمار الجزایر – در این صورت باید تعداد زیادی از ممنوعیت‌ها را قلع و قمع کرد. شهر اروپایی ادامه شهر بومی نیست و استعمارگران در درون شهر بومی مسکن نمی‌کنند. آنان شهر بومی را احاطه می‌کنند و در واقع تحت تسلط و محاصره خویش درمی‌آورند. تمام دروازه‌های کازبای شهر الجزیره رو به محله دشمن باز می‌شود. در شهرهای قسطنطین^۱، وهران^۲، بلیدا^۳ و بون^۴ نیز وضع به همین‌گونه است.

طوری ترتیب داده شده است که شهرهای بومی دستگیره اشغالگر باشد. بایستی نقشه شهرسازی مستعمره را جلو چشم گذاشت و نیز ارزیابی‌های ستاد ارتش اشغالگر را مدنظر گرفت تا بتوان حدت و شدتی را که برای سکون و آرامش شهر بومی و مراکز تراکم جمعیت محلی به کار برده‌اند، درک کرد.

صرف‌نظر از زنان مستخدمه‌ای که اشغالگران استخدام می‌کردند و علی‌الرسم همه آنان را به نام "فاطمه" الجزایری صدا می‌زنند، زن دیگر و بخصوص زن جوان الجزایری بندرت در قسمت اروپایی شهر، قدم می‌زند تقریباً تمام جابجایی‌ها در درون محله عرب‌نشین انجام می‌گیرد و حتی در همین محله عرب‌نشین نیز رفت و آمد و تغییر مکان به حداقل تقلیل یافته است.

-
1. Constantine
 2. Oran
 3. Blidas
 4. Bône

تقریباً تمام دفعات معدودی که زن الجزایری از شهر خارج می‌شود، به واسطه موقعیت و یا واقعه خاصی است، گاه واقعه‌ای فوق‌العاده - از قبیل فوت یکی از اقوام که در منطقه‌ای مجاور شهر منزل دارد - و غالباً یک ملاقات خارج از مسائل فامیلی - برای جشن‌های مذهبی یا زیارت - موجب ترک شهر می‌گردد. در این صورت - چون دیدیم تمام دروازه‌های محله بومی به روی محله اروپایی گشوده می‌شود - از شهر اروپایی با اتومبیل و آن هم غالباً صبح بسیار زود عبور می‌شود. زن و بخصوص زن جوان الجزایری صرف‌نظر از تعداد معدودی از دختران دانشجو - که آنان نیز هرگز مانند هم‌قطاران اروپایی خود چالاکی و سهولت در رفت و آمد را ندارند - در شهر اروپایی باید بر ممنوعیت‌های فراوان درونی خویش غلبه کند، وحشتی که در ذهن خویش دارد و هیجان درونی خود را باید تحت تسلط درآورد. وی باید در آن واحد با دنیای ستمکارانه اشغالگر و نیز با نیروهای بسیج شده و گوش به زنگ پلیس مواجه گردد. زن الجزایری هر بار که به شهر اروپایی وارد می‌شود باید بر خویشتن و بر ترس‌های کودکانه غلبه کند. وی باید خاطره و تصویر اشغالگر را که آثارش بر روح و جسم او وارد شده است، از نو حس کند و الگو بسازد. به منظور محو کردن این خاطره و بی‌اهمیت ساختن آن باید کاری اساسی شروع کرد و آن را از حالت ابهت خویش فرو آورد.

اولین لطمات وارد بر استعمارگر جنبه‌ای ذهنی و روانی دارد و نتیجه‌اش آن است که استعمارزده بر حالت ترس و ناامیدی خویش غلبه کرده است. استعمار با ادعای بقای ابدی و "دورنمای ابدیت" خویش روز به روز این یأس و ناامیدی را که بر اذهان مسلط است، قطره‌قطره به خورد

مردم می‌دهد.

زن جوان الجزایری هر بار که به او امر شود، رابط قرار می‌گیرد. شهر الجزیره دیگر شهری عربی نیست، بلکه ناحیه‌ای مستقل و به‌منزله سازمان عصبی دستگاه حکومتی دشمن به حساب می‌آید. شهرهای وهران و قسطنطین نیز ابعاد خود را توسعه می‌دهند. الجزایری با شروع مبارزه حلقه محاصره‌ای که شهرهای بومی را در خود می‌فشارد درهم می‌شکند. از یک گوشه شهر الجزیره تا گوشه دیگر، از کوچه "رویی سو"^۱ تا محله "حسین دی"^۲، از "البیار"^۳ تا کوچه "میشله"^۴، انقلاب ارتباطات جدیدی ایجاد می‌کند و این زن و دختر الجزایری است که روز به روز به میزان بیشتر، این وظیفه را انجام می‌دهند.

انتقال پیام‌ها و دستورات شفاهی پیچیده که گاهی زنان عامی و بدون هیچ‌گونه تعلیمات بایستی آن را حفظ کنند... بعضی از وظایف و مأموریت‌هایی است که به زن الجزایری محول می‌شود. همچنین گاهی باید یک ساعت و غالباً مدت بیشتری جلو منزلی که شورای مسئولان در آنجا تشکیل شده است، کشیک کشید.

در خلال این دقایق تمام نشدنی که بایستی در یک جا ساکن نماند تا جلب توجه نکند، و باید زیاد نیز از محل دور نشود؛ زیرا مسئولیت حفظ جان برادرانی که درون آن منزل‌اند به عهده شخص او گذاشته شده است، غالباً وقایع تراژیک - کمیک - متأثرکننده و خنده‌آور - فراوان اتفاق

-
1. Ruisseau
 2. Hussein-Day
 3. El Biar
 4. Michelet

می‌افتد. این زن جوان الجزایری بدون چادر که در "پیاده‌رو قدم می‌زند" غالباً مورد توجه جوانان قرار می‌گیرد و این جوانان مانند همه جوانان هستند، با این تفاوت که اعتقاد عمومی در مورد زن بی‌چادر به روش آنها در برابر این دوشیزه رنگ خاصی می‌بخشد. واکنش‌های بی‌شرمانه نامطبوع و خجالت‌آور. وقتی چنین جریاناتی اتفاق می‌افتد باید دندان‌ها را از غیظ برهم فشار دهید - چند متری راه بروید و از توجه عابرین که به سوی شما جلب می‌شود بگریزید، چه این جلب توجه باعث می‌شود که یا عابرین دیگر نیز مثل همان‌ها رفتار کنند و یا در برابر آنها نقش دفاع از شما را بازی نمایند - یا اینکه زن الجزایری درحالی که بیست، سی یا چهل میلیون فرانک همراه دارد از جایی به جای دیگر می‌رود و پول انقلاب را در کیف یا چمدان کوچکی حمل می‌کند؛ این پولی است که به مصرف، مساعدت و کمک به خانواده زندانیان خواهد رسید یا دارو و خواربار برای مجاهدین خریده خواهد شد.

این بخش از انقلاب از طرف زن الجزایری با استقامت و تسلط بر نفس غیرقابل تصویری هدایت گردید و نتایجی تصورنشدنی به دست آمد. و زن الجزایری علی‌رغم مشکلات درونی و ذهنی و علی‌رغم عدم درک سایر افراد فامیل که گاهی شدت خاصی می‌یابد خواهد توانست به خوبی از عهده انجام تمام وظایف محوله به خویش برآید.

اما متدرجاً، کار، پیچیده‌تر می‌گردد. موضوع از این قرار است که مسئولانی که از جایی به جایی می‌روند و به زنان مخبر و زنان قراول و بازکننده راه متوسل می‌شوند، دیگر رجال سیاسی تازه‌ای نیستند که بر دستگاه‌های پلیس ناشناس باشند. کم‌کم رؤسای نظامی، کاملاً رسمی

شروع کردند که در داخل شهر رفت و آمد کنند. این رؤسا شناخته شده و مورد تعقیب و جستجو بودند. هیچ رئیس کلانتری نبود که عکس آنها را در کشو میز خود نداشته باشد.

این نظامیان و مجاهدین که نقل مکان می‌کردند همیشه اسلحه همراه داشتند، این اسلحه عبارت بود از هفت تیر، مسلسل سبک، نارنجک، و گاهی هر سه آنها. این رجال نظامی قادر نبودند تصور کنند احتمال بازداشت آنها می‌رود، و بعد از هزاران بار مذاکره بود که مسؤولان سیاسی توانستند آنان را مجاب کنند تا اسلحه خود را به دختر جوانی که جلو آنها قدم برمی‌دارد بسپارند و اسلحه را مجهز و آماده استفاده قرار دهند تا به محض اینکه احساس خطر شد فوراً از آن زن دریافت دارند. دسته در مرکز شهر اروپایی به راه می‌افتد؛ در صد متری یک دختر جوان چمدان به دست، پشت سر او دو یا سه نفر مرد با حالتی آرام. این دختر جوان که به منزله نورافکن یا میزان الهوی دسته است احساس خطر را تنظیم می‌کند: ایست - حرکت - ایست - حرکت... و سپس ماشین‌های پلیس است که از دو طرف خیابان پشت سر هم رد می‌شوند و گشتی‌ها و غیره....

بعضی از نظامیان بعد از انجام مأموریت خویش، اقرار می‌کردند که گاهی شدیداً تمایل پیدا می‌کرده‌اند اسلحه خویش را بگیرند زیرا نگران می‌شدند مبادا ناگهانی بدون اینکه مجال دفاع حاصل شود دستگیر گردند. در خلال جریان این مرحله بود که زن الجزایری اندکی بیشتر وارد متن انقلاب گردید. اما بعد از ۱۹۵۶، بود که فعالیت زن واقعاً ابعادی عظیم یافت. رهبری انقلاب که بایستی متوالیاً کشته‌شدن‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی الجزایریان غیر نظامی کوهستانی و شهری را پاسخ دهد، خود

را ملزم می‌بیند که برای احتراز از اینکه ترس و وحشت، دل‌ملّت را فرا گیرد اشکال جدیدی از مبارزه را که تا آن هنگام متروک بود بپذیرد؛ هنوز این پدیده را به حدّ کافی بررسی نکرده بودند و هنوز در مورد عللی که یک جنبش انقلابی را وادار می‌سازد تا به اسلحه تروریسم متوسل شود مطالعه‌ای به عمل نیاورده بودند.

در دوران مقاومت فرانسه^۱ نظامیان، آلمانی‌های اشغالگر و یا تأسیسات سوق‌الجیشی دشمن، هدف تروریسم قرار می‌گرفت. روش تروریسم همیشه یکسان و عبارت است از سوءقصد های انفرادی یا دسته‌جمعی به وسیله بمب یا خارج کردن ترن از خط. در موقعیت استعماری و دقیقاً در موقعیت خاصّ الجزایر که تعداد اروپاییان ساکن در محل بالنسبه زیاد است، و سازمان مزدورانِ داوطلب، به سرعت مأمور پست، پرستار و یا عطار را در دستگاه ستمکار خویش به استخدام درآورده است، مسؤول مبارزه، خویشان را در موقعیت کاملاً نوینی می‌بیند.

هیچ‌کس به آسانی تصمیم نمی‌گیرد یک نفر غیر نظامی را در کوچه و خیابان بکشد. هیچ‌کس بدون نگرانی وجدان دستور نمی‌دهد، بمبی در یکی از اماکن عمومی گذاشته شود.

مسئولان الجزایری که بدو تصور می‌کردند با عنایت به شدت فشار و با توجه به شدت سرکوبی و غضب آلودگی اختناق و ستم بتوان بدون هیچ

۱. منظور دورانی است که فرانسه در جنگ دوم جهانی تحت اشغال آلمان درآمد و خاک اصلی فرانسه زیر سلطه حکومت مارشال پتن و همگام آلمان بود، اما ملّت فرانسه با این اشغال چه در داخل خاک فرانسه و چه در مستعمرات شمال آفریقا که بعداً همه مستقل شدند مقاومت می‌نمود. [م]

نگرانیِ وجدانِ ضربه‌های پاسخی فرود آورد، بعداً متوجه شدند که وحشتناک‌ترین جنایات نمی‌تواند عذری کافی برای اتخاذ تصمیمات باشد.

بارها مسؤولان امر در مورد نقشه‌های کار، تجدیدنظر کرده و در آخرین لحظه "فدایی‌ای" را که مأمور نصب بمب بوده است، فرا خوانده‌اند. مسلماً خاطرهٔ مردمان عادی که کشته شده یا به‌سختی مجروح شده‌اند می‌تواند وجود چنین دودلی‌هایی را توجیه کند. همچنین این نگرانی سیاسی نیز وجود داشت مبادا اعمالی انجام‌گردد که ماهیت طبیعی هدف کسب آزادی را منقلب سازد، و همچنین این نگرانی وجود داشت مبادا اروپاییانی که با جبهه، همکاری داشتند در جریان سوءقصدها مورد هدف قرار گیرند بنابراین سه نگرانی وجود داشت: اول نگرانی از اینکه از قربانیان که گاهی بی‌گناه بودند تل‌های عظیم ساخته نشود؛ دوم نگرانی اینکه از انقلاب تصویری غلط معرفی نگردد؛ سوم نگرانی برای اینکه آزادی‌خواهان فرانسه و یا سایر کشورها و اروپاییان مقیم الجزایر که مجذوب هدف ملی الجزایر شده بودند، حفظ‌گردند.

بالتیجه کشتار الجزایریان و نهب و غارت دهکده‌ها اطمینان خاطر اروپاییان غیرنظامی را تقویت می‌کند و به نظر می‌رسد که بنیاد استعماری را استحکام بخشیده و بارقهٔ امیدی در دل دنیای استعمار روشن می‌کند. اروپاییان که به دنبال بعضی از فعالیت‌های نظامی ارتش ملی الجزیره در راه مبارزهٔ ملت الجزایر، یک، صدا خفه‌کن بر نژادپرستی و وقاحت خویش گذاشته بودند، از نو افادهٔ پیشین و تحقیر همیشگی خود را باز می‌یابند.

به خاطر دارم دکانداری از بیرتوتا^۱ در آن روزی که هوایمای حامل پنج نفر از اعضای جبهه آزادی‌بخش ملی را گرفتند، از مغازه خود عکس آنان را با دست تکان داده زوزه می‌کشید و می‌گفت: «آنان را گرفتند حالا فلان جایشان را می‌برند.»

با هر ضربه وارده بر انقلاب و هر کشتاری که رقیب مرتکب می‌شود، در زندگی استعمارگر تقویت شده و مردمان عادی الجزایری را از هر طرف در برمی‌گیرد.

ترن‌های پر از نظامیان فرانسوی، نیروی دریایی فرانسه که در خلیج الجزیره و فیلیپ ویل، مانور می‌دهند و بمباران می‌کنند، هواپیماهای واکنشی، گروه مزدوران داوطلب که دهات و ایلات چادر نشین را غارت کرده، بدون حساب مردان الجزایری را از بین می‌برند، تمام اینها موجب می‌شود در ملت این اعتقاد پدید آید که اصلاً کسی نیست از آنها حمایت و دفاع کند، هیچ چیز با سابق فرقی نکرده است و اروپاییان کماکان حق دارند هرچه خواستند انجام دهند. این مرحله‌ای است که در خلال آن می‌شنویم اروپاییان در کوچه و بازار با صدای بلند می‌گویند: «اگر هر یک از ما، ده نفر را گرفته نفله کنیم، خواهی دید که مسأله به سرعت حل می‌شود؛» و ملت الجزایر، بخصوص ساکنان شهرها، این عریضه‌جویی را که بر زخم او نمک می‌پاشد مشاهده می‌کند و به رأی‌العین می‌بیند این جنایتکارانِ علنی و آشکار که خود را مخفی نمی‌سازند، بدون مجازات مانده‌اند. از هر مرد یا زن الجزایری شهر نشین می‌توان درخواست کرد شکنجه‌گرها و آدم‌کش‌های منطقه را نام ببرد و وی قادر به این کار است.

1. Birtouta

بعد از مرحله خاصی، گروهی از ملت شک را به دل راه داده از خود می‌پرسد: آیا واقعاً ممکن است از جنبه کمی و کیفی در برابر حملات اشغالگر مقاومت کرد؟ آیا آزادی آن قدر ارزش دارد که وارد این دور و تسلسل تروریسم - ضد تروریسم بشویم؟ این عدم تناسب بین آزادی و بهای آن آیا بیان‌کننده آن نیست که فرار از ستم محال است؟

مع‌هذا گروه دیگر ملت، حوصله به خرج داده، می‌خواهد مزایایی را که دشمن در مسیر ترس و وحشت به دست می‌آورد، متوقف سازد. دیگر نمی‌توان از این تصمیم منصرف شد که باید افراد مشخص را در گروه رقیب مورد حمله قرار داد. تمام زندانیانی که «در حین کوشش برای فرار از پا در آمده‌اند»، فریادهای شکنجه‌شدگان، همه و همه موجب می‌شود که اشکال جدیدی در مبارزه مورد قبول واقع شود.

بدواً پلیس و مراکز تجمع استعمارگر - کافه‌های الجزیره، وهران و قسطنطین - هدف قرار خواهند گرفت. از این هنگام است که زن الجزایری با تمام وجود و با پافشاری در فعالیت انقلابی فرو می‌رود، و این وظیفه به عهده او خواهد بود که در کیف خود نارنجک و رولورهایی حمل کند که یک فدایی در آخرین لحظه، جلوی بار و یا در لحظه عبور شخص مورد نظر آنها را از او خواهد گرفت. در خلال این مرحله مردان الجزایری که در شهر اروپایی غافلگیر شده‌اند با خشونت مورد استیضاح و بازرسی قرار گرفته، بازداشت می‌گردند. از این روست که باید راه‌پیمایی همگام این زن و مرد را مورد بررسی قرار داد، و دنبال کرد. این زوج که برای دشمن، مرگ و برای انقلاب، زندگی به همراه می‌آورند، دو نفری که ظاهراً نسبت به هم بیگانه‌اند، ولی معنأ هر یک به دیگری اتکا دارد. زن

کلاً به شکل اروپایی درآمده با همان چالاکی و سهولت در رفتار، غرق در محیط اروپایی گردیده هیچ سوءظنی را بر نمی‌انگیزد و مرد با قیافه کشیده و بیگانه، به سوی سرنوشت، پیش می‌رود.

"فدایی" الجزایری به عکس آنارشیست‌های مخبطی که ادبیات، آنها را عظمت بخشیده است، هرگز به مواد مخدر معتاد نیست. فدایی الجزایری نیازمند آن نیست که از خطر بی‌اطلاع باشد، وجدان خود را خاموش سازد و یا فراموش کند. یک "تروریست" به محض اینکه مأموریتی را پذیرفت به مرگ اجازه دخول به روح خویش می‌بخشد و از آن پس، وعده گاه او مرگ است و حال آن‌که "فدایی" با حیات شخصی خود و با حیات انقلاب قرار ملاقات دارد. "فدایی" یک جانباز نیست، گرچه وی به منظور استقلال وطن هرگز از برابر مرگ، پا پس نمی‌کشد؛ ولی در هیچ لحظه‌ای شخصاً مرگ را انتخاب نمی‌کند. اگر تصمیم گرفته می‌شود که فلان رئیس کلانتری شکنجه‌گر، یا فلان رئیس گروه استعمارگر، کشته شود از این جهت است که آنان در راه ترقی انقلاب مانع به حساب می‌آیند. مثلاً فروزه^۱ نمایشگر سیره استعمارگران و رفتار خاصی است که از ۱۹۵۴ در سطیف^۲ و گلما^۳ آغاز گردید. به علاوه قدرت کاذب یا واهی فروزه به استعمار قدرت و انسجام می‌بخشید و آنان را که در استحکام نظام موجود کم‌کم مردد می‌شدند، از نو امیدوار و مستحکم می‌ساخت. در اطراف مردانی مانند فروزه بود که دزدان و آدم‌کشان ملت الجزایر گرد آمده یکدیگر را

۱. Froger: یکی از رؤسای استعمارگران که در پایان سال ۱۹۵۶، به دست یک "فدایی" کشته شد.

2. Sétif

3. Guelma

تشویق می‌کردند. این مطالب را "فدایی" می‌داند، زنی که همراه اوست زنی که برای او سلاحی آورده است نیز از آن آگاه است.

زن الجزایری درحالی که حامل رولورها، نارنجک‌ها، بمب‌ها و صدها کارت هویت است، چادر از سر برمی‌گیرد و همچون ماهی در دریا، به شکل غربی، به جلو می‌رود. نظامیان و گشتی‌های فرانسوی در موقع عبور به او لبخند می‌زنند و تملقاتی در مورد زیبایی وی از گوشه و کنار بر او فرو می‌ریزد. اما هیچ‌کس گمان نمی‌برد که در کیف او تپانچه هفت تیری وجود دارد که به زودی چهار یا پنج نفر از یک گروه گشتی را درو خواهد کرد.

به بحث در بررسی این دختر جوان برگردیم که دیروز چادر از سر برداشت و امروز در شهر اروپایی که از وجود پلیس‌ها، چتربازان و مزدوران داوطلب پر است، به جلو می‌رود. وی دیگر علاقه‌مند نیست که مانند قبل از انقلاب، چسبیده به دیوار قدم بردارد. زن الجزایری که همواره از او خواسته می‌شد در برابر افراد هیأت حاکمه محو‌گردد، سابقاً از اینکه وسط پیاده‌رو راه برود احتراز می‌کرد، زیرا در تمام کشورها راه رفتن از وسط پیاده‌رو، حق کسانی است که حکومت می‌کنند.

شانه‌های الجزایری بی‌چادر و آزاد، و راه رفتن او نرم و حساب شده، نه خیلی تند و نه خیلی کند می‌باشد. ساق‌ها عریان و آزاد از چادر بوده و پهلوها با "هوای آزاد" در تماس است.

در جامعه سنتی، زن الجزایری بدن خود را در حین بلوغ و در چادر کشف کرده بود. در همان دورانی که جسم او بزرگترین تحولات خود را می‌شناخت، چادر، بدن را در برگرفته آن را تنظیم و تعدیل می‌کرد. چادر

حفظ می‌کند، تأمین می‌بخشد و حایل می‌آفریند. برای درک اهمیت چادر نسبت به بدن زنان بایستی اعترافات زنان الجزایری را گوش داد و یا رویاهای بعضی زنانی را که اخیراً کشف حجاب کرده‌اند مورد تجزیه و تحلیل قرار داد؛ اینان در موقع برداشتن چادر احساس می‌کردند که بدنشان قطعه‌قطعه و به اطراف پرتاب شده است گویی دست و پایشان الی غیرالنهایه بزرگ شده است، وقتی که این زن الجزایری بایستی عرض یک کوچه را طی کند، در مورد ارزیابی مسافتی که باید بپیماید دچار اشتباه می‌گردد، و بدن بدون چادر، گویی قطعه‌قطعه شده قطعات آن از هم فرار کرده هر یک از طرفی می‌روند، و احساس اینکه بد لباس پوشیده و یا حتی احساس عریان بودن، احساس شدید ناقص بودن، نگرانی از عدم کمال، احساس وحشتناک متلاشی شدن؛ نبودن چادر، احساس زن را نسبت به بدن خویش، مخدوش می‌سازد و بایستی که وی فوراً ابعاد جدیدی برای جسم خویش و وسایل جدیدی برای کنترل عضلانی خود کشف کند. بر او لازم است که به عنوان زن بی‌چادر بیرون طرز خاصی برای راه رفتن خود بیافریند. بایستی هرگونه کمرویی و دست و پا چلفتی را منکوب کند - زیرا باید خود را به عنوان یک زن اروپایی، جا بزند - و در عین حال از مبالغه و رنگ آمیزی زیاد که موجب جلب توجه می‌گردد، احتراز جوید. زن الجزایری که کاملاً عریان، به شهر اروپایی قدم می‌گذارد از نوبدن خود را می‌شناسد و با روشی کاملاً انقلابی آن را در جای خود مستقر می‌سازد. این دیالکتیک نوین بین بدن و دنیای خارج اهمیتی اساسی علی‌الخصوص در مورد زنان دارد.^۱

۱. زن که قبل از انقلاب هرگز بدون مادر یا شوهرش از منزل خارج نمی‌شد، اکنون خود

اما زن الجزایری فقط با بدن خویش در جدال نیست، وی حلقه‌ای است غالباً اساسی در ماشین انقلاب؛ وی اسلحه حمل کرده است و پناهگاه‌های مهم را می‌شناسد، و در مقام روبه‌رو شدن با خطرات واقعی است که می‌توان پیروزی‌های دست‌نیافتنی او را فهمید. پیروزی‌هایی که در صورت حصول، به وی مجال خواهد داد در مراجعت، به مافوق خویش گزارش دهد: «مأموریت انجام شد».^۱

مشکل دیگری که قابل ذکر است و در اولین ماه‌های فعالیت زنان ظاهر گردید این بود که اتفاق می‌افتاد یکی از بستگان یا دوستان

→

را مأمور، به انجام مأموریت‌های بسیار دقیق می‌بیند که احیاناً باید مثلاً از شهر وهران به شهر قسطنطنین یا به شهر الجزیره سفر کند. چندین روز تک و تنها درحالی که دستورالعمل‌های بسیار مهم انقلاب را با خود انتقال می‌دهد، در ترن سفر می‌کند و در میان خانواده ناشناس و یا گروه جنگجویان می‌خوابد، و در این حالت نیز باید خود را با اطرافیان هماهنگ داشته باشد، زیرا دشمن تمام این ناهماهنگی‌ها را مشاهده می‌کند. اما نکته مهم آن است که شوهر در راه عزیمت زنش برای انجام مأموریت، هیچ اشکالی نمی‌تراشد، بلکه بالعکس در مراجعت این مأمور ارتباط، از مأموریت خویش مفتخرانه به او خواهد گفت: «می‌بینی که در نبودن تو زندگی به خوبی گذشته است» حسادت قدیمی مرد الجزایری و بدگمانی "موروئی" او در تماس با انقلاب ذوب شده است. همچنین باید خاطر نشان ساخت که جنگجویان مورد تعقیب، به سایر جنگجویانی که هنوز هویت آنها برای اشغالگر فاش نشده است، پناه می‌برند. در چنین شرایطی تمام مدت روز، زن در منزل تنها با پناهنده است و غذا، روزنامه و نامه‌ها را به او می‌رساند و در چنین وضعیتی نیز هرگز ترس و یا بدگمانی مشهود نشده است. شوهر و یا پدر که درگیر در مبارزه شده است، دورنمای جدیدی در مورد روابط دو جنس درک می‌کند، مرد مجاهد زن مجاهد را کشف می‌کند و هر دو متفقاً ابعاد جدیدی برای جامعه الجزایر می‌آفرینند.

۱. ما در اینجا فقط به توصیف رفتارها اقدام می‌کنیم. از طرف دیگر برای بررسی نقش زن در انقلاب، کار زیادی باید انجام دهیم. زن در شهر، زن در کوهسارها، در ادارات دولتی دشمن، روسپی‌ها و اطلاعاتی که به دست می‌آورند، زن زندانی، زیر شکنجه، در برابر مرگ، در برابر دادگاه‌ها؛ بعد از بررسی‌های لازم همه کارهای اساسی فراوانی که این دستجات برای تاریخ ملی انجام داده‌اند، افشا خواهد شد.

خانوادگی زنی که چادر از سر برداشته بود، او را در حین رفت و آمد در مأموریت مشاهده کند، به‌زودی به پدر او هشدار داده می‌شد، ولی پدر بالطبع تا مدت‌ها در قبول این حرف مردّد بود تا اینکه گزارش‌ها مکرّر می‌شد و اشخاص مختلفی تأیید می‌کردند که «زهره یا فاطمه را بدون حجاب دیده‌اند که مانند یک... راه می‌رفته است. خدایا ما را حفظ کن». در این هنگام پدر تصمیم می‌گیرد که توضیح بخواهد و با اولین پاسخی که می‌شنود متوقف می‌ماند. از نگاه‌های محکم دوشیزه جوان، پدرش می‌فهمد که شرکت او در جنبش، سابقه قدیمی دارد. ترسی تازه و سرد، نگرانی سابق را در مورد بی‌آبرو شدن یکسره می‌زداید؛ ترس از مرگ در جریان مبارزه و یا شکنجه دیدن دوشیزه جوان. تمامی خانواده پشت سر دختر، حتی پدر الجزایری نیز که تنظیم‌کننده همه امور و بنیان‌گذار هرگونه ارزشی است، جای پای دختر خود قدم برداشته، در الجزایر نوین وارد می‌گردند و به خدمت گمارده می‌شوند.

سپس چادر برداشته شده دوباره پوشیده شد، ولی به صورت ابزار و آلتی درآمد که برای پنهان‌کاری و به عنوان وسیله مبارزه تغییر شکل داد. خصوصیت نیمه مقدّسی که چادر در دوران استعماری به خود گرفته بود، در جریان جنگ‌های آزادی‌بخش، تقریباً به‌طور کامل محو گردید و حتی زنانی که فعالانه در مبارزه وارد نبودند نیز به ترک چادر عادت می‌کنند. صحیح است که از ۱۹۵۷، به بعد در بعضی شرایط چادر از نو ظاهر شد. مأموریت بیش از پیش مشکل می‌گردد و اینک در اثر گفته‌هایی که بعضی زنان جنگجو زیر شکنجه بیان کرده‌اند رقیب آگاه شده است که زنان کاملاً به‌شکل اروپایی نقشی اساسی در مبارزه دارند. به‌علاوه بسیاری از

اروپاییان مقیم الجزایر توقیف شدند، و این امر برای رقیب که تشکیلات خود را در حال تجزیه می‌بیند آشفتنگی به وجود می‌آورد. لحظه‌ای که مقامات فرانسوی فهمیدند که بعضی از اروپاییان با جنگ‌های آزادی‌بخش همکاری دارند برای انقلاب الجزایر روزی مهم است.^۱ از این روز به بعد گشتی‌های فرانسوی، همه را بازرسی می‌کنند، و اروپایی نیز مانند الجزایری مورد سوءظن قرار می‌گیرد. مرزهای تاریخی مانند گرد و غبار به هوا می‌روند و محو می‌گردند. از هر کسی که بسته‌ای در دست دارد درخواست می‌شود آن را بگشاید و محتوایش را ارائه دهد. هر کسی می‌تواند از هر کسی بازخواست کند که محتوی بستهٔ محموله به مقصد شهرهای الجزیره - فیلیپ ویل و یا بتنه^۲ چیست. در چنین شرایطی پنهان کردن بسته از نگاه‌های اشغالگر فوریت دارد و لذا باید دو مرتبه خود را در همان چادر محافظ پوشاند.

در اینجا نیز باید روش نوین دیگری را از نو آموخت. حمل کردن باری سنگین که بنا به قول مافوق «تکان دادن و دست به دست کردن آن خطرناک است» در زیر چادر آن هم به نحوی که بیننده تصور کند که دست‌ها آزاد است و در زیر چادر چیزی نیست، در غیر این صورت وای به حال آن زن و دختر ناشی. بایستی چنان ژست کلفت مابانه‌ای گرفت که سرباز مطمئن گشته بگوید: «این که من می‌بینم به انجام هیچ کاری قادر نیست».

خیلی مشکل است. پلیس‌هایی که در سه متری شما زنی چادری را که

۱. به فصل پنجم رجوع شود.

ظاهراً مشکوک به نظر نمی‌رسد، بازجویی می‌کنند. بمبی که همراه دارد، و بمب بودن محموله را از لحن مسؤول در موقع تسلیم آن حدس زده است، و یا کیف نارنجکی که با روش خاصی طناب پیچی و تسمه‌کشی از بدن خود آویزان دارد. این روش حمل از این روست که دست‌ها بایستی آزاد باشند و برهنه جلوه‌کنند، و در موقع خود با حالتی عامیانه و ساده به سرباز ارائه‌گردند تا وی بازرسی را به دورترها نکشاند. نشان‌دادن دست‌های خالی و ظاهراً آزاد و در حرکت، در واقع نشانه‌ای است که سرباز، دشمن را خلع سلاح می‌کند.

بدن زن الجزایری که در مرحله قبلی آشکار شده بود از نو پیچیده و مستور می‌گردد. درحالی که در مرحله قبلی بایستی زن هیکل خود را به جلو ببرد و آن را در جهت وقار و یا جذابیت تنظیم کند، بالعکس در مرحله بعدی بایستی هیکل را درهم شکنند، آن را بدشکل و حتی بسیار بدریخت سازد. ما دیدیم که این مرحله، دوران بمب‌ها، نارنجک‌ها، و مسلسل‌های کوچک دستی است.

بالاخره دشمن خبردار شد و در کوچه‌ها این منظره فراوان به چشم می‌خورد که زن الجزایری را در لباس قدیمی خود در گوشه‌ای کنار دیوار متوقف کرده‌اند و دستگاه‌های مغناطیسی جستجوگر مانند ماهی‌تابه‌ای برای بریان کردن او بر بدنش کشانده می‌شود. هر زن چادری و هر زن الجزایری، بدون هیچ‌گونه تمیز و تفاوتی باید مورد سوءظن قرار گیرد. این دورانی است که درخلال آن مرد، زن، بچه و خلاصه تمام ملت الجزایر در عین حال، همبستگی، قریحه و استعداد ملی و نوسازی جامعه الجزایر را نشان می‌دهند.

استعمار فرانسه با بی‌اطلاعی یا تجاهل از رفتارهای خلاقه الجزایر، به مناسبت سیزده مه^۱، نظریه قدیمی خود را مبنی بر اروپایی کردن زنان تکرار می‌کند. کلفت‌هایی که به اخراج از کار تهدید شده‌اند، زنان مستمندی که از کانون‌هایشان بیرون کشیده شده بودند و روسپی‌ها به میدان عمومی آورده شدند و به عنوان مظهر و "سمبل" زن الجزایری با فریادهای "زنده باد الجزایر فرانسه"، بدون چادر در مراسم شرکت می‌کنند. در برابر این حمله تازه همان واکنش‌های قدیمی از نو ظاهر می‌گردد. خودبه‌خود و بدون هیچ دستور زور، زنانی که مدت‌ها بود چادر را برداشته بودند از نو آن را بسر می‌کنند تا نشان دهند این ادعا که زن الجزایری برحسب دعوت فرانسه و ژنرال دوگل آزاد گردیده، گفته‌ای دروغ است.

در ورای این واکنش‌های روانی، در زیر این پاسخ‌های فوری و تقریباً یکسان، بایستی همیشه این روش همگانی مبنی بر طرد ارزش‌های اشغالگر را مشاهده کرد ولو اینکه از لحاظ ظاهر و عینی، این ارزش‌ها مورد پذیرش قرار گرفته و انتخاب شده باشند. استعمارگر این واقعیت فکری و خصلت بارز را درک نکرده است - همان قانون مهم "حساسیت استعمارزده" - و لذا غضبناک همواره فریاد می‌زند که می‌خواهیم به آنان خوبی کنیم علی‌رغم خودشان. استعمار می‌خواهد که همه چیز از او سرچشمه گیرد، ولی مسیر روانی حاکم بر استعمارزده آن است که در برابر هر دعوت استعمارگر خویشان را درهم کشد. استعمار با تنظیم نمایش سوارکاران ۱۳ مه، اجتماع الجزایری را وادار کرد روش‌های قدیمی مبارزه

۱. در مراسم روز ۱۳ مه، میتینگ مهمی از طرف جبهه آزادی‌بخش ملی داده شده بود که به بازداشت و کشتار عده‌ای انجامید. [م]

را که فعلاً از مرحلهٔ تمسک بدان‌ها گذشته بود، از نو به دست گیرد. به عبارت دیگر می‌توان گفت که تشریفات مختلف، یک سیر قهقرایی و رجعت به گذشته را برانگیخت. استعمار باید قبول کند که امور، بدون کنترل و هدایت او جریان می‌یابد. در اینجا گفتار آن مرد سیاسی افریقایی را که در یکی از مجامع بین‌المللی ادا کرد، به خاطر آوریم. در برابر این بهانهٔ قدیمی مبنی بر اینکه ملت‌های مستعمره لیاقت ندارند خود را به نحو صحیح اداره کنند، این مرد اعلام کرد که بر فرض صحت ادعا، ملت‌های عقب مانده «حق دارند خویشان را به همان نحو ناقص اداره کنند» و مطالبهٔ این حق را می‌کنند. استدلال‌ات نظری استعمار در آن هنگام که می‌کوشد ادامهٔ سلطهٔ خویش را توجیه کند، تقریباً همیشه استعمارزده را وادار می‌کند به عنوان واکنش، نظریاتی صریح، خشن و بدون نرمش اتخاذ نماید.

بعد از ۱۳ مه، چادر از نو به کار رفت، اما این بار به طور قاطع ابعاد سنتی از آن حذف شده بود. بنابراین در خلال دوران استعماری الجزایر، مسألهٔ چادر به نحو مشهود و ملموسی تحوّل تاریخی یافت. در ابتدای امر، چادر در نظام مقاومت قرار داشت و در عین حال ارزش آن برای جامعه خیلی قوی بود. چادر بسر می‌گذاشتند زیرا سنت، و جدایی مشخص بین دو جنس چنین اقتضا می‌کرد، همچنین به این علت که اشغالگر «مایل بود الجزایر چادر از سر بردارد». در مرحلهٔ دوم به مناسبت انقلاب و با تحقق شرایط مشخصی تغییری حاصل شد و در خلال فعالیت‌های انقلابی چادر متروک گردید. سپس آنچه که موجب شکست اشغالگر در حملات روانی و یا سیاسی او به حساب می‌آید، تبدیل به وسیله و ابزار کار شد. به این معنی

که چادر به زن الجزایری کمک کرد تا به نیازمندی‌های نوینی که مبارزه مطرح ساخته بود، پاسخ مساعد دهد.

ابتکار واکنش‌های استعمارزده از چشم استعمارگر پوشیده می‌ماند. در جامعه الجزایری مقتضیات مبارزه است که روش‌های نوین، رفتار نوین و نحوه‌های نوین ظاهر شدن را باعث می‌شود.

ضمیمه فصل اول

مقاله زیرین که در روزنامه مقاومت الجزایر^۱، شماره ۱۶ مه، ۱۹۵۷، چاپ شده است، نشان‌دهنده آگاهی و هشیاری رهبران جبهه آزادی‌بخش ملی است و نقش مهمی که زن الجزایری در انقلاب به عهده دارد.

«در سرزمین الجزایر که هر روز مقداری از آن از زیر بار فشار استعمارگر خارج می‌گردد، ما شاهد تجزیه و نابودی افسانه‌های کهن هستیم. معمولاً در بین "امور نامفهومی" که در مستعمره وجود دارد از وضعیّت زن الجزایری نیز سخن به میان می‌آید. مطالعات جامعه‌شناسان، اسلام‌شناسان و حقوق‌دانان در مورد زن الجزایری فراوان است. نوبت به نوبت، زن الجزایری به عنوان اسیر مرد، و یا به عنوان حاکم مطلق خانواده توصیف شده است و وضعیّت وی برای نظریه‌پردازان موضوع جالب توجهی تلقی می‌گردد. عده‌ای دیگر از افراد ذی‌صلاحیّت، به نحو قاطعی اظهار نظر می‌کنند که زن الجزایری «رؤیای آزادی را در سر می‌پروراند» اما یک روحانیّت مرتجع و خونخوار با این میل مشروع مخالف است.

1. *Résistance Algérienne*

مطالعه آخرین مباحثات مجلس شورای ملی فرانسه نشان می‌دهد که آنان برای یک تفسیر و توجیه قابل قبولی در مورد این "مسأله" چه ارزش عظیمی قایل‌اند. اکثریت جستجوگران، وضع رقت‌انگیز زن الجزایری را یادآور شده، تحوّل و ترقّی وی را خواهانند و اضافه می‌کنند که این کار تنها راه برای خلع سلاح شورش است. برای روشنفکران استعمارگر این اندیشه ثابت وجود دارد که نظام استعماری را به "حالت جامعه‌شناسانه" تبدیل کنند و در آن صورت خواهند گفت که چنین کشوری خود به تحت سلطه بودن رغبت داشته، خواهان آن است. از این روست که می‌گویند، مثال کاملاً واضح این امر، افراد ملت ماداگاسکار هستند که عقده وابستگی و عدم استقلال دارند.

و اما زن الجزایری به عقیده آنان «غیرقابل نفوذ، متناقض و دارای ترکیب روانی آزارخواه - مازوخیست - است». رفتارهای مختلف وی را که به عقیده آنان نشان‌دهنده این خصوصیات است، توصیف می‌کنند. اما واقعیت آن است که بررسی روحیه یک ملت اشغال شده که زیر سلطه نظامی بی‌امان قرار گرفته است، فقط در صورت تحقق شرایطی که اجتماع آنها بسیار مشکل است درست بوده، می‌توان درستی آن را تضمین کرد. فقط سرزمین نیست که اشغال شده است و نیز صرفاً بنادر یا فرودگاه‌ها تحت اشغال درنیامده‌اند، بلکه استعمار فرانسه در درون هسته وجودی فرد الجزایری مستقر شده، از آنجا کار خویش را به دست گرفته است برای اقدام به سوهان زدن، بیگانه شدن و بیرون بردن فرد از شخصیت خویش، و ناقص کردن مداوم فرد.

چنین نیست که سرزمین، اشغال شده باشد و اشخاص، مستقل

باقی مانده باشند. بلکه مجموعه مملکت، تاریخش، تپش های روزانه اش که به امید یک نابودی کامل طرد و مسخ شده اند، نیز به اشغال درآمده است. در چنین شرایطی نفس کشیدن افراد نیز زیر نظر قرار گرفته و اشغال شده است. این نفس کشیدن تنفس جنگ است.

از این هنگام است که ارزش های واقعی ملت اشغال شده به سرعت عادت می کند که به صورت مخفی زیست نماید. ملت اشغال شده در مواجهه با اشغالگر یاد می گیرد که خود را بپوشاند و حيله کند. در برابر جنایت اشغال نظامی، وی گناه دیگری در تماس با اشغالگر مرتکب می شود. هرگونه تماس وی با اشغالگر محتوی دروغ است.

تمام به اصطلاح حقایقی را که تصور می کردند "مطالعات محلی"، طی سالیان دراز به اثبات رسانده است، زن الجزایری ظرف چهل و هشت ساعت زیر و رو کرد. گرچه مسلماً انقلاب الجزایر در روش و دورنمای زندگی با تغییرات عینی را باعث گردید، اما در واقع ملت الجزایر هرگز خلع سلاح نشده بود. روز اول نوامبر ۱۹۵۴، را نمی توان روز بیداری ملت گفت، بلکه در این روز علامتی که ملت برای جنبش منتظر آن بود، داده شد. علامتی برای تجربه کردن آشکارای تدابیر رزمی که در طی سالیان دراز دوران فرانسه - مسلمان تحصیل شده، عمیقاً استحکام یافته بود. زن الجزایری نیز مانند برادران خود دقیقاً بر جریان دفاع، مسلط گردید و لذا امروز می تواند نقش مهمی را در جنگ های آزادی بخش به عهده بگیرد.

بدو به وضعیتی جالب توجه زن الجزایری بپردازیم. ادعای

۱. مطابق آبان - آذر ۱۳۳۳، شروع و اعلام رسمی قیام. [م]

کارشناسان استعمار مبنی بر محصور بودن او، به کلی جدا نگه‌داشتن او، وجود بی‌سر و صدای او که تقریباً با نیستی مشابه است و بالاخره "جامعه اسلامی" که به او محلی از اعراب نمی‌بخشد، و شخصیت او را از بین برده، نه اجازه رشد به او می‌دهد و نه اجازه شکفتگی، و وی را در حالت کودکی همیشگی نگاه می‌دارد. این‌گونه نظریات قاطع که "کاوش‌های علمی" آنها را تأیید می‌کرد، با قاطع‌ترین دلیل مخالف خود - تجربه انقلاب - مواجه است.

عشق به کانون خانوادگی که در زن الجزایری خیلی شدید است؛ به معنای محدود کردن جهان نیست، به معنای نفرت از آفتاب، از کوچه و از مناظر نبوده و هرگز به عنوان فرار از دنیا نخواهد بود. در شرایط عادی جریان دوگانه‌ای باید بین خانواده و مجموعه اجتماع برقرار باشد. خانواده واقعیت اجتماع را بنیان می‌گذارد، اما اجتماع نیز در مقابل، به خانواده اصالت بخشیده آن را رسمیت می‌دهد. وجود نظام استعماری خود به خود به معنای نفی این تأیید متقابل است. زن الجزایری با تحمیل چنین محدودیت‌هایی بر خویشتن و با انتخاب طرز زندگی خاصی که از لحاظ فضا محدود است، بر عمق وجدان مبارزه خویش می‌افزاید و خود را برای نبرد آماده می‌سازد.

این، در به روی خود بستن، و امتناع از قبول طرح‌های اصلاحی تحمیلی، و این توجه و انعطاف به کانون بارور خانواده که نشان‌دهنده یک زندگی محدود، اما پرمعناست، مدت‌ها به منزله قدرت واقعی استعمارزده به حساب می‌آید. فقط زن است که به کمک تکنیک‌های آگاهانه، بر نظام و آرایش جنگی نیروی مبارز حکومت می‌کند. نکته اساسی آن است که

اشغالگر مدام جبهه متحدی را هدف قرار می‌دهد، و از این روست که می‌بینیم سنت قدیمی مانند سنگ، سخت و مقاوم می‌گردد. در واقع، این جوش و خروش و روح انقلابی، از سوی زن در کانون خانواده به خوبی حفظ می‌گردد. از این روست که جنگ انقلابی صرفاً جنگ مردها نیست. این مبارزه جنگی نیست که مقدار معینی قشون آماده و مقداری ذخیره داشته باشد، بلکه جنگ انقلابی، بدان‌گونه که ملت الجزایر بدان دست زده است، جنگی است همگانی. زن الجزایری در این جنگ، کارش کاموآبافی و گریه کردن بر کشتگان نیست، بلکه در متن مبارزه قرار گرفته است. زن الجزایری با بازداشت شدن، شکنجه شدن، مورد هتک حرمت قرار گرفتن و کشته شدن، نشان‌دهنده و گواه تعدی و رفتار ضد بشری اشغالگر است. زن الجزایری با تعهد نقش‌های پرستار، عضو رابط و مجاهد، گواه حدت و عمق مبارزه است.

ما بعداً از اعتقاد زن به سرنوشت بحث خواهیم کرد و از اینکه وی در مقابل عداوت دشمن واکنش نداشته و یا استعداد ارزیابی درجه شدت حوادث را ندارد سخن خواهیم گفت. آنچه که نگه‌دارنده تبسم بلاقید و شرط او بوده، آن امیدواری را که ظاهراً بی‌اساس است، به‌طور مدام در اندیشه او حفظ می‌کند و او از زانو زدن، سرباز می‌زند، مجموعاً به عدم درک قضایا تعبیر و تشبیه می‌شود.

خوش خلقی که به منزله ارزیابی دقیق حوادث است، از چشم اشغالگر پوشیده می‌ماند. رشادتی که زن الجزایری در جنگ نشان می‌دهد غیرمنتظره و یا جهش ناگهانی نیست، بلکه به منزله همان عکس‌العمل هزل‌آمیزی است که در صحنه شورش بدین شکل ظاهر می‌گردد.

جای زن در جامعه الجزایر با چنان قاطعیت مشخص و معین است که با سهولت می‌توان نگرانی را که اشغالگر در این زمینه دارد، تفسیر کرد؛ و لذا جامعه الجزایر علی‌رغم آنچه در موردش توضیح داده‌اند جامعه‌ای بدون زن نیست.

خواهران ما همدوش ما نظم و آرایش لشکر دشمن را اندکی بیشتر برهم می‌زنند، و به‌طور قاطع به افسانه‌سرایی پیشین خاتمه می‌دهند.»

فصل دوم

اینجا صدای الجزایر است...

ما قصد داریم در این فصل روش‌های نوینی را که در خلال جنگ‌های آزادی‌بخش، از طرف ملت الجزایر در برابر فرستنده رادیویی، این وسیله صنعتی دقیق، مورد پذیرش قرار گرفت، تحت بررسی قرار دهیم. در خلال این بررسی خواهیم دید که موقعیت استعماری من حیث المجموع است که در ورای این توجیحات نوین، هدف قرار می‌گیرد. در تمام این کتاب ما مجال خواهیم داشت نشان دهیم که اعتراض براساس تسلط خارجی در وجدان استعمارزده، در درک او از استعمارگر و در موقعیت بشری او در جهان، جهشی اساسی را به دنبال می‌آورد.

رادیو الجزایر که ده سال است فرستنده آن از طرف دولت فرانسه در الجزایر نصب گردیده، همان تکرار مطالب رادیو ملی فرانسه است که در پاریس مستقر است و یا به منزله بلندگوی آن است. این فرستنده قبل از هر چیز بیان‌کننده ارزش‌های استعمارگر است. اروپایی‌های مقیم الجزایر همگی یک دستگاه رادیو دارند. قبل از ۱۹۴۵، نود و پنج درصد گیرنده‌های رادیویی متعلق به اروپاییان بود. الجزایریان که رادیو داشتند اصولاً از میان طبقه "بورژوازی تحویل یافته" و یا بعضی از افراد قبیله قایلی بودند که به شهرها مهاجرت کرده، سپس مجدداً به ده بازگشته بودند.

تفاوت و امتیاز مشخص طبقات و طبقه‌بندی اقتصادی، بین جوامع حاکمه و جوامع تحت تسلط تا حدّ زیادی این وضعیت را توجیه می‌کند. اما بالطبع این سلسله واقعیت‌ها در الجزایر نیز مانند تمام موقعیت‌های استعماری رنگ خاصی به خود می‌گیرد. فی‌المثل صدها خانواده الجزایری که سطح زندگی‌شان به آنان امکان خرید رادیو را می‌دهد، از خرید آن امتناع می‌کنند. مع‌هذا طرد این وسیله از طرف مردم، مسبوق به هیچ تصمیم مشروح و مدلی نیست و این نفی، جنبه مقاومت سازمان‌یافته‌ای ندارد. حتی بعد از تحقیقات انجام شده نیز جهات اصلی این مبارزه با تلقین فرهنگ^۱ روشن نمی‌گردد، و فقط در بعضی تحقیقات انجام شده دربارهٔ ممالک عقب‌مانده مطالبی در این زمینه به چشم می‌خورد. نکته‌ای را که ممکن است مؤید نتیجه‌گیری‌های جامعه‌شناسان باشد، در اینجا یادآور می‌شویم، بدین شرح که الجزایریان وقتی در این مورد سؤال‌پیچ می‌شوند غالباً چنین جواب می‌دهند: «رعایت احترامات و رسوم مربوطه در نظر ما چنان اهمیتی داشته و سلسله مراتبی را لازم‌الرعایه می‌سازد که عملاً ما نمی‌توانیم در داخل خانواده همه با هم به رادیو گوش دهیم. وقتی از رادیو، انتشارات شهوی و یا حتی موضوعات فکاهی که شنونده را به خنده می‌اندازد پخش می‌گردد، در داخل خانواده‌ای که همه بدان گوش می‌کنند تشنجی غیرقابل تحمل برمی‌انگیزد.»

با گوش دادن دسته‌جمعی به رادیو همواره این امکان، احتمال وقوع دارد که جلو رئیس خانواده و یا جلو برادر ارشد خنده درگیرد و یا عبارات عاطفی و مطالب سبک استماع گردد و واضح است که امکان این احتمال،

شیوع رادیو را در جامعه بومی الجزایر کند می‌کند. با توجه به این استدلال اولیه است که می‌توان درک کرد چرا سازمان پخش برنامه‌های رادیویی در الجزایر همواره اعلام می‌دارد چه برنامه‌هایی را می‌توان دسته‌جمعی گوش داد و چه برنامه‌هایی بدین تجمیع سنتی خانوادگی شدیداً لطمه می‌زند.

با همین مقدمه، تا حد زیادی می‌توان فهمید چرا رادیو به صعوبت بر جامعه الجزایری تحمیل می‌گردد. به‌طور کلی جامعه الجزایری از قبول این دستگاهی که ثبات و سنت‌های وی را در روابط اجتماعی متزلزل می‌سازد، امتناع می‌کند. دلیل وی آن است که تمام این برنامه‌ها و بدون تفاوت - زیرا تقسیم‌بندی‌هایی که در مورد این برنامه‌ها معمول می‌گردد هم، بنا به معیارهای غربی است - با سلسله مراتب و احترام نسل‌ها که به صورت حاد و حتی به شکل فئودالی، برقرار است و همچنین با ممنوعیت‌های اخلاقی فراوان خانواده الجزایری، منافات دارد.

با استناد به این تجزیه و تحلیل، برای برخورد با این مشکل، روش‌هایی پیشنهاد گردید. مثلاً یکی از این پیشنهادها آن بود که برنامه‌های رادیو طبقه‌بندی شود و به برنامه‌های قابل استماع برای تمام افراد خانواده یا برای مردها به تنهایی و یا برای زن‌ها به تنهایی تقسیم شود. در ضمن بررسی تحولاتی که به مناسبت درگیری جنگ ملی، در این زمینه ظاهر گردید، خواهیم دید که چنین تفسیر و توضیحی از نظر جامعه‌شناسی اشتباهات فراوانی را شامل است.

قبلاً یاد آور شدیم که رادیو میان اروپاییان با چه سرعت شتاب آمیزی مورد پذیرش قرار گرفت. موج رواج رادیو در میان جامعه

استعمارگر با چنان آهنگی جریان یافت که نحوه رواج رادیو در میان پیشرفته‌ترین مناطق مغرب زمین را به ذهن یادآور می‌شود. باید این نکته را که قبلاً ذکر کردیم، همواره یادآور باشیم که در موقعیت استعماری تجزیه جامعه به دو گروه، آن چنان شدت و قاطعیت دارد که به هیچ وجه این دو گروه با هم قابل مقایسه نیستند، در اجتماع شهروندان کشور مادر^۱ مشاهده می‌شود که افراد به نحو سریع و لجام گسیخته و حتی مضحکی غنی شده، جزء طبقه بورژوا می‌گردند. برای اروپایی، داشتن یک رادیو مسلماً سرحلقه ورود در سلک بورژوازی کوچک مغرب‌زمینی است. بورژوازی که از داشتن رادیو شروع می‌شود، با طی مراحل به خریدن اتومبیل، یخچال و تملک یک ویلا منجر می‌گردد. همچنین داشتن رادیو به معنای زیستن در محیط استعماری و استنشاق هوای آن محیط است، محیطی با تمام عیش و سرورش، با تمام پیشرفتگی‌هایش، با تمام استحکامش، با تمام سنت‌ها و شتاب‌هایش در استقرار این سنت‌ها. داشتن رادیو در بلد^۲ و در مناطق خاص استعمار معنای تنها وسیله وابستگی به شهر – به الجزیره – به متروپل و به دنیای متمدن به حساب می‌آید. رادیو یکی از وسایلی است که با تکیه بدان می‌توان از فشار ناشی از حالت عدم

۱. Colon: منظور اتباع کشور اصلی و استعمارگر است که در مستعمره ساکن می‌گردند، متنها در مستعمراتی مانند الجزایر که بنا به ادعای دولت فرانسه، یک استان از مملکت فرانسه است، ولی استانی که در آن طرف دریا قرار گرفته است، کشور اصلی را که معنای مجزا از مستعمره است به عنوان کشور جداگانه نام نمی‌برند، بلکه لغت متروپل را "Métropole" به آن اطلاق می‌کنند. [م]

۲. عین این لغت عربی در فرانسه به صورت "Bled" استعمال می‌شود و نوعاً به معنای ناحیه و منطقه آمده است، و در مورد خاص کشورهای شمال افریقا منظور مناطقی است که استعمارگر برای بهره‌برداری کشاورزی یا صنعتی یا معدنی برگزیده در آنجا سازمان بهره‌برداری مستقر می‌سازد. [م]

تحرک، رکود و خمود محیط بومی اطراف گریخت و به اصطلاح خاصی که کلن^۱ به کار می‌برد «تنها وسیله‌ای است که با داشتن آن می‌توان احساس کرد که هنوز مردمی متمدن هستیم».

در دهات و قلعه‌های کشاورزی، رادیو واقعیت ملموس یک قدرت را به کلن یادآور می‌شود و با وجود خویش آسایش و امنیت به او می‌بخشد. رادیو الجزایر حق کلن را پایه‌ریزی می‌کند و اعتقاد او را در استمرار تاریخی سلطه، و بالتیجه در استثمار زراعتی او، تقویت می‌کند. موسیقی پاریس، خلاصه و گزیده روزنامه‌های کشور مادر، بحران‌های دولتی فرانسه، و همه برنامه‌ها، زمینه و اجزای هماهنگ یک مجموعه است که جامعه استعماری توجیه وجود خویش و، وزن مخصوص خود را از آن استنتاج می‌کند. رادیو الجزایر فرهنگ اشغالگر را بر پا نگه می‌دارد و آن را از بی‌فرهنگی و طبیعت استعمارزده ممتاز می‌سازد. رادیو الجزایر صدای فرانسه است که در الجزایر پخش می‌گردد و از لحاظ اطلاع بر اخبار، تنها منبع مورد مراجعه محسوب می‌شود. رادیو الجزایر به منزله دعوت مستمر روزانه‌ای است که از کلن می‌خواهد نژاد خود را از مخلوط و دو رگه‌شدن حفظ کرده، حق فرهنگ خود را فراموش نکند. سربازانی که در دهات و نقاط دور دست محافظ استعمار هستند، و ماجراجویانی که قطعه زمینی را آباد و تملک می‌کنند این نکته را خوب درک کرده‌اند و لذا همواره تکرار می‌کنند که: «اگر شراب و رادیو نبود تا حالا ما عرب شده بودیم».^۱

۱. رادیو الجزایر یکی دیگر از طناب‌های متعددی است که جامعه سلطه‌گر خود را به وسیله آن مستقر می‌سازد. رادیو مونت کارلو، رادیو پاریس و رادیو آندر، همگی در مقابل خطر «عربی شدن» یک نقش را به عهده دارند.

در الجزایر قبل از ۱۹۴۵، رادیو به عنوان وسیله فنی کسب اخبار در جامعه سلطه‌گر رواج یافت. قبلاً دیدیم که رادیو در آن هنگام هم برای اروپایی‌دورافتاده و منفرد وسیله مقاومتی بود، و هم وسیله‌ای بود برای فشار فرهنگی بر جامعه زیر سلطه. برای اروپاییان کشاورز، رادیو، به‌طور کلی به منزله رابطه با دنیای متمدن تلقی می‌شد و، وسیله مؤثری بود تا در برابر نفوذ جامعه بومی خمود، بدون چشم‌انداز، عقب‌مانده و فاقد ارزش که بر وی اثر گذارده، ممکن بود متدرجاً او را در خود حل سازد، مقاومت کند.

الجزایری در این مورد به عکس، موقعیتی کاملاً متفاوت دارد و دیدیم که خانواده‌های صرفه‌جو در خرید رادیو تردید می‌کنند. مع‌هذا این تردید و امتناع مقاومتی صریح، دستوری و مستند نبود، بلکه بیشتر جنبه عدم تمایلی افسرده‌دلانه داشت که نسبت به این جلوه خاص از حضور فرانسه در داخل کشور ابراز می‌گردید. در محیط‌های دهاتی و مناطق دور از مراکز استعماری، موقعیت روشن‌تر است؛ بدین معنی که در آنجا اصولاً از وجود چنین مسأله‌ای آگاه نیستند، یا به عبارت دقیق‌تر، مسأله آن‌چنان از اشتغالات روزمره اهالی محل به دور است که اگر از آنان پرسیم چرا رادیو ندارند، پرسشی بسیار مسخره‌آمیز خواهد بود.

جستجوگری که در این دوران، خواهان پاسخی قطعی باشد هرگز به‌رفع بی‌اطلاعی خود توفیق نمی‌یابد. در واقع تمام بهانه‌هایی که در پاسخ به او گفته می‌شود، باید با کمال احتیاط استماع گردد. با توجه به تجربیاتی که به دست آمده است، نمی‌توان متوقع بود که برای روش‌ها و انتخاب‌ها منطق خاصی به دست آورد.

در اینجا می توان مسأله را از دو نقطه نظر بررسی کرد. رادیو به عنوان وسیله فنی به معنای اخص آن، قوای حسی، فکری و عضلانی شخص رادر جامعه مفروض، توسعه می بخشد. اما در الجزایر اشغال شده، رادیویک وسیله فنی اشغالگر است که در چهارچوب تسلط استعمارگرانه، پاسخگوی هیچیک از ضروریات حیاتی "بومی" نیست. رادیو به عنوان مظهر حضور فرانسه در الجزایر، و به عنوان یک شیء مادی که جلوه خارجی استعمار، آن را در برگرفته بر آن محیط است، دارای بار الکتریکی منفی^۱ بسیار مهمی است. ازدیاد و توسعه احتمالی قوای حسی و یا فکری از سوی رادیو فرانسه، از طرف جامعه بومی به طور ضمنی طرد و مورد انکار قرار گرفته است. وسایل فنی و اختراعات جدید علمی، اگر برای متزلزل ساختن نظام جامعه بومی دارای نیروی کافی باشند، هرگز مستقلاً و به خودی خود، مورد قبول بی طرفانه واقع نخواهند شد. وسایل فنی در موقعیت استعماری گنجانده می شود، و همه می دانند که در موقعیت استعماری ضریب مثبت و منفی به نحو کاملاً مؤکدی همواره برای همه چیز وجود دارد.

از جنبه دیگر، رادیو به عنوان روش خبرگزاری و به عنوان حامل بیان و پیام، ممکن است در درون موقعیت استعماری به نحو خاصی به کار گرفته شود. وجود فن رادیویی، مطبوعات، و وسایل عمومی سیستمها، پیامها، و وسایل انتقال علامات در جامعه استعماری، سازمانی کاملاً متفاوت دارند. جامعه زیر سلطه یعنی جامعه الجزایریان هرگز با دنیای این

۱. Valence: در شیمی بار الکتریکی است که عناصر دارند و در اینجا منظور اثر وجودی است. [م]

علامات همکاری نمی‌کند. مطالبی که رادیو الجزایر پخش می‌کند، صرفاً از طرف نمایندگان هیأت حاکمه و از طرف اتباع دولت سلطه‌گر مورد توجه قرار می‌گیرد و ظاهراً به نحوه‌ای جادویی از افراد جامعه "بومی" احتراز می‌کند. عدم تهیه رادیو از طرف این جامعه، جهان مسدود و ممتاز بومیان را در احساسی که از خبرگزاری استعماری دارد تقویت می‌کند. قبل از ۱۹۵۴، در برنامه‌های همیشگی روزانه مدیحه‌سرایی از دار و دسته‌های اشغالگر تقریباً وجود ندارد. بدیهی است گاهگاهی در گوشه و کنار برنامه‌ها، ایامی که در تاریخ تصرف الجزایر اهمیتی داشت، یادآوری می‌گردید. اشغالگر با وقاحتی که ضمیر ناخودآگاه انسان را به ریشه می‌آورد، به مناسبت این ایام مقاومت‌های سال ۱۸۳۰، الجزایر را مورد تحقیر و توهین قرار می‌دهد. همچنین به یادبود بعضی از ایام و تظاهرات مربوط بدان، رزمندگان سابق^۱ "مسلمان"، دعوت می‌شوند که به پای مجسمه ژنرال بوژو^۲ یا سروان بلاندان^۳ که هر دو از قهرمانان تصرف

۱. منظور از اصطلاح رزمندگان سابق (Anciens Combattants) فرانسویانی هستند که بعد از اشغال خاک اصلی فرانسه در جنگ دوم جهانی با دولت پتن و آلمان اشغالگر می‌جنگیدند و بعد از شکست آلمان و تشکیل حکومت جدید فرانسه برای جنگجویان مزایای خاص بی‌شماری برقرار شد. [م]

۲. Bugeaud: ژنرال بوژو از افسران فرانسه است که در ۱۷۸۴، به دنیا آمد و در دوران انقلاب کبیر خدمت کرد و سپس به خانواده بوربن پیوست. در جنگ‌های صد روزه مجدداً به ناپلئون ملحق شد و پس از شکست قطعی او به زراعت پرداخت. وی بعداً به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و سپس از طرف لوئی فیلیپ، مجدداً با سمت مارشالی به ارتش برگشت.

جنبش‌های ملیون الجزایر را در اوایل سال ۱۸۳۴، با خشونت تمام سرکوب کرد و به واسطه این خشونت مورد نفرت بومیان قرار گرفت. در ۱۸۳۶، برای جنگ به الجزایر اعزام شد و با عبدالقادر، جنگید و معاهده‌ای با او امضا نمود و سپس در ۱۸۴۰، فرماندار

الجزایر و قاتل هزاران وطن پرست الجزایری بودند، دسته گل بگذارند. اما من حیث المجموع، نمی توان معتقد شد که محتوای برنامه ها که علناً نژادپرست و ضد الجزایری بود، این بی تفاوتی و این مقاومت جامعه بومی را در استماع رادیو مورد توجه قرار داده باشد. توجه این مطلب بیشتر در این امر مشهود است که رادیو الجزایر از نظر الجزایری به معنای استعمار ناطق تلقی گردیده بود. قبل از جنگ، شوخ طبعی الجزایری، رادیو الجزایر را چنین تعریف کرده و آن تعریف را در اذهان جا داده بود: «فرانسویانی که با فرانسویان صحبت می کنند».

بعد از ۱۹۴۵، الجزایر داشت در صحنه بین المللی به طور ناگهانی ظاهر می گردید. چهل و پنج هزار کشته در واقعه سطیف و گلما، موضوع بحث جراید و نشریات خبری کشورها و مناطقی قرار گرفت که تا آن روز الجزایر برایشان ناشناس بود و یا نسبت به سرنوشت الجزایر بی تفاوت بودند. خود الجزایریان نیز بعد از مشاهده این برادران مقتول و یا دست و پا شکسته، و در خلال همدردی شدید مردان و زنان امریکا، اروپا و افریقا طرح اولیه یک جهش را ریختند که به منزله پیش درآمد اساسی ترین دگرگونی ها گردید. بیدار شدن دنیای استعمارزده و رهایی تدریجی مللی که دوران متمادی تحت رقیت بودند، الجزایر را در سلطه حوادثی قرار داد که الجزایر را بنیان نهاد و ضمن بنیان نهادن الجزایر از آن سبقت گرفت.

→

الجزایر شد. در ۱۸۴۴، بر مراکشی ها غلبه کرد؛ بالاخره در ۱۸۴۷، به علت اختلاف با مجلس از شغل خود استعفا داد. [م]
 ۳. Blandan: سروان بلاندان، افسر جزء ارتش که در دوران تصرف الجزایر در ارتش فرانسه خدمت می کرد و در این راه جان بازی هایی نمود. [م]

ظهور ممالک آزاد شده عربی در اینجا حایز اهمیتی استثنایی است، اولین ورود رادیو به نحو فراوان در جامعه الجزایری با تشکیل ایستگاه‌های فرستنده ملی سوریه، مصر و لبنان مقارن است.

بعد از ۱۹۴۷-۱۹۴۸، تعداد رادیوها افزایش می‌یابد، اما با سرعتی معتدل، حتی در همین دوران، الجزایری که به رادیو گوش می‌دهد، منحصرأ به استماع رادیوهای بیگانه و عربی علاقه‌مند است. صدای الجزایر مورد توجه قرار نمی‌گیرد، مگر از این جهت که موسیقی نوعاً الجزایری و موسیقی ملی پخش می‌کند. امتیازداران اروپایی به عنوان پاشیدن دانه برای به‌دام انداختن بازار الجزایر، از نمایندگان بومی استعانت می‌جویند. تجارخانه‌های اروپایی سپس یقین پیدا می‌کنند که فروش رادیو، به ملیت تاجر فروشنده آن، بستگی دارد. بیش از پیش از دلالتان الجزایری درخواست می‌شود که به تجارت رادیو بپردازند. این ابتکارات در روش توزیع، باگرم شدن بازار رادیو مقارن می‌شود. در این دوران قسمتی از خرده‌بورژواهای الجزایر به خرید رادیو اقدام می‌کنند.

اما در سال ۱۹۵۱-۱۹۵۲، و به مناسبت اولین زد و خوردهای تونس بود که ملت الجزایر این ضرورت را احساس می‌کند که باید شبکه اطلاعاتی خودش را توسعه دهد. در ۱۹۵۲-۱۹۵۳، مراکش به جنگ‌های آزادی بخش زد و در اول نوامبر ۱۹۵۴، الجزایر به جبهه ضد استعمار مغرب پیوست. در این هنگام بود که در چهارچوب محدود خرید رادیو و در تعریف روش نوینی که در برابر این وسیله کسب اخبار اتخاذ می‌گردد، تغییر ناگهانی و اساسی حاصل می‌شود.

واکنش‌های اشغالگر بود که به الجزایری فهماند در داخل مملکت او،

اموری بس مهم و شدید جریان دارد. اروپایی به وسیله شبکه اطلاعاتی یعنی رادیو، مطبوعات و مسافرت‌ها از خطری که جامعه استعماری را محاصره کرده است، تصویری روشن به دست می‌آورد. الجزایری که علائم انحطاط روزافزون استعمار را در چهره اشغالگر کشف و مشاهده می‌کند به این احساس پی می‌برد که نیازی قاطع و حیاتی دارد که در جریان وقایع گذاشته شود. به‌طور مبهم درک می‌کند که مسائلی اساسی در حال جریان است.

تصمیم قاطع میهن‌پرستان که بیانگر آرزوی پنهانی ملت بوده، و اراده مردم را که دیروز تهی از محتوا بود و امروز تصمیم گرفته است به عنوان یک ملت باقی بماند، تجسم می‌بخشد، همچنین و بخصوص فروریختن عینی و چشم‌گیر عظمت و ابهت کلن در آن واحد این احساس ملت را تقویت می‌کند.

جنگ آزادی‌بخش که در عین آرامش و ادب کامل کلن، یا در میان خشم‌های غیرمنتظره و یا غیرموجه او آغاز گردید، الجزایر را در این ضرورت گذاشت که تحوّل این رو در رویی را قدم به قدم مراقب باشد. در این مرحله که جبهه‌های مبارزه مشخص می‌گردید، اشتباهات ارتكابی اروپاییان افزون گردید. فی‌المثل در مزرعه‌ها استعمارگر، کارگران کشاورزی را مجتمع می‌کند که به آنان خبر دهد فلان "باند شورشی" منطقه اوراس^۱ یا قابیلی^۲ به نحوی کشتار شده‌اند که از هر ده نفر یک نفر بیشتر جان به در نبرده است. یا مثلاً دفعات دیگری به مناسبت اینکه اخیراً از

1. Aurès

2. Kabylie

طرف دولت در چند کیلومتری مزرعه، سه یا چهار نفر مظنون را اعدام کرده‌اند، به مستخدمین یک شیشه لیموناد و یک قطعه نان شیرینی اعطا کنند.

الجزایری از همان ماه‌های اولیه شروع انقلاب به منظور حفظ خویشتن و همچنین به منظور احتراز از آنچه به نظر او مانورهای دروغ اشغالگر به نظر می‌رسید، چنین استنتاج کرد که باید منابع خبری خاصی برای خویشتن داشته باشد، اطلاع از آنچه می‌گذرد و آگاهی بر تلفات واقعی وارده بر خود یا بر دشمن حایز اهمیتی اساسی گردید. در این مرحله الجزایری نیازمند است که زندگی خود را در سطح انقلاب افراشته سازد. وی نیازمند است که در شبکه وسیع مخابراتی وارد شود، نیازمند است در جهانی قدم بگذارد که حوادث در آن جریان می‌یابد، وقایع وجود پیدا می‌کند و نیروها فعالیت می‌کنند. الجزایری از خلال جنگی که از طرف خودی‌ها درگیر شده است، به سوی تشکیل اجتماعی متحد و فعال، روزنه‌ای می‌یابد؛ وی در مقابل خبرهای دشمن باید اخبار خود را قرار دهد. در برابر واقعیت‌های ستمگر که سابقاً به عنوان دروغ مطلق تلقی و طرد می‌گردید، اینک وی باید واقعیت‌های مؤثر را اعلام دارد. دروغ اشغالگر به صورت خاصی از واقعیت استحاله می‌یابد، بدین معنی که چون امروز این دروغ در معرض خطر قرار گرفته به اتخاذ حالت تدافعی ملزم گردیده است، از این پس مدافعات اشغالگر، واکنش‌ها و مقاومت‌های اوست که درجه تأثیر فعالیت ملی را نشان داده آن را به همکاری با جهان حقایق و ادار می‌سازد. واکنش الجزایری دیگر صرفاً به صورت نفی ناامیدانه و با دلخوری نیست. چون اشغالگر اعتراف می‌کند که نگران

است، لذا دروغ‌های او جنبهٔ مثبتی به خود گرفته، تصویر و برگردان حقایق جدید ملت به حساب می‌آید.

در اولین ماه‌های جنگ با تمسک به جراید موجود بود که الجزایری می‌کوشید روش اطلاعاتی خود را سازمان دهد. جراید دمکراتیکی که هنوز در الجزایر وجود داشتند و جرایدی که روش ضد استعماری داشته و یا واقعیات عینی را می‌خواستند منتشر سازند، با حرص و ولع، مورد مطالعهٔ مردم بومی قرار گرفت. الجزایری، عنصر حفظ تعادل سیستم اطلاعاتی را در این‌گونه مطبوعات جستجو می‌کرد. نیروی پیام‌ها، بیان استعمارگر و روش معمول برای اینکه آنها را تحمیل کرده، از آنها واقعیت بسازد، چنان بودند که استعمارزده غالباً جز اینکه در اعتقاد درونی خویش راسخ تر گردد، چاره‌ای نداشت؛ اعتقاد مفرط به اینکه در برابر حملات جراید فرانسوی که با وضوح تمام او را جریحه‌دار می‌کنند و در برابر تمام تظاهرات و صحنه‌سازی‌های قوای نظامی و پلیسی مقابله کند. فرد غیرنظامی، که هر روز انهدام آخرین گروه‌ها را می‌بیند جز اتکا به اعتقادی بدون نرمش و اعمالی ناشی از ایمان، می‌تواند از یأس بگریزد.

متدرجاً کمک اخلاقی و بالنتیجه عینی مطبوعات دمکراتیک قطع می‌گردد. خود سانسوری آن گروه از جراید محلی که به شرافتمند بودن شهرت داشتند، این احساس را تقویت کرد که آنان در زمینهٔ اطلاعاتی ناقص، ناتمام و حتی خائن هستند. به نظر الجزایری چنین می‌رسد که قسمت‌های اصلی حقایق از او مخفی می‌شوند و وی تقریباً یقین حاصل می‌کند که قدرت استعماری جلو چشم او در شرف اضمحلال است، اما وی به اندازهٔ کافی مراقب حال احتضارش نیست. ناگهان این نگرانی در او به

وجود می‌آید که مبادا این موجودی که بارها مورد انزجار واقع شده است و به دفعات در کوهسارها (جبل) زخم قتاله‌ای خورده است، در خلال چند روز احیاناً معدود، نابود شود بدون اینکه وی مجال یابد از نزدیک مشاهده کند چگونه این همه قدرت و افاده از هم می‌پاشد. در این مرحله الجزایری احساس می‌کند که از حقی محروم گردیده است. حالت تهاجمی الجزایری معلق می‌ماند، زیرا وی امتیازها را نمی‌شمارد، زیرا وی سقوط و شکست دشمن را ساعت به ساعت ضبط نکرده است و بالاخره زیرا وی کاهش تدریجی قدرت اشغالگر را سانتی‌متر به سانتی‌متر اندازه نمی‌گیرد.

اروپایی به‌طور کلی ابعاد شورش را از جنبه عینی و خارجی آن درک کرده است، گرچه واقعاً تصوّر نمی‌کند که یک روز دسته‌های شورشی ناگهان در شهر مستقر گردند، ولی با تقریبی کم یا زیاد اهمیت قوای انقلاب را شناخته مرتباً آن را با قدرت دسته‌های فرانسوی مقایسه می‌کند. هر هواپیمایی که آسمان را شیار می‌کند و هر زره‌پوشی که صبح جلو می‌رود، در دنیای نگران و متزلزل استعمارگر به منزله آثار و اشعه‌های خورشید محسوب می‌گردد. اروپایی لرزه را احساس می‌کند، اما در ماه‌های اولیه سال ۱۹۵۵، چنین تصوّر می‌کند که هنوز چیزی از دست نرفته است و استعمار همیشه در الجزایر باقی خواهد بود. اعلام‌های رسمی رادیو، او را در این اندیشه تقویت می‌کند، و اما الجزایری، بخصوص ساکنان دهات، بی‌اطلاعی خود را با نوعی رقابت نامعقول تکمیل می‌کنند. در این هنگام واکنش‌هایی به ظهور می‌رسد که با واقعیت‌های عینی چنان نامتناسب هستند که در نظر بیننده بر رفتار بیمارگونه حمل می‌گردند. در ماه‌های اولیه سال ۱۹۵۵ در قسطنطین شایع

شد که فی‌المثل شهر الجزیره در دست ملیون است، یا در الجزیره شایع گردید که در شهرهای قسطنطین، فیلیپ ویل و بتنه پرچم الجزایر برافراشته گردید.

در مراکز کوچک بهره‌برداری استعماری، استعمارگران هرگز معنای آرامش و اطمینان خاطر خشن و بی‌دلیل زارع را درک نمی‌کنند، و لذا به دفعات فراوان دیده شده است که به نزدیک‌ترین شهر تلفن می‌کنند تا اطمینان یابند که واقعه مهمی در مملکت اتفاق نیفتاده است. اروپایی مشاهده می‌کند که آرامش استعمارزده زندگی را که وی بر روی حالت احتضار ملت استعمارزده بنیان کرده است، نابود می‌سازد.

قبل از شورش، برای استعمارگر، حیات، جنبش و هستی وجود داشت و در برابر آن احتضار مداوم برای استعمارزده، قبل از شورش، سهم کلن وجود حقیقی، و سهم استعمارزده محو و فنا بود. بعد از ۱۹۵۴، اروپایی درک کرد که حیاتی دیگر به موازات حیات او به جنبش درآمده است و ظاهراً در جامعه الجزایر امور همانند سابق جریان نمی‌یابند. بعد از ۱۹۵۴، اروپایی می‌فهمد که چیزی را از او پنهان می‌کنند و در این دوران اصطلاح تلفن عربی که سابقاً جنبه ریشخند داشت، معنایی تقریباً علمی به دست می‌آورد.

اروپایی‌های ساکن کشورهای شمال آفریقایی منظورشان از اصطلاح تلفن عربی سرعت نسبی اخبار است که دهن به دهن در جامعه بومی پخش می‌گردد، و هرگز در لفافه این اصطلاح موضوع پنهان کردن امری دیگر، مراد نبوده است. در ۱۹۵۵، از اروپاییان و حتی الجزایریان شنیده می‌شود با لحنی که گویی می‌خواهند یکی از اسرار دولتی را برای شما فاش سازند،

سر به گوش شما گذاشته محرمانه اظهار اطلاع می‌کنند که روش خاص تنبورزدن، و اعلام اخبار از راه دور، به وسیلهٔ علامات مخصوص که مشابه روش بعضی از مناطق افریقا است، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این هنگام این عمل الجزایری، موجب می‌گردد که برای اروپایی یگه و تنها، چنین توهمی حاصل گردد که وی با فرماندهی عالی انقلاب در تماس دائم است. فرد بومی نوعی اطمینان کاملاً عظیمی دارد که تجلی آن به صورت خاصی در رفتار او مشاهده می‌گردد، و لذا وقایع کاملاً نمونه‌ای به وقوع می‌پیوندد که عیناً از نوع "آموک" است.^۱

افرادی در بحبوحهٔ یک هیجان مبهم و هذیان‌آلود، از حال طبیعی خارج شده خود را به کوچه و خیابان و یا به قلعهٔ زراعتی می‌اندازند و در حالی که هیچ اسلحه‌ای ندارند، و یا یک تیغه چاقوی رنگ و رو رفته‌ای را در هوا جولان می‌دهند فریاد می‌زنند: «زننده باد الجزایر مستقل؛ ما پیروز هستیم.» این روش تهاجمی که با بیانی کاملاً شدید جلوه می‌کند، غالباً به وسیلهٔ رگبار مسلسل یک مأمور گشتی خاتمه می‌یابد. وقتی پزشک بر بالین محتضر حضور می‌یابد، معمولاً چنین جملاتی می‌شنود: «حرف آنها را باور نکنید، ما نیرومند هستیم، دوستان ما می‌رسند، من موظفم ورود آنها را به اطلاع شما برسانم؛ ما نیرومند هستیم و دشمن را در هم خواهیم شکست.»

ممکن است که این "روشن‌بین" کشته نشود و فقط زخمی گردد و

۱. Amok: نوعی بیماری روانی است که مبتلای بدان از جزئی‌ترین توهمین و تحقیری که واقعاً بدو وارد شده و یا در عالم خیال تصور می‌کند، سخت عصبانی شده و واکنشی بسیار شدید نشان می‌دهد تا درجه‌ای که حتی اگر توهمین واقعیت هم داشته باشد، مستلزم چنین واکنشی نیست. مثلاً برای مختصر چیزی آدم می‌کشد. [م]

برای بازجویی به سازمان‌های پلیسی تحویل گردد. ماهیت مرضی و بیمارگونگی مزاج و منش این شخص مورد توجه واقع نمی‌شود و بسیاری روزها از صبح تا شام، متهم تحت شکنجه قرار می‌گیرد، تا مطبوعات، مردم را مطلع سازند، که فلان متهم در حینی که قصد فرار داشته هدف قرار گرفته و کشته شده است و یا به واسطه عارضه یک بیماری فوت کرده است. در گروه حاکمه نیز، عیناً، به غلیان روحی برمی‌خوریم که ترس دسته‌جمعی شکوفا شده؛ حالات فرار از واقعیت که پیشقراول جنایت است، در کلن مشهود می‌گردد. بین او و استعمارزده از این حیث، فقط این تفاوت موجود است که در استعمارگر همیشه این حالت روانی به صورت عمل ظاهر می‌شود و وی به کرات مرتکب قتل واقعی می‌گردد. در نظر داریم مجموعه این مسائل مختلف زاییده جنگ آزادی‌بخش را طی مبحث خاصی مورد بررسی قرار دهیم که محور اساسی بررسی، بر مسائل بیماری‌شناسی روانی و آشکال و منابع تشریح آن استوار باشد.

الجزایری از لحاظ اطلاعاتی، خود را محصور در شبکه محدود و معینی خواهد دید. در هر دهکده، در مورد مهم بودن تجهیزات و تعداد افراد ارتش آزادی‌بخش ملی همگان متفق‌القول هستند و می‌توان با یک پرسش، اطلاعات راجع به نیروی تجهیزات و برنامه فعالیت‌های آینده را دانست. بدیهی است هیچ‌کس نمی‌تواند منشأ این اطلاعات را تعیین کند، اما در مورد این اطلاعات هیچ شکّی مجاز نیست. بعد از آن که احیاناً یک ارتش ملی شکست می‌خورد، توصیفی که از انتشار اخبار اضطراب‌آور، دردناک و شوم داده می‌شود می‌تواند برای ارزیابی حوادث معکوس، معیاری باشد. در ۱۹۴۰، شاید سازمان‌هایی از ستون پنجم که مأمور بودند

ویروس شکست را به ملت فرانسه تلقیح کنند، کشف گردیده باشد؛ اما نمی‌توان ندیده گرفت که زمینه نیز برای این تلقیح آمادگی داشت و نوعی عدم تحرک فکری مشهود می‌گردید. این عدم تحرک را می‌توان با شکست‌هایی که در اسپانیا، ایتالیا، آلمان و بخصوص در مونیخ بر دمکراسی وارد شده بود، تحلیل و توجیه کرد. شکست ۱۹۴۰، فرانسه نتیجه مستقیم شکست مونیخ بود.

به عکس، در الجزایر - و همچنین در کلیه کشورهای مستعمره که به جنگ ملی اقدام کنند - هر خبری خوب و نیروبخش است. ستون پنجم در الجزایر محال است، و همین اعتقاد مردم است که متخصصان جامعه‌شناسی را به توجیه این نظریه وامی‌دارد که در "بومی‌ها"، منطق و تجربه نفوذ نمی‌کند. متخصصان جنگ، با تکیه بیشتر بر تجربیات معموله می‌گویند که این مردان، اخلاقی سخت و نفوذناپذیر مانند آهن دارند و تعصبات آنها نامفهوم است. به نظر می‌رسد که جامعه نیز به طور کلی اطلاعات خویش را به وسیله باورهای قاطعی اشباع می‌کند که روز به روز این باورها از واقعیات بیشتر فاصله می‌گیرند. این تجلیات، این روش‌های مبنی بر ایمان قاطع و این اعتقاد دسته‌جمعی، نشان‌دهنده اراده مردمی است که می‌خواهند به انقلاب هرچه نزدیک‌تر قرار گیرند و اگر امکان داشته باشد از انقلاب سبقت گیرند، و بالاخره آن که می‌خواهند «در متن ضربات باشند».

سابقاً گفتیم که در همین آوان و بخصوص در مراکز شهری روش‌های پیچیده‌تری زاییده می‌شوند. الجزایریان که به کسب اطلاعات عینی حریص‌اند، روزنامه‌های دمکراتیکی را که از فرانسه می‌رسد

می‌خرند و این امر برای این جراید موفقیتی انکارناپذیر است. روزنامه‌های اکسپرس^۱، فرانس اِسرواتور^۲ و لوموند^۳ زیاد می‌شوند و شمارگان پخش آنها در الجزایر، سه و یا حتی پنج برابر می‌گردد. دارندگان دگه‌های مطبوعاتی (کیوسک) - که تقریباً همگی اروپایی هستند - اولین نفراتی هستند که خطر این مطبوعات را که در درجه اول اقتصادی و سپس سیاسی است، یادآور می‌گردند. در موقع بررسی وضع جراید و مطبوعاتی که در خود الجزایر چاپ و منتشر می‌شوند، باید روش خاصی که در نحوه توزیع آنها مشهود است نیز مورد توجه باشد. فروشندگان سرپایی دوره‌گرد فقط روزنامه‌های محلی را می‌فروشدند و روزنامه‌های اروپایی هرگز به در خانه مصرف‌کننده برده نمی‌شود، بلکه خواهان آن باید به کیوسک مراجعه کرده از آنجا بخرد. امتیازداران جراید چاپ شده در الجزایر، رقابتی را که از ناحیه جراید فرانسه معمول می‌گردد بلافاصله درک می‌کنند. افشای توطئه‌هایی که "همکاری با دشمن" تلقی می‌گردد و توقیف مکرر بعضی از این جراید مسلماً معنای خاصی به خود می‌گیرد. کیوسک‌داران نیز به نوبه خود بیش از پیش عادت می‌کنند که با لحنی تعزّضی احياناً پاسخ بگویند: «روزنامه‌های این کثافت‌ها امروز هنوز نرسیده است.»

در مراکز شهری، و بخصوص در مراکز جمعیت روستایی، الجزایریان متوجه شدند که همین حالت انتظار و نگرانی برای رسیدن این‌گونه جراید کافی است که طرز فکر آنان را به طرف بفهماند و

1. L' Express

2. France-observateur

3. Le Monde

توصیف کند. در الجزایر، نیز مانند فرانسه و بلکه به نحو قاطع‌تری تمام کیوسک‌داران و نمایندگان فروش دخانیات همان جنگجویان سابق هستند که در سازمان‌های غیررسمی استعماری متشکل گردیده‌اند. مطالبه روزنامه‌اکسپرس، اومانیته^۱ یا لوموند از طرف یک الجزایری به منزله آن است که وی علناً و حتی در برابر یک مخبر پلیس اقرار کند که نسبت به انقلاب عنایتی دارد، و نیز به منزله آن است که خریدار به هر جهت، بدون هیچ رودربایستی و احتیاط نشان دهد که از استماع اخبار رسمی و بالنتیجه "استعماری" گریزان است، و نیز به منزله آن است که وی می‌خواهد خود را مرموز و عجیب و غریب نشان دهد، و نیز در نظر صاحب کیوسک به معنای اثبات همبستگی خریدار است با انقلاب. خرید این‌گونه جراید به یک عمل ناسیونالیستی تشبیه می‌گردد. بنابراین خریدار به فوریت خصوصیت خطرناک بودن به خود می‌گیرد.

هر بار که الجزایری یکی از این جراید را مطالبه کند، صاحب کیوسک که خود، نماینده اشغالگر است، این عمل را بیان‌کننده ناسیونالیسم و بالنتیجه معادل عملی جنگی می‌بیند. متدرجاً مردان الجزایری از این جهت که واقعاً به فعالیت‌های حیاتی برای انقلاب اشتغال دارند، یا از جهت احتیاط - با توجه به اینکه در ۱۹۵۵، جنون "دشمنی با اجنبی" بر روحیه کلن حکومت داشت - عادت می‌کنند که امر خرید روزنامه را به جوانان الجزایری واگذار کنند. از این "حقه" هنوز به زحمت چند هفته‌ای نگذشت که کشف گردید، و لذا از آن دوره به بعد صاحبان کیوسک از فروش اکسپرس، اومانیته و لیراسیون^۲ به بچه‌ها امتناع کردند.

1. L' Humanité

2. Libération

بزرگ‌ها ناچار شدند یا ماسک از چهره بردارند و یا به خرید صدای الجزیره^۱ قناعت کنند، و بخصوص از این هنگام بود که رهبری سیاسی انقلاب خرید جراید محلی چاپ شده الجزایر را تحریم کرد.

این تصمیم متناسب با تأمین دو هدف بود: اولاً آن‌که به وسیله اتخاذ چنین تصمیمی که دارای نتایج اقتصادی بود، به حملات تراست‌های مطبوعاتی الجزایری پاسخ مناسب داده شده باشد و جنبش انقلابی با محروم کردن جراید الجزایری مشتری‌های محلی بازار مطبوعات محلی را متزلزل می‌سازد، در مرحله ثانی، بخصوص رهبری سیاسی معتقد شده بود که الجزایریان، اگر صرفاً در معرض اخبار منتشره استعمارگر قرار داشته باشند، متدرجاً تحت تأثیر کلی و مضرّ مجموعه صفحات این جراید قرار خواهند گرفت؛ جرایدی که روز به روز عکس‌ها و آمارهای ناشی از خوش‌خدمتی بیشتری در آنها درج می‌شود، و همچنین جرایدی که هر روز صبح به‌نحوی از انحوا و به‌صورت‌گونگون مطالب کاملاً صریحی در نفی انقلاب در آن‌ها قرائت می‌شود.

توده مردم که از این جنگ مطبوعات بالنسبه دورند، ضرورت خرید رادیو را احساس می‌کنند. نباید فراموش کرد که بی‌سوادی عمومی مردم، آنان را نسبت به نوشته‌ها بی‌تفاوت می‌کرد. در ماه‌های اولیّه انقلاب اکثریت عظیم الجزایریان هر مطلبی را که به زبان فرانسه نوشته شده بود به‌عنوان بیان عقیده نیروی اشغالگر معرفی می‌کردند. نحوه خطی که اکسپرس یا اکودالژر^۲ (صدای الجزیره) بدان نوشته می‌شد، نشانه حضور فرانسه در الجزایر بود.

1, 2. L' Echo d'Alger

در ۱۹۵۵، تهیة یک رادیو در الجزایر تنها راهی تلقی می‌شود که می‌توان بدان وسیله، اخبار انقلاب را از مرجعی غیرفرانسوی شنید. وقتی که ملت دانست قاهره هر روز ترازنامه جنگ آزادی‌بخش را منتشر می‌سازد، ضرورت خرید رادیو حادث‌تر گردید؛ و بدین طریق صفحات عظیمی که به وسیله برادران، اقوام و دوستان در جبل^۱ نوشته شده بود، از قاهره، سوریه و تقریباً از تمام کشورهای عربی دو مرتبه به صورت امواج به آسمان الجزایر برمی‌گشت و پخش می‌گردید.

مع‌هذا با وجود این مفروضات جدید، رواج رادیو در منازل و در دهات دورافتاده به‌شکلی تدریجی بود، و جنبش و هجوم عظیمی برای خرید رادیو مشهود نبود.

در اواخر ۱۹۵۶، بود که جنبش واقعی در این زمینه حاصل شد. در این سال بود که اعلامیه‌هایی منتشر شد و، وجود صدای الجزایر آزاد را اعلام کرد. در همین اعلامیه‌ها ساعات برنامه و طول موج فرستنده نیز دقیقاً تعیین گردید. این صدایی «که از کوهستان‌ها سخن پراکنی می‌کند» و گو اینکه در جای معینی نصب نشده است، ولی پیام شترگ انقلاب را به گوش همه الجزایریان می‌رساند؛ من حیث المجموع ارزشی اساسی تحصیل کرد. در مدتی کمتر از بیست روز تمام انبارهای رادیو خالی شد و تجارت رادیوهای مُستعمل در بازار متداول گردید. الجزایریانی که نزد استادان فنی رادیو و الکتریسته اروپایی شاگرد بودند، کارگاه‌های کوچکی باز کردند؛ به‌علاوه، تاجر باید به نیازهای اساسی مشتریان پاسخ گوید. نبودن برق در منطقه وسیعی از الجزایر مشکلات حساسی برای مصرف‌کننده

۱. کوهستانها

فراهم می‌سازد، و بدین جهت بود که از ۱۹۵۶، به بعد رادیو باتری دار در خاک الجزایر بیشتر طالب دارد. در ظرف چند هفته هزارها رادیو به الجزایریان فروخته شد. رادیوهای انفرادی، یا خانوادگی، یا چند منزل مشترکاً و یا یک دهکده و یا قلعه با مشارکت یکدیگر مورد معامله واقع می‌شود.

از ۱۹۵۶، به بعد خرید رادیو دیگر به عنوان الحاق به روش نوین اطلاعاتی نبود، بلکه به منزله تنها وسیله‌ای تلقی می‌گردد که می‌توان با انقلاب ارتباط یافت و یا با انقلاب زیست. در مورد وضع خاص راجع به رادیوهای باتری دار و متحرک که شکل اصلاح شده و پیشقراول رادیوهای برقی و ثابت تلقی می‌شوند، متخصصان فنی که در کشورهای عقب مانده این تغییر شکل رادیو برقی را به رادیو باتری دار انجام می‌دهند، این عمل را به منزله تکامل جهشی در امور فنی تلقی می‌کنند. مشاهده الجزایری، این اعتقاد را در بیننده به وجود می‌آورد که وی یک مرحله را با جهش پشت سر گذاشته، یک باره به عالی ترین روش‌های اطلاعاتی دست یافته است.^۱

دیدیم که این "پیشرفت" در واقع به علت فقدان برق در روستاهای الجزایر توجیه می‌شود. مراجع فرانسوی اهمیت استثنایی تغییر روش الجزایری را نسبت به رادیو به فوریت نفهمیدند. مقاومت‌های قدیمی داخل خانواده‌ها از هم می‌پاشد، و در دهات می‌توان گروه‌هایی از خانواده مشاهده کرد که پدرها، مادرها و دخترها زانو به زانوی هم نشسته و در

۱. در مورد ارتباطات نظامی نیز چنین نظریه‌ای قابل اثبات است، "روش ارتباطات و روابط از راه دور" Télécommunications ارتش نجات بخش ملی در مدتی کمتر از پانزده ماه به سطح عالی ترین وسایل ارتباطی یک ارتش مدرن ارتقا یافته است.

انتظار "صدای الجزایر"، موج آن را جستجو می‌کند. خانواده الجزایری ناگهان نسبت به حیای سابق، راجع به مقررات فلج‌کننده تجمع که عاری از اخوت بود، بی‌اعتنا می‌شود و نسبت به شوخی‌های بی‌پرده و یا عبارات عاطفی که حیثاً در موقع حرکت عقربه رادیو ممکن است به گوش بخورد، احساس مصونیت می‌کند.

رادیو، این ابزار کاملاً فنی به نحو معجزه‌آمیزی صفت خاص تعلق به دشمن را از دست می‌دهد. و ما تحوّل منطقی و هماهنگ ضروریات ملی را در این مورد بررسی کردیم. رادیو دیگر جزء تسلیحات ستمگر که به وسیله آن به فشار و تحمیل فرهنگی می‌پردازد، به حساب نمی‌آید. روحیه سابق که عدم استفاده از رادیو را به عنوان وسیله جالبی برای مقاومت در برابر فشارهای روانی و نظامی روزافزون اشغالگر می‌دانست تغییر کرده و جامعه الجزایری با یک جنبش مستقل و داخلی تصمیم می‌گیرد که از این وسیله فنی جدید استفاده برد و خود را در مسیر امواجی که شعارها و علامات انقلاب را به جهان عرضه می‌دارد، قرار دهد.

"صدای الجزایر مبارز" در زمینه همبستگی ملت و سلطه بر تمامی توده‌های مردم اهمیتی اساسی خواهد یافت. بعداً بحث خواهیم کرد که استعمال زبان‌های عربی، قایلی و فرانسه که مبین نظریه عدم نژادپرستی است، حتی استعمار نیز بدان اقرار دارد، این فایده را داشت که وحدت ملت را توسعه بخشید و تقویت کرد. ساکنان جورجورا^۱ - سلسله جبالی در شمال الجزایر که بر دشت قایلی مسلط است - را در مبارزات وطن پرستان

بتنه و نمور^۱ شرکت داد. حملات پراکنده‌ای که در گوشه و کنار واقع می‌شود و از سوی خبرنگار روزنامه - که کم و بیش به سلطه استعمار وابستگی دارد - یا به وسیله مراجع نظامی رقیب مخابره می‌شود، نشان می‌دهد که صفت هرج و مرج و آنارشیزم از این اعمال و حملات سلب شده، در ذیل یک فکر سیاسی ملی و الجزایری درآمده است، و در یک مجموعه کامل از مسائل سوق الجیشی که به منظور تحصیل مجدد حاکمیت ملی است، قرار داده می‌شوند. عملیات قهرمانی جایگزین فعالیت‌های بی‌نظم و متفرقه شدند و از قبایل قابیلی^۲ دیگر به عنوان "مردان کوه‌نشین" نام برده نمی‌شود، بلکه به عنوان برادرانی از آنان نام می‌برند که با همراهی قبایل عمران و کریم، دمار از روزگار دشمن برمی‌آورند.

داشتن یک رادیو به منزله پرداخت مالیات سهمی خویش است به ملت، به منزله پرداخت حق عضویت است به این ملتی که برای مبارزه دور هم گرد آمده‌اند.

مراجع فرانسوی، بالاخره این تحوّل ملی را که در زمینه اطلاعاتی حاصل شده است، متوجه می‌شوند؛ و بعد از چند ماه تردید بالاخره تصمیمات قانونی در این زمینه اتخاذ می‌شود. فروش رادیو ممنوع گردید، مگر در موردی که خریدار جواز لازم از سازمان امنیت نظامی و یا مراجع پلیس تهیه کرده باشد. فروش رادیوهای باتری‌دار مطلقاً ممنوع گردید و

1. Nemours

۲. Kabyles: قوم بربر ساکن در الجزایر که به صورت عشیره‌های کوچک سازمان یافته زندگی می‌کردند و دارای اصول و قوانین خاص خود بودند. آنها مخالف خود را با استعمار فرانسه در طول قرن نوزدهم بارها نشان دادند و مهم‌ترین کانون جنگ برای به‌دست آوردن استقلال الجزایر در سال ۱۹۶۲-۱۹۵۴، بودند.

تمام پیل‌های یدکی رادیو از بازار جمع‌آوری شد. بازرگانان الجزایر مجال می‌یابند که با ارتکاب تخلفات مکرر از قانون، عمل وطن‌پرستانه‌ای انجام داده با نظمی استثنایی نیازمندی‌های ملت را از لحاظ تهیه پیل و باتری، تأمین نمایند.^۱ فرد الجزایری که آرزومند بود با انقلاب زندگی کند، بالاخره این موقعیت را به دست می‌آورد تا یک صدای رسمی یعنی صدای مجاهدین را بشنود. صدایی که مبارزه را برای او تشریح می‌کند و تاریخچه سیر به سوی آزادی را بر او فرامی‌خواند، و بالاخره نفس او را با تنفس جدید ملت درمی‌آمیزد.

در اینجا پدیده‌ای نوین به وقوع می‌پیوندد، که این پدیده تا آن حد اصالت دارد که توجه ما بدان معطوف گردد. سازمان‌های فرانسه که از لحاظ فنی کاملاً مجهز، و از لحاظ تجربی نیز در خلال جنگ دوم کاملاً نیرومند و مجرب شده بودند، به زودی در مسیر آن موج فرستنده پارازیت انداختند و اختلال کردند. لذا برنامه به طرز منظمی مغشوش گردید و متدرجاً صدای الجزایر ناشنیدنی شد. شکل نوینی در مبارزه پیدا شد. اعلامیه‌های مبارزه به الجزایریان توصیه می‌کرد که مدت دو یا سه ساعت مداوم به گوش باشند. در خلال پخش یک برنامه، فرستنده‌ای دیگر و روی موجی دیگر برنامه اولی را که مغشوش شده بود، تقویت می‌کرد. شنونده رادیو وارد معرکه جنگ امواج شده بود، تاکتیک دشمن را حدس زده است، به نحوه‌ای تقریباً بدنی - عضلانی نقش او را از اثر می‌انداخت. غالب

۱. بدیهی است ورود رادیوها و پیل‌های نو، از طریق عادی به الجزایر مرتباً مشکل‌تر می‌گردد. بعد از ۱۹۵۷، تهیه آن از مراکش و تونس و از سوی مجاهدین انجام می‌گرفت. مسأله ورود منظم این وسایل که ارتباط را با صدای رسمی انقلاب برقرار می‌کرد، برای ملت همان اهمیت را پیدا کرده که مسأله اسلحه و تجهیزات برای ارتش ملی.

اوقات فقط همان کسی که موج رادیو را می‌چرخاند، گوش خود را به رادیو چسبانده با ناامیدی در معرض این شانس قرار می‌گرفت که بتواند "صدا" را بشنود، سایر الجزایریانی که در سالن حاضر بودند صدای الجزایر را با این واسطه که امتیاز استماع را به دست آورده بود، دریافت می‌کردند. به محض خاتمه برنامه، همگی شنونده را محاصره می‌کردند و سؤالات دقیقی از این "صدای" مجسم به عمل می‌آوردند. احياناً یکی از حاضرین درباره جنگی که بیست و چهار ساعت اخیر مورد بحث جراید فرانسوی واقع شده است، توضیحاتی می‌خواهد و این ترجمان، ناراحت از بارگناه، اقرار می‌کند که "صدا" در این مورد مطلبی نگفته است.

اما بعد از تبادل نظر با حاضرین همگی به اتفاق آرا اظهار نظر می‌کنند که مسلماً رادیو در این مورد نیز سخن گفته است، اما ترجمان نتوانسته است مطالب پخش شده را درک کند. آنگاه کاری واقعاً سازنده به کارگاه عرضه می‌گردد، و همگی در انجام این کار با یکدیگر تشریک مساعی می‌کنند. بدو جنگ‌های دیروز و پریروز متکی بر آرزوهای عمیق و اعتقادات محکم همگان نوسازی می‌شود و تشریح می‌گردد. شنونده برنامه رادیو، اجزای متفرقه اخبار را بدین نحو جبران می‌کند که خبری مستقل از آن بسازد.

گوش دادن به "صدای الجزایر مجاهد" ناشی از میل به استماع حرف‌های جبهه دیگر یک جنگ نیست، بلکه ناشی از تمایلات و مقتضیات درونی شخص است که می‌خواهد عضوی از اعضای ملت مبارز باشد، می‌خواهد به شکل یابی جدید ملت اقدام کرده؛ در این راه وظیفه‌ای بر عهده گیرد، می‌خواهد به حماسه عظیمی که در آنجا، در بالای صخره‌ها

و روی کوه‌ها به وقوع می‌پیوندد گوش فرا دهد و سپس آن را بازگو کند. هر روز صبح، الجزایری نتیجه چند ساعت کمین رادیو، و گوش دادن بدان را به اطلاع سایرین می‌رساند. هر روز صبح وی در ذهن خود مطالبی را که "صدای الجزایر" مسکوت گذاشته است تکمیل می‌کند و یا مطالب و نیرنگ‌هایی را که دشمن مطرح ساخته است جواب می‌دهد، تا آنها را به رفیق و یا همسایه خود بازگو کند. وی در برابر بیانات رسمی اشغالگر و در برابر بولتن‌های خردکننده رقیب، اطلاعاتی را که رسماً از طرف فرماندهی انقلاب اعلام گردیده است علم می‌کند و مقابل قرار می‌دهد.

گاهی اوقات طرف متخاصم، موجب می‌گردد که نظریه‌ای در میان مردم به عنوان نظریه رهبران سیاسی رواج یابد، بدین نحو که مثلاً به علت سکوت خاص در مورد فلان پدیده مشخص، و با توجه به اینکه طولانی بودن این سکوت، نگران‌کننده بوده، برای اتحاد مردم خطرناک است، همه ملت در ضمن گوش دادن به رادیوها از اینجا و آنجا عبوراً کلماتی را استماع می‌کنند و معانی خاصی به آنها می‌دهند. "صدای الجزایر مجاهد" بد شنیده می‌شود: همواره پر از پارازیت است و درخلال یک برنامه ناچار است دو یا سه بار طول موج را تعویض کند و لذا هیچ‌گاه به طور پشت سرهم و مداوم امکان استماع آن نیست و عملاً این برنامه صدایی مُقَطَّع و غیرمداوم است. از یک دهستان تا دهستان دیگر، از یک واحد تا واحد دیگر "صدای الجزایر" مطالب جدیدتری می‌گوید، از جنگ‌هایی که هر بار عظیم‌تر از دفعات قبل است سخن به میان می‌آورد و به نحو روشنی اضمحلال قدرت اشغالگر را ترسیم می‌کند. دشمن وزن خاص خویش را از دست می‌دهد و سقوط‌های پشت سرهم و اساسی وی،

جاذب و مشوق استعمارزده است. این "صدای الجزایر" که ماه‌ها مانند صیدی که در شبکه تعقیب صیاد است در دام امواج رادیویی مخرب گرفتار، و مورد تعقیب واقع می‌شود این "گفتار" گرچه خوب به گوش نمی‌رسد، مع‌هذا به ایمان و اعتقاد مردم درباره انقلاب مدد می‌رساند. این صدا که حضور او، و بالنتیجه واقعیت او، احساس می‌گردد، در مقام مقایسه با اهمیت امواج؛ پارازیت فراوانی که از طرف فرستنده‌های مجهز دشمن پخش می‌گردد، روز به روز وزن بیشتری می‌گیرد. در واقع قدرت عظیم خرابکاری دشمن است که واقعیت و شدت تجلیات ملی را بیشتر جلوه می‌بخشد. "گفتار الجزایر مبارز" و "صدای الجزایر" و نیز خصوصیت شیخ مانند "رادیوی مجاهدین" به مجموعه مبارزه حدّ اعلاّی موجودیت را اعطا می‌کند.

در چنین شرایطی که شنیدن "صدای الجزایر" بسیار مشکل است، اعلام استماع "صدای الجزایر" گرچه به یک معنا غالباً مخدوش کردن حقیقت است، ولی بخصوص به معنای آن است که گوینده می‌خواهد همکاری خود را با زمینه و اساس انقلاب اعلام دارد. این اعلام در واقع به منزله انتخاب راه است بر سر دوراهی، گرچه در ماه‌های اولیه، این انتخاب به وضوح و صراحت مشهود نیست؛ انتخاب بین قبول دروغ فطری و مادرزادی دشمن و دروغ خود استعمارزده که ناگهان بُعد حقیقت به خود می‌گیرد.

این صدایی که غالباً گم است و وقتی هم که موج آن روی رادیو به دست می‌آید، از لحاظ صوتی، شنیده نمی‌شود، این صدایی که بر مبنای درک درونی افراد یعنی احساس میهنی بنیان‌گذاری شده است، و هرکس

احساس می‌کند که دستگاه فرستنده‌اش در درون خود او کار گذاشته شده است، به نحو غیرقابل انکاری تجسم خارجی می‌یابد. هر الجزایری به نوبه خود این لسان جدید را شخصاً پخش کرده به دیگران منتقل می‌کند. انواع جلوه‌های وجودی این صدا از جهات متعددی وجود انقلاب را به خاطر می‌آورد، وجودی که گرچه در تمام فضا به صورت قطعات مجزا از یکدیگر پخش شده، اما وجود عینی ندارد.^۱

دستگاه رادیو ضامن این دروغ راست است، هر شب از ساعت بیست و یک تا ساعت بیست و چهار، الجزایری گوش فرا می‌دهد. در پایان شب بارها اتفاق افتاده است شنونده‌ای که "صدا" را نمی‌شنود، عقربه رادیو را روی موجی که خش خش می‌کند یا روی پارازیت صرف ننگه می‌دارد و چنان استنتاج می‌کند که باید عقربه روی صدای مجاهدین باشد. مدت یک ساعت اتاق از جیغ‌ها و هیاهوی رنج‌آور پارازیت پر می‌شود. الجزایری در ضمن هر صدا و هر زوزه رادیو، نه تنها بعضی کلمات را بلکه صحنه‌های جنگ واقعی را حدس می‌زند. جنگ امواج رادیو در کلبه‌های روستایی تجلی و نمونه‌ای است از جنگ مسلحانه‌ای که بین ارتش ملی و استعمار در جریان است. معمولاً در آخر کار بالاخره "صدای الجزایر"

۱. در همین زمینه باید طرز گوش دادن قبایل قابیلی را به رادیو یادآور شد. دهقانان با دستجات ده و یا حتی صد نفری دور یک رادیو جمع می‌شوند و با حالت خلسه مذهبی به "صدای الجزایر اعراب" گوش فرا می‌دهند. در میان مستمعین بندرت ممکن است کسی زبان عربی ادبی را که در برنامه‌ها به کار برده می‌شود بفهمد. مع هذا به محض اینکه لغت "استقلال" در کلبه‌ها طنین‌انداز می‌گردد، عضلات چهره‌ها متقبض و قیافه‌ها جدی می‌گردد. در جوشش وجدان‌ها استماع یک کلام عربی، کلامی که چهار بار در ساعت مانند ضربه‌های چکش لغت "استقلال" را تکرار می‌کند، تا اعتقاد به پیروزی را در خاطره‌ها حفظ کند.

به نحوی پیروز می‌گردد. بدین توضیح که فرستنده‌های پارازیت دشمن، همین‌که برنامه صدای الجزایر تمام شد کار خود را تعطیل می‌کند و بنابراین موزیک نظامی که بعد از پایان برنامه نواخته می‌شود آزادانه مغز و قلب وفاداران را اشباع می‌کند. این چند آهنگ که سه ساعت امید و انتظار روزانه را جبران می‌کند، ماه‌های زیادی موجب شکل‌پذیری و تقویت وجدان ملی الجزایری می‌گردید.

از دید آسیب‌شناسی روانی، مناسب است در اینجا چند واقعه را که به مناسبت جنگ‌های آزادی‌بخش به وقوع پیوست و با رادیو تناسب دارد به یاد آوریم. قبل از ۱۹۵۴، نوشتجاتی که درباره بیماران الجزایری مبتلا به اوهام و خیالات^۱ نوشته شده است مرتباً خاطر نشان می‌کنند که آنان در مرحله‌ای از بیماری که به نام اعمال خارجی نامیده می‌شود، مدام صداهای رادیویی می‌شنوند که دارای لحنی تعرض آمیز و مهاجم است، این صداهای خشن، جریحه‌دارکننده، توهین آمیز و نامطبوع بوده دارای لحنی متهم‌کننده، استنطاق آمیز و جابرا نه است. رادیو که در زندگی معمولی مردم به عنوان جلوه‌ای از سلطه، تلقی شده و همچون شکلی خاص از فشار و اختناق درک شده بود، در علم بیماری‌شناسی به عنوان علامت خاصی که به حدّ اعلا، جنون آور است، شناخته می‌گردد. رادیو علاوه بر حایز بودن عناصر جادویی، زاییده، از رفتار غیر منطقی که احیاناً در جوامع هماهنگ

۱. Hallucination: منظور بیمار روانی - عصبی است که مبتلایان بدان اموری را که واقعیت خارجی ندارد حس می‌کنند، مثلاً صداهایی می‌شنود یا مناظری می‌بیند که واقعیت ندارد. عکس‌العمل بیماران در مقابل چنین احساس‌های موهوم - که در نظر خود او واقعیت دارد - بر دو گونه است: بعضی آن احساس را با حالت تسلیم پذیرفته تحمل می‌کنند و بعضی دیگر در برابر آن واکنش نشان می‌دهند. [م]

— منظور جوامعی است که هیچ‌گونه فشار خارجی در آنجا نیست — نیز وجود دارد، در الجزایر موقعیت خاصی را حایز است. یادآور شدیم صدایی که از رادیو شنیده می‌شود بی‌طرف و بی‌نظر نیست، بلکه صدای دشمن ستمگر است. کلام رادیو به هیچ وجه پذیرفته، تجزیه و تحلیل و سپس درک نمی‌شود، بلکه از همان اول به‌طور مطلق طرد می‌گردد. مسأله استماع رادیو و ارتباط از این طریق اصلاً موقعیت طرح ندارد، و از همان بدو امر نفی می‌گردد، زیرا در نظام استعماری گشودن درهای ورودی فکر به روی دیگری مطلقاً نفی شده است. قبل از ۱۹۵۴، رادیو، از لحاظ شناخت بیماری‌های روانی شیء نفرین شده و غم‌انگیزی است.

از ۱۹۵۴، به بعد رادیو مفاهیم جدیدی به خود می‌گیرد، رادیو از این تاریخ ضریب خاص ستمگری را از دست داده لباس نوکری اجنبی را از تن درآورده، در مجموعه نظام هماهنگی ملت در حال جنگ جای می‌گیرد. در بیماران روانی مبتلا به اوهام و خیالات، بعد از ۱۹۵۶، صداهای رادیویی که به گوش می‌رسد، دیگر دارای لحن توهین و آت‌هام نبوده، جای آن را لحن تشویق می‌گیرد، و این صداها خصوصیت حمایت‌کننده و همکار پیدا می‌کنند. این وسیله و فن بیگانه، به مناسبت جنگ ملی، مورد هضم ملت واقع می‌شود و به وسیله‌ای جنگی و عنصری حمایت‌کننده در برابر اندوه و نگرانی تبدیل می‌گردد.^۱

۱. ظهور موضوعات حمایت‌کننده و اهمیت آن به عنوان روش دفاع از خود و نیز اهمیت آن در درمان خود به خود طی تحوّل بیماری، موضوعاتی هستند که مدت‌هاست در علم امراض اعصاب مورد بررسی واقع شده‌اند. بیمار روانی که در برابر "صداها" تخیلی که متهم‌کننده هستند، به‌ستوه می‌آید، چاره‌ای ندارد جز اینکه صداهای دوستدار بیافریند. قاعده تغییر شیء به ضدّ خویش که در اینجا به مناسبت تجزیه و سقوط استعمار موقعیت پیدا می‌کند، قابل توجه است.

از نقطه نظر وسایل ارتباطی، باید یادآور شد که حتی زبان فرانسه نیز ارزش‌های تازه‌ای پیدا کرد. زبان فرانسه به عنوان زبان اشغالگر و ابزار کار قوای ستمکار، ظاهراً از طرف الجزایری محکومیت ابدی پیدا کرده بود، زیرا همیشه با تحقیر و ریشخند از الجزایری نام می‌برد. در این زبان اصطلاحی که با لغت الجزایری تناسبی داشت، معنایی تحقیرآمیز می‌داد. هر کلامی که به این زبان شنیده می‌شد متضمن فرمان، تهدید، و یا توهین بود، و برخورد الجزایری با اروپایی در محیطی حاکی از این سه خصوصیت، عملی می‌شد. انتشار برنامه‌های صدای "الجزایر مجاهد" به زبان فرانسه، به زودی زبان دشمن را از خصوصیات تاریخی خویش رهایی می‌دهد و انتشار همین برنامه‌ها با سه زبان مختلف، تجربیات متعدد را وحدت بخشیده بدان‌ها ابعاد بین‌المللی اعطا می‌کند. زبان فرانسه صفت لعنتی بودن را از دست داده، نشان می‌دهد که برای بیان پیام‌هایی که حاوی حقایق مورد انتظار ملت باشد نیز قابلیت دارد. گرچه این مطلب عجیب به نظر می‌رسد، ولی باید اذعان کرد که انقلاب الجزایر و مبارزه این مردم است که توسعه و انتشار زبان فرانسه را در میان ملت تسهیل می‌کند.

در قلمرو شناخت بیماری‌های روانی جملات ادا شده به زبان فرانسه که سابقاً بنفسه حایز صفت توهین‌آمیز و لعنتی بودند، این خصوصیت را از دست می‌دهند. بیماران مبتلا به اوهام و خیالات که جملات فرانسه را می‌شنوند اعلام می‌دارند که این جملات متدرجاً لحن تعارض و تهاجمی‌شان کمتر می‌شود، و حتی در آخر کار تعداد بیماران که جملاتی به زبان اشغالگر به گوش‌شان می‌خورد و این جملات نه تنها تعارضی

نبوده، بلکه لحنی دوستانه و حمایت‌کننده دارند کم نیستند.^۱

مقامات دولت اشغالگر اهمیت تغییر رفتار الجزایری را در مورد زبان فرانسه به درستی بررسی نکرده‌اند. از این پس به فرانسه حرف‌زدن، یا فرانسه فهمیدن به معنای خیانت نیست و به هیچ وجه حاکی از تشبّه‌جویی نیازمندان به اشغالگر تلقی نمی‌گردد. زبان فرانسه که به وسیله "صدای مجاهدین" به کار برده می‌شود و پیام‌های انقلاب را به نحو باروری منتقل می‌سازد، به وسیله‌ای که در راه آزادی مفید است، تغییر شکل می‌دهد. در مبحث شناخت بیماری‌های روانی در دوران قبل از انقلاب، هر صدای هذیان‌آمیزی به زبان فرانسه که استماع آن توهم می‌شد، متضمن طرد، محکومیت و ننگ بود. و حال آن‌که بعد از آن دوران و با درگیری جنگ‌های آزادی‌بخش برای پاک کردن زبان فرانسه از این خصوصیت عملاً، کاری اساسی و مفید انجام می‌گردد. مشاهده می‌شود که "بومی" تقریباً زبان اشغالگر را به استخدام خود درآورده است.^۲

بعد از کنگره سومام،^۳ منعقد در اوت ۱۹۵۶، بود که فرانسویان به این

۱. در اینجا به هیچ وجه ظهور ناگهانی یک تضاد درونی در میان نیست، بلکه مسأله جهش و تغییر اساسی محتوای درونی در میان است. این موضوع حاکی از نوسان و تردّد بین دو حالت نیست، بلکه عبور منطقی از حالتی است و ورود به حالتی دیگر.

۲. بالعکس منافقین (Collaborateurs، یعنی الجزایریان همکار با دشمن) رادیوی "صدای الجزایر" را به عنوان حکم اعدام خویش تلقی می‌کنند. در حالات حمله مرضی شدید و به ستوه آورنده، این الجزایریان که غالباً به خدمت پلیس درآمده‌اند، خود را از طرف رادیوی "شورشیان" مورد حمله، توهین و محکومیت احساس می‌کنند. همچنین زنان و مردان اروپایی نیز در هیجانانگیز و بحران‌های نگرانی و غم‌انگیز، زبان عربی را به منزله تهدید و محکومیت صریح خویش احساس می‌نمایند. قبل از ۱۹۵۴، چنین پدیده‌هایی مشاهده نشده بود.

۳. Soummam: نام منطقه‌ای است بین قبیله بزرگ و قبیله کوچک (یا قبیله بربرها).

پدیده توجه کردند. یادآور می‌شویم که به مناسبت این کنگره بود که مسؤولان سیاسی و نظامی انقلاب در "درّه سومام" گرد هم آمدند تا مبانی نظری انقلاب را پی‌ریزی کنند و "شورای ملی انقلاب الجزایر"^۱ (C. N. R. A.) را تشکیل دهند. این نکته که جریان کنگره به زبان فرانسه بود، ناگهان به قوای اشغالگر فهماند از آن لحظه‌ای که اراده قاطع ملت مبنی بر استقلال ملی رو در روی قوای اشغالگر صریحاً جبهه‌گیری کند، ممکن است آن حالت اعراضی که الجزایری سابقاً از استعمال زبان فرانسه داشت، دیگر باقی نماند.

با مشاهده این پدیده ذهن مقامات فرانسوی گمراه گردید. در ابتدای امر آنان پدیده مذکور را دلیل بر آن دانستند که زبان عربی برای اداره کردن یک انقلاب مدرن قابلیت ندارد؛ و بعدها نیز مرتباً این نظریه را تأیید می‌کردند. اما اینکه تصمیمات متخذه به زبان اشغالگر بیان گردیده بود، در عین حال اشغالگر را وادار کرد توجه کند که زبان به منزله علامت وضعی و، موضوعی است نسبی؛ به همین جهت بود که در مبانی استدلالی و مدافعات وی از نظام استعماری، اختلالی ایجاد می‌گردد. با ملاحظه

→

در ۲۴ اوت ۱۹۵۶، کنگره‌ای مرکب از نمایندگان تمام سازمان‌های مختلف مبارز، در این منطقه تشکیل گردید و این کنگره منشور استقلال کامل مملکت و تحویل اقتصاد را در مسیر تأمین منافع کارگران و کشاورزان اعلام کرد. نوعی سازمان اداری و سیاسی (به نام سازمان سیاسی الجزایر A. L. M.) برای اداره تمام مملکت تعیین شد. سراسر خاک مملکت به ایالات، ولایات و مناطق، تقسیم گردید. ارتش آزادی‌بخش ملی (O. P. A.) سازمان قطعی یافت. جنگجویان به دو گروه تقسیم گردیدند: مبارزین دائم که جزء سازمان ارتش مجاهدین هستند، و دستیاران مجاهدین. شورای ملی مرکب از سی و چهار نفر و هیأت اجرائیه‌ای مرکب از پنج نفر انتخاب گردید. [م]

1. Conseil national de la Révolution algérienne

تصمیمات اتخاذی از طرف "منطقه دهم نظامی الجزایر" و تصمیمات حزب کمونیست منطقه‌ای عین بسم^۱ یک نوع هماهنگی و همکاری مشاهده می‌شود و گویی هرگاه این تصمیمات را نمره‌گذاری کنیم، ردیف شماره‌های آنها هم‌نواخت و پشت سر هم است. این دو دسته از واقعیت‌ها، با ترجمان یک سیستم زبان‌شناسی عینیت می‌یابند.

طرفداران وحدت موجودیت فرانسه و الجزایر به سهم خویش دلیل دیگری از این نکته استنتاج می‌کنند تا بار دیگر فرانسوی بودن الجزایر را به اثبات رسانند. آنان زبان فرانسه را به منزله تنها وسیله عملی می‌دانند که قبایل مختلف قایلی، اعراب، شائویه^۲ و موزابیط^۳ و غیره می‌توانند به وسیله آن با هم در ارتباط باشند. این نظریه در واقع همان اعتقاد به اساس استعمار است که در زمینه زبان جلوه می‌کند و بیانگر این اعتقاد می‌شود: دخالت یک ملت خارجی است که تشتت اساسی ملت استعمارزده را سامان می‌بخشد. در چنین شرایطی به زبان فرانسه که زبان اشغالگر است جنبه‌ای الهی داده می‌شود که لوازم وجودی خود را در جامعه الجزایری دارد.

در هر حال، استعمال زبان فرانسه در آن واحد، هم به معنای به‌استخدام درآوردن یکی از خصوصیات اشغالگر است و هم به معنای نشان‌دادن اینکه ملت، تا حدود معینی در برابر علامات و نشانه‌های اشغالگر تأثیرپذیر است. فرانسویان برخورد جدید الجزایریان را در برابر زبان خودشان، به نحو جدی مورد بررسی قرار نداده‌اند. قبل از ۱۹۵۴،

-
1. Aïn Bessem
 2. Chaouias
 3. Mozabites

غالب کارکنگره‌های احزاب ملی به زبان عربی انجام می‌شد. جنگجویان قبایل قبیلی و یا کوه‌های اورس،^۱ به مناسبت فعالیت‌های ملی خویش زبان عربی را فرا می‌گیرند.

قبل از ۱۹۵۴، طرد زبان فرانسه به عنوان اینکه زبان اشغالگر و وسیله تحمیل فرهنگ اوست و خودداری از استعمال زبان فرانسه، نحوه‌ای از ابراز وجود ملی است. قبل از ۱۹۵۴، احزاب ملی، امید جنگجویان را تقویت کرده به جلوه‌های برونی ملیت و خصوصیات و اجزای متنوع ملت، ارزش می‌بخشند و بدین طریق وجدان سیاسی ملت را شکل می‌دهند. و در این هنگام است که زبان عربی نحوه خاصی است از ابراز وجود، که ملت برای نمایاندن هستی خویش در اختیار دارد.^۲

در اوت ۱۹۵۶، واقعیت وجود جنگ و اختلال کار اشغالگر خصوصیت مقدس بودن را از زبان عربی و خصوصیت ملعون بودن را از زبان فرانسه برمی‌دارد. زبان جدید ملت پس از آن می‌تواند از شبکه‌های مختلف مورد درک و تفهیم قرار گیرد.

دستگاه رادیو به عنوان روش فنی کسب خبر، و زبان فرانسه به عنوان وسیله‌ای که می‌تواند وظیفه ارتباط را انجام دهد، از آن پس، یکی پس از دیگری با سازمان ملت مبارز عجین شد.

دیدیم که با ایجاد "صدای الجزایر مجاهد" تعداد رادیوها به نحو

1. Aurès

۲. در همین زمان، رهبری سیاسی تصمیم می‌گیرد رادیو فرانسویان را در الجزایر نابود سازد. وجود یک صدای ملی، مسئولان رهبری را معتقد ساخت تا خفه کردن و اسکات رادیو الجزایر را مورد نظر قرار دهند. انفجار یک بمب ساعت‌شمار خسارات زیادی به تأسیسات فنی فرانسویان وارد ساخت، اما به فوریت این رادیو کار خود را از نو آغاز کرد.

فوق‌العاده‌ای زیاد شد. قبل از ۱۹۵۴، رادیو به عنوان وسیله‌گیرنده و روش ارتباط فکری از راه دور، آلتی بی‌طرف نیست. ملت آن را به منزله سیم ارتباطی برای انتقال قدرت اشغالگر تلقی می‌کند و وسیله‌ای می‌داند که اشغالگر برای اشباع ملت در اختیار دارد و از این رو بدان معنایی مستهجن می‌بخشد. قبل از ۱۹۵۴، روشن کردن رادیو به معنای پناه‌دادن به کلام اشغالگر است، به معنای اجازه دادن به زبان اشغالگر است که در بالاترین سنگر فکری ملت یعنی درون خانه‌ها وارد شود. قبل از ۱۹۵۴، وجود رادیو در یک منزل الجزایری نشانه آن است که آن خانواده مستعد پذیرش و قبول غرب‌زدگی - اروپایی شدن - است، نشانه آن است که تصمیم دارد به اشغالگر حق کلام اعطا کند. داشتن یک رادیو در آن اوان، یعنی پذیرش این مطلب که از درون به تصرف اشغالگر درآید، یعنی اعلام اینکه هم‌زیستی با اشغالگر را در شرایط حیات استعماری پذیرفته است، یعنی بدون شک به دشمن اسلحه رساندن.

ما دلایلی را که ملت برای خودداری و امساک خویش در مورد رادیو بیان می‌کرد یادآور شده‌ایم و عمده آن دلایل این بود که ملت می‌خواست شکل سنتی روابط اجتماعی و سلسله مراتب را در داخل خانواده محفوظ و سالم نگه دارد. دلایلی از این قبیل که «آدم نمی‌داند با باز کردن پیچ رادیو با چه برنامه‌ای مواجه خواهد شد، در رادیو معلوم نیست چه‌ها می‌گویند»؛ و یا گاهی به صورت دلیل قاطع مذهبی گفته می‌شد: «این رادیو متعلق به کفار است» همه این دلایل تراشی‌ها، همان‌گونه که گفتیم به طور ناخودآگاه، فقط برای نفی و محکوم کردن وجود اشغالگر به عمل می‌آید.

با تأسیس پست فرستنده "صدای الجزایر مجاهد"، الجزایری خود را

در معرض این ضرورت حیاتی دید که پیام را بشنود، آن را هضم کند و دستورات را به اجرا در آورد. خرید یک رادیو، زانو زدن در برابر آن و چسباندن گوش به صفحه آن، دیگر از روی کنجکاوی برای کسب خبر نیست، بلکه با عنایت به تجربه عظیمی که در مملکت جریان دارد، به خاطر آن است که به اولین کلمات ملت گوش فرا دهد. چون الجزایر نوینی که به جلو می رود تصمیم می گیرد سخن گوید، و داستان خویش را بیان کند، لذا خریدن دستگاه گیرنده ضرورت می یابد. این دستگاه است که به "صدای الجزایر" امکان می دهد تا در دهکده ها و بر فراز کوهسارها ریشه دواند. داشتن یک رادیو به منزله شرکت در جنگ است.

به کمک رادیو، این وسیله فنی که قبل از ۱۹۵۴، مطرود بود، ملت الجزایر به پیروی از انقلاب مصمم می گردد. با گوش دادن به ندای انقلاب، الجزایری با انقلاب زیست می کند و به انقلاب هستی می بخشد. خاطره رادیوهای آزاد که در خلال جنگ دوم جهانی ایجاد شده بود، ما را متوجه خصوصیات خاص این نمونه جدید و الجزایری این گونه فرستنده ها می کند. ملل لهستان، بلژیک و فرانسه، در دورانی که تحت اشغال آلمان بودند، از خلال برنامه های پخش شده از رادیو لندن با تصویری از ملت خویش در تماس بودند و چنین بود که به طور مداوم و روزمره ای امیدواری و روحیه مقاومت در برابر ستمکار حفظ و تقویت می شد. مثلاً به خاطر داریم که گوش دادن به رادیو فرانسه آزاد به منزله نحوه ای موجودیت ملی و نوعی شرکت در جنگ بود. همکاری شدید و تقریباً افراطی ملت فرانسه با رادیو لندن به اندازه کافی مورد بحث قرار گرفته است و ما در اینجا نیازی به بحث مفصل در آن نداریم.

در خلال سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴، در فرانسه گوش دادن به صدای فرانسه آزاد موقعیتی ممتاز و اساسی بود. مسأله گوش دادن به رادیو به تنهایی امری تازه نبود، و مدت‌ها قبل رادیو لندن جزء فهرست فرستنده‌هایی بود که برای فرانسویان مطلوب بود. از مجموعه اینها تصویر روشن و واضح فرانسه تحت اشغال در ذهن حاصل می‌شد که پیام‌های امید از "فرانسه آزاد" دریافت می‌دارد.

در الجزایر امور به هیئت و مشخصات خاصی درمی‌آیند. در بدایت امر، این وسیله فنی از حالت منع و تحریمی که قبلاً داشت بیرون می‌آید و متدرجاً نه تنها بی طرف می‌شود، بلکه ضریب مثبتی نیز به خود می‌گیرد. استفاده از رادیو و خرید آن متضمن زیست با ملت است. حرص و ولع ملت در خرید رادیو، و ته کشیدن انبارهای رادیو به خوبی نشان می‌دهد که وی مایل است در گفتگو شرکت کند. گفتگویی که از ۱۹۵۵، به بعد بین ملت و مبارزین در جریان است.

در جامعه استعماری، رادیو الجزایر به منزله سایر فرستنده‌ها نیست، بلکه "صدای اشغالگر" است. گوش دادن به این رادیو به منزله به رسمیت شناختن سلطه و اظهار تمایل به سازش با آن است، به منزله حق دادن به اشغالگر است. چرخاندن دکمه رادیو و روشن کردن آن به منزله تأیید گفتار آن رادیو است که می‌گوید: "اینجا الجزیره - رادیوی فرانسه". خرید یک رادیو، استعمارزده را به رژیم دشمن تسلیم می‌کند و سلب هرگونه امید را برای او تهیّه می‌بیند.

بالعکس، وجود "صدای الجزایر مجاهد" عمیقاً مفروضات مسأله را تغییر می‌دهد. هر الجزایری احساس می‌کند که او را فرا می‌خوانند، و لذا

میل دارد عنصری باشد که به نوبه خویش شبکه اخبار و نشر اعلامیه‌ها را که زاینده جنگ آزادی بخش است؛ توسعه ببخشد و آنها را منعکس کند. مسأله جنگ که منبع حوادث سیاسی و نظامی روزانه است، از طرف رادیوهای بیگانه، در برنامه‌های خبری مورد تفسیرهای وسیع قرار می‌گیرد. در اولین مرحله، صدای "مبارزین جبل" به گوش می‌رسد. ما قبلاً یادآور شدیم که محو بودن و شنوا نبودن این صدا از "واقعیت مسموع" و "قدرت" آن چیزی نمی‌کاهد. دیگر رادیو الجزیره و رادیو فرانسویان در الجزایر صفت حاکمیت و استیلای مطلق خود را از دست می‌دهند.

بدواً دورانی که چرخاندن پیچ رادیو خود به خود به معنای دعوت دشمن بود سپری گردیده، برای الجزایری، رادیو به عنوان وسیله فنی، تغییر معنی می‌دهد. میکروفن رادیو دیگر منحصرأ در جلو دهان اشغالگر نیست، بلکه در چپ و راست رادیو الجزیره، و با امواجی فراوان، و به طول‌های متفاوت، فرستنده‌هایی وجود دارد که با سهولت و به عنوان مشغولیت می‌توان دوست یا دشمن و یا بی طرف بودن آنها را تشخیص داد. در چنین شرایطی داشتن رادیو نه به معنای تسلیم شدن به دشمن و حق کلام‌دادن به اوست؛ و نه به معنای شرکت در جنگ، بلکه حالت بینابین دارد و از جنبه صرفاً خبری و اطلاعاتی، داشتن رادیو تجلی این میل است که شخص می‌خواهد از اخبار رسمی دولتی فاصله بگیرد، گفتارهای دیگری نیز بشنود و به دورنمای دیگری نیز چشم بگشاید. در خلال جنگ آزادی بخش و از برکت تأسیس "صدای الجزایر مجاهد" بود که الجزایری فهمید و آزمود که جز سکوت و جز صدای اشغالگر که به نحو فوق‌العاده‌ای توسعه یافته است، صداهای دیگری نیز وجود دارد.

از ۱۹۵۶ به بعد، حالت با خود حرف زدن و درون‌پردازی، که مختص نظام استعماری است، با تزلزل استعمار کلاً از میان می‌رود. "صدای الجزایر مجاهد" و هر فرستنده‌ای که امکان شنیدن آن از رادیو باشد، اکنون شکنندگی کاملاً نسبی، و بالاخره دغل‌بازی رادیو فرانسه را که تا آن هنگام منحصر به فرد جلوه کرده بود، بر الجزایری آشکار می‌ساختند. صدای اشغالگر از بارگاه قدس خویش به زیر می‌آید.

کلام ملت و آیه ملت دنیا را از نو می‌سازد و نظم می‌دهد.

قبل از ۱۹۵۴، جامعه بومی همگی رادیو را طرد کرده در را به روی تحوّل فنی وسایل مخابراتی بسته بود. جامعه الجزایری مجموعاً رادیو را نمی‌پذیرد. واردات رادیو از طرف اشغالگر مورد جذب و قبول قرار نمی‌گیرد. در شرایط استعماری رادیو پاسخگوی هیچ‌یک از نیازمندی‌های ملت الجزایر نیست،^۱ بلکه بالعکس همان‌گونه که قبلاً یادآور شدیم، ملت آن را ابزاری می‌دانست که اشغالگر به کمک آن کار محو شخصیت را بدون جلب توجه انجام می‌دهد.

مبارزه ملی و ایجاد "صدای الجزایر آزاد" در درون ملت جهشی اساسی را برمی‌انگیزد. رادیو در میان ملت یکباره رایج شد، نه تدریجی، این امر به هیچ وجه نتیجه ذخیره شدن درآمدها و بالا رفتن قوه خرید در نواحی مختلف نبود، بلکه در تحلیل این پدیده، با دگرگونی اساسی، طرق

۱. به دنبال این رشته از مطالب باید روش مقامات فرانسوی را در الجزایر فعلی یادآور شویم. می‌دانیم که سال‌هاست تلویزیون در الجزایر وجود دارد، تا آن روز نشریه خاصی که به دو زبان منتشر می‌گردید مقارن با پخش برنامه‌ها نشر می‌یافت. اما مدتی است که انتشار این نشریه به زبان عربی قطع شده است. این پدیده یک بار دیگر می‌فهماند که رادیو الجزیره با تعریفی که از آن می‌کنند: «فرانسویانی که با فرانسویان سخن می‌گویند»، کاملاً منطبق است.

ادراک، و حتی با دگرگونی دنیای مورد درک، مواجه هستیم؛ تا این هنگام واقعاً در الجزایر هیچ‌گاه روشی حاکی از قبول، پذیرش و یا همگامی با رادیو مشهود نبود، و هرگاه روحیه بعد از ۱۹۵۶، بخواهد به عنوان دنباله تحوّل این حالت فکری تلقی گردد، گویی رادیو تا آن موقع در دنیا وجود نداشته و مثل این است که "روش فنی جدیدی تقریباً از نو" کشف و اختراع گردیده است.

صدای الجزایر که از هیچ به وجود آمده، به ملت هستی می‌بخشد و به هر فرد موقعیت جدیدی اعطا، «و به طور صریح این موقعیت را به او تفهیم می‌کند.»

بعد از ۱۹۵۷، دستجات فرانسوی در خلال غارت‌ها، همواره رادیوها را نیز ضبط می‌کنند. در همین ایام گرفتن بعضی فرستنده‌ها ممنوع می‌گردد. امروز مسائل تحوّل یافته "صداهای الجزایر مجاهد" فراوان شده است. از تونس، از دمشق، از قاهره و از رباط، برنامه‌هایی برای ملت پخش می‌شود، و تنظیم‌کننده این برنامه‌ها الجزایریان می‌باشند. سازمان‌های فرانسوی دیگر در صدد مخدوش کردن صدای این فرستنده‌های متعدّد و قوی بر نمی‌آیند. الجزایری می‌تواند هر روز پنج یا شش فرستنده مختلف را به زبان‌های فرانسه یا عربی گوش دهد، و بالنتیجه می‌تواند قدم به قدم، تحوّل پیروزمندانه انقلاب را دنبال کند. دیدیم که از جنبه خبری گفته اشغالگر به گفتار شیطانی متّصف می‌گردد. رادیو، بعد از آن‌که در برابر متکلم وحده بودن - با خود حرف‌زدن یا حرف‌زدن فرانسوی با فرانسوی - اشغالگر، صدای ملت را مقابل قرار می‌دهد، تمام اشاراتی را که از اکناف جهان پخش می‌شود دریافت می‌کند. هفته تعاون با

الجزایر، که از طرف خلق چین ترتیب داده شد، و یا تصمیمات کنگره ملل افریقایی درباره جنگ الجزایر، برزگر الجزایری را با موج وسیعی که ریشه کن‌کننده ظلم است، مرتبط می‌سازد.

رادیو که در چنین شرایطی در حیات ملت وارد شد، بعدها در دوران سازندگی اهمیت استثنایی خواهد یافت. در الجزایر بعد از جنگ، بین ملت و آنچه که مظهر بیان او تلقی می‌شود، هیچ عدم تطابقی موجود نخواهد بود. در آن هنگام مسلماً به جای تربیت انقلابی مختص دوران جنگ‌های آزادی‌بخش باید تربیت انقلابی خاص دوران سازندگی ملت جایگزین شود. اهمیتی را که این وسیله یعنی رادیو در آن هنگام خواهد داشت، می‌توان مورد ارزیابی قرار داد. الجزایر تجربه ممتازی به دست آورده است. سالیان دراز، رادیو وسیله‌ای بود که مردم با طرد آن به اشغالگر پاسخ منفی و به آزادی اعتقاد نشان می‌دادند. تطابق صدای انقلاب با واقعیت اساسی ملت افق‌های جدیدی را گشود.

فصل سوم

خانواده الجزایری

بیان کردیم که با قبول خدمت انقلابی و با تبدیل چادر به ابزار کار، زن الجزایری جهش خود را ترسیم کرد. می توان درک کرد که ممکن نیست این تحوّل تحقق یابد، درحالی که سایر قسمت های زندگی خصوصی الجزایری دست نخورده بماند.

وجود مبارزه آزادی بخش ملی و ادامه ستمکاری که متدرّجاً همه جانبه می شود، گروه خانواده را عمیقاً جریحه دار می سازد: پدری که به همراهی فرزندان در کوچه می رود مورد هجوم قرار می گیرد، همه را با هم دستگیر کرده عریان می سازند و سپس پدر را جلو چشم فرزندان شکنجه می دهند؛ اخوت و مودّتی که بین مردانی با شانه های عریان زخمی و ضرب خورده ادامه می یابد، شوهری که توقیف و زندانی گردیده است؛ با چنین اوضاعی زن ها هستند که باید وسیله ای برای معاش بیابند تا کودکان شان از گرسنگی نمیرند. در مباحث بعد نیز به این جنبه خاص و بسیار مهمّ مبارزه الجزایر باز خواهیم گشت، و در اینجا فقط می خواهیم تحوّل خانواده الجزایری، جهش و تغییرات عظیم آن را که به مناسبت جنگ های آزادی بخش و در خلال آن حادث شده است، دنبال کنیم.

به نظر ما ظاهراً مهمّ ترین نکته این تغییرات آن است که خانواده

هماهنگ و یکپارچه‌الجزایری درهم می‌ریزد و هر یک از اجزاء این خانواده آنچه را که به خاطر تعلق به جامعه‌ای با ارزش‌های کم و بیش مهم از دست می‌دهد با کسب شخصیت بدست می‌آورد. افراد خاص با گزینش و انتخاب‌های نوینی مواجه می‌شوند. منش‌های عرفی و شدیداً متحجر که به روی حقایق کاملاً یکنواخت گشوده می‌شوند، ناگهان بی‌فایده تلقی و متروک می‌گردند. سنت‌ها دیگر منحصرأ مجموعه‌ای عمل خود به خودی و مقداری اعتقادات باستانی نیست؛ در جنبه‌های ابتدایی زندگی ارزش‌های نوین و استدلال‌های تازه‌ای پدیدار می‌گردد، و پدری که با پرسش‌های فرزندش مواجه است، روش خود را بیان، تفسیر و توجیه می‌کند.

این نکته مهم را بیان کنیم که پدر استعمارزده در دوران مبارزه‌های آزادی‌بخش در نظر فرزندانش مردّد جلوه می‌کند، از انتخاب راه احتراز دارد، و حتی روش فرار و یا عدم قبول مسؤولیت را برمی‌گزیند. در صورتی که طفل فقط کانون خانواده را به‌عنوان سرمشق نظام زندگی در نظر داشته باشد، چنین تجربه و نتیجه‌گیری از روش پدر وحشتناک است، اما این امر در شرایط فعلی ضرر خود را از دست می‌دهد، زیرا فرزند در زمینه ملی است که تجربه به‌دست می‌آورد نه صرفاً در محیط خانوادگی، و لذا نتیجه‌گیری او در میان جنبش عظیم و سازنده‌ی دنیای نو که در تمام مملکت جریان دارد، حل می‌گردد.

قبل از ۱۹۵۴، وجود احزاب ملی در زندگی خصوصی بومیان تغییراتی را به‌وجود آورده بود. در همان اوان، احزاب ملی، فعالیت‌های سیاسی، انتخاباتی و اشاعه‌ی شعارهای مبنی بر جدا شدن از فرانسه، در

درون خانواده تناقضاتی ایجاد کرده بود. مجموعه این شرایط جامعه استعمارزده را به جای مقاومت منفی و بی حاصل موجود در آن زمان، به فعالیت دعوت می کرد. احزاب ملی می کوشیدند که آگاهی، جنبش و سازندگی را در جامعه استعمارزده جانشین عدم تحرک کنند. گرچه ملت مجموعاً به این احزاب حق می داد، اما از درندگی افسانه ای نظامیان و پلیس های فرانسوی نیز خاطرات دردناکی داشت. کسانی که در سی یا چهل سال قبل شاهد هجوم و تسلط استعمار بودند هنوز در قید حیات بسر می بردند و غالباً مناظر آن زمان را حکایت می کردند. در بسیاری از مناطق الجزایر هنوز افسانه هایی از قتل عام و سوزاندن ها، بر زبان ها جاری است. سلطه گر با اعمال قدرت فراوانی استیلا یافت و در مسیر حصول این استیلا مراکز استعماری را آن قدر زیاد کرد که نوعی تسلیم و رضا - که حصول آن، هدف استعمارگر بود - در ملت پدید آمد و متدرجاً به ناامیدی بدل گردید. قبل از ۱۹۵۴، فرزندی که روشی ملی برمی گزید، هیچ گاه این انتخاب را علی رغم میل پدر انجام نمی داد، بلکه فعالیت او به عنوان یک مبارز، رفتار او را در داخل خانواده دچار هیچ تغییری نمی ساخت. روابط، کماکان بر وجوب احترام مطلق نسبت به پدر و بر اصل واقعیت داشتن آنچه اسلاف ما داشتند، مبتنی بود و این اصول مخدوش نمی گردید. حیا، خجالت، و ترس از نگاه کردن به پدر یا در حضور او بلند حرف زدن، همه و همه، حتی برای یک سرباز ملی، برجا مانده بود. فقدان فعالیت های انقلابی به معنای اخص، شخصیت ها را در چهارچوب طرح های معمولی نگه داشته بود.

مدت های مدید فعالیت سیاسی در کشورهای استعمارزده فعالیت

قانونی بود که در زمینه پارلمانی جریان می‌یافت. بعد از مدّت زمانی و همین‌که توشل به راه‌های رسمی و مسالمت‌آمیز تمام شد و به نتیجه نرسید، مبارز، موقعیت خود را خشن می‌کند، حزب سیاسی به فعالیت‌های مستقیم می‌پیوندد و مسائلی که در این هنگام به فرزند عرضه می‌شود مسأله حیات یا مرگ میهن است. هماهنگ با این امر، وی در زمینه رفتار نسبت به پدر و سایر افراد خانواده، خود را از رعایت کلیه سننی که برای موقعیت انقلابی بی‌فایده و عقیم است، رهایی می‌بخشد. انسان نوین تولّد می‌یابد، مستقل می‌گردد و ارزش‌هایی می‌آفریند. دلبستگی کودکانه و قدیمی به پدر، در زیر آفتاب انقلاب ذوب می‌شود. در الجزایر بعد از کشتار واقعه سطیف و مبارزاتی که بعد از جنگ دوم جهانی از طرف احزاب ملی به عمل آمد، موقعیت‌ها مشخص می‌گردد و بلوغ سیاسی ملت به ترقیات مهمی نایل می‌شود.

در اوّل نوامبر ۱۹۵۴، انقلاب، تمامی مشکلات و مسائل را مطرح می‌سازد، هم مسائل مربوط به استعمار و هم مسائلی مربوط به جامعه استعمارزده. جامعه استعمارزده متوجه می‌شود در این معرکه عظیمی که افتاده است برای کسب پیروزی، برای مغلوب کردن استعمار و برای تحقق بخشیدن به ملت الجزایر بایستی جهدی عظیم در مورد نفس خویش انجام دهد. باید بند بند وجود خویش را استقامت بخشد. باید روح و خون خود را تجدید کند. ملت در خلال حوادث گوناگون جنگ می‌فهمد که اگر بخواهد جهان نوینی خلق کند، باید برای الجزایری، جامعه نوینی از سر پی ریزی نماید. الجزایری برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های خویش، باید با روال و شتابی استثنایی به ارزشیابی‌های نوین خو گیرد. واقعیت از

اختیار کسانی که برحسب سنت‌ها، نگهدارنده آن بودند، یکبارگی‌ریزان شده در اختیار هر جوینده‌ای قرار می‌گیرد. گروه خانواده که سابقاً به انتظار ارزش‌هایی بود که پدر باید کشف کند و رعایت آن را مقرر دارد، به کاوش‌های فردی متشکلت برای شناخت آنها دست می‌زند.

از هر الجزایری دعوت می‌شود تا در برابر ترتیب نوین ارزش‌ها که از طرف انقلاب وارد جامعه شده است موضع بگیرد، خویشان را مشخص سازد و راه خود را انتخاب کند.

پسر و پدر

در لحظه‌ای که از ملت دعوت شد تا برای مبارزه شکلی اساسی بپذیرد، خانواده الجزایری هنوز کاملاً دارای بنیادی، مستحکم بود. در زمینه شعور ملی، پدر از پسر خیلی عقب‌تر قرار دارد. مدت‌هاست دور از چشم ابوین، دنیایی نوین به وجود آمده است و با سرعتی خاص توسعه می‌یابد. گرچه سابقاً نیز پدر چند جمله مقطع و یا بیانات تندی در خلال حرف‌های فرزندش شنیده بود، مع‌هذا هرگز از تصمیم مبارزه مسلحانه با دشمن صریحاً چیزی به گوشش نخورده بود. گرچه حتی یک الجزایری نیست که در مورد ضرورت‌های ناشی از استقرار نظام ستمکاری با دل خویش سؤال و جواب نکرده باشد، و هر الجزایری لااقل یک‌بار در عمر خویش در یک مجمع یا صرفاً در خلال بحث، آرزوی سقوط استعمار را ابراز کرده است، در بازار، در کافه، در زیارت و حج و در خلال جشن‌های مرسوم، همواره لحظه‌ای فرا می‌رسد که الجزایری علیه اشغالگر توطئه کند. اما همه این گفتگوها به آه و ناله‌های مأیوسانه‌ای شباهت دارد که معمولاً وامانده‌ها در همه ممالک جهان سر می‌دهند. عمق ریشه‌های نظام

استعماری، حرص و ولع این نظام برای اینکه وجود خویش را تبدیل به ضرورت اجتماعی کند، فلاکتی که این نظام بر روی آن بنیان شده است، همه و همه، زندگی را به چنان رنگ، حالت رضا و تسلیم، رنگین می‌کنند که کارشناسان ممالک عقب‌مانده، آن را به‌عنوان "سرنوشت قهری" یاد می‌کنند.

در میان این فلاکت بود که اولین شلیک‌های نوامبر ۱۹۵۴، منفجر شد. در برابر انقلاب - که ناگهان جهان را به دو پاره تقسیم کرد - پدر، خود را خلع سلاح دیده اندکی نگران می‌گردد. در برابر فرزندی که سرگرم و سرسخت شده است، این نگرانی به دستپاچگی تبدیل می‌گردد، فضایی ناراحت و سخت همه را در بر می‌گیرد.... و پلیس‌های فرانسوی که چابک به‌نظر می‌رسند، و همه شهر اروپایی که تمام نفرت خود را بر محله الجزایری سرازیر می‌کنند. غالباً ابوین، واکنشی روشن نشان می‌دهند. واکنش‌های قبل از ۱۹۵۴، از نو ظاهر شده است و سیل اندرزهایی مبنی بر احتیاط سرازیر می‌گردد که غالباً یأس آور است: «آرام بمانید، فرانسوی‌ها بیش از حد نیرومندند، شما هرگز موفق نخواهید شد.» فرزند از مباحثه می‌گریزد و از پاسخگویی احتراز می‌کند. وی می‌کوشد دنیای نوینی را که در دست ساختمان دارد، با جهان انتظار و تسلیم بی‌حد پدرش رو به رو نسازد. گاهی اوقات پدر از فرزندش می‌خواهد که آرام بماند و مبارزه را ترک کند، به خانواده برگردد و به بستگان خود دلبسته باشد. با آنان که مجردند از ازدواج سخن می‌گویند، و به آنان که متأهل‌اند وظایف‌شان را گوشزد می‌کنند. عدم توافق، آشکار می‌گردد و جوان الجزایری ناچار می‌شود از وضع خویش دفاع کند و صحت رفتار خود را به اثبات رساند؛ با

سرسختی تمام احتیاطی را که مورد توجیه پدر است محکوم و طرد می‌کند اما به هیچ وجه این امر متضمن طرد و نفی پدر نیست، بلکه به عکس، ما شاهد تغییر سبک خانواده می‌باشیم؛ در داخل خانواده، همان مجاهد در مقام فرزند قرار گرفته به پدر تلقین عقیده می‌کند. اما بیانات فرزند نیست که پدر را مجاب می‌کند، بلکه بخصوص ابعاد عظیم درگیری ملت و اخبار واصله از فشار و ستم است که این امر را تحقق می‌بخشد. آمریت قدیمی پدرانه که قبلاً کاسته شده بود، به طور قاطع درهم می‌ریزد و پدر دیگر نمی‌داند چگونه تعادل را حفظ کند؛ فقط به این نتیجه می‌رسد که تنها راه برای ایستاده ماندن، آن است که به پسرش بپیوندد. در این مرحله است که پدر، ارزش‌های قدیمی را دفن می‌کند و به بادبان‌های این کشتی نوین متمسک می‌گردد.

ژاک لانزمان^۱ در آخرین کتاب خود به نام زنده باد کاسترو^۲ همین پدیده را در جامعه کوبایی دوران انقلاب فیدل کاسترو نیز مشاهده کرده و چنین می‌نویسد: «... همگان واقعاً معتقدند که در کشور ما همیشه پدران بایستی فرزندان را تعلیم داده، تجربیات خود را بدانان انتقال دهند؛ آقا، توجه داشته باشید که این تجربیات به منزله نخعی است که اعضای یک خانواده را به هم می‌دوزد و متصل می‌سازد. در مسائل مهم، فرزند همواره با پدر هم عقیده بوده است. شما مسلماً این ضرب‌المثل کوبایی را شنیده‌اید که می‌گوید: «چنین پدری چنین پسر»؟

«من گفتم: طبیعی است». «— بنابراین پدر و پسر جز یک واحد

1. Jacques Lanzmann

2. Viva Castro

لایتجری نبودند تا روزی که یک نفر پناهنده، مردی که خود نیز از طبقه جوان بود و به کوهستان‌ها پناهنده شد و فرزندان ما را از ما قاپید. از من قبول کنید که این مرد یک‌نوع مسیح بود. در مقایسه با یک مسیح، دیگر پدر چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟ مسلماً هیچ. ما پدران، در این هنگام از خود می‌پرسیدیم چرا فرزندانمان ما را ترک گفته‌اند. ما در مغز حقیر خود به جستجوی دلیل چنین جدایی پرداختیم و بالاخره، آقا، به خاطرمان رسید تجربیات ما که تقریباً قرونی سابقه دارد، غلط است. تجربه ما ارزشی ندارد و فقط مانند گردش خودکار چرخ دنده‌های ماشین زندگی است که بدون هیچ‌گونه اندیشه و تفکری طی نسل‌های متعدد از پدر به پسر منتقل شده است. یک مرد بس بود، مردی که جز خلوص و هدف چیزی نداشت که عرضه دارد و همین چیز، از تجربه ما، از پول ما، از موقعیت و از روابط خانوادگی ما پرارزش تر بود...»^۱

مع‌هذا، این تغییر سبک و عقیده در پدر، روش سنتی را کلاً نفی نمی‌کند. پدر به سختی موفق می‌شود تمایل خویش را به استقرار وضع سابق و ترس خود را از جنگ علنی سرکوب کند، و از اینجاست که مخالفت‌های قبلی پدر به آشکال جدیدی ظاهر می‌گردد؛ و قدرت پدری با ماسک، و زیر پرده جلوه گر می‌شود، مثلاً در برابر پسری که می‌خواهد به چریک‌های جنگلی بپیوندد پدر نهی صریح نمی‌کند؛ بلکه به انضباط نظامی حاکم بر خود جنگجو متوسل می‌شود، و از او می‌پرسد که آیا این تصمیم به منظور اطاعت از دستور بسیج عمومی است و یا مستند به ابتکار و میل شخصی؟ و اگر مورد، مشمول شق دوم باشد خود پدر اولین کسی

۱. نقل از کتاب مذکور، ص ۱۱۴.

است که اصول انضباطی را به فرزند جنگجو تذکر داده می‌گوید: اگر رؤسایت به تو نیازمند باشند تو را فراخوانند خوانند. پیوستن فرزند به چریک‌ها، جان سایر افراد فامیل را نیز که از جای خویش تکان نخورده‌اند به خطر می‌اندازد. از ۱۹۵۶، به بعد، پدر برای احتراز از این خطر جز این چاره‌ای ندارد که ارزش‌های نوین را به رسمیت شناسد، و موقعیت خویش را برحسب مقررات و دستورات مراجع دیگری حل و فصل کند.

در هیچ هنگام مواجهه‌ای که واقعاً دردناک باشد، بین پدر و پسر مشهود نمی‌گردد. در برابر دنیای نوین، پدر محو می‌گردد و به طناب فرزند متمسک می‌شود، و این الجزایری جوان است که خانواده را در جریان جنبش انقلاب ملی قرار می‌دهد. مع‌هذا گاهی اوقات موقعیت مشکل‌تر است، بدین معنی، پدر که با دستگاه‌های اداری استعمارگر همکار است، در اجرای شغل خویش ناچار می‌شود یکی از این راه‌ها را انتخاب کند: اینکه "قائد"^۱، پلیس، "باش آقا"^۲ یا وکیل تحمیلی باشد، در عین حال که مشاهده می‌کند الجزایر نوین که در وجود فرزندش تجسم یافته است او را طرد و محکوم می‌کند. غالباً پدر استعفا می‌دهد؛ مع‌هذا اتفاق می‌افتد که آلودگی تا بدان حد رسیده باشد که دیگر رهایی از چنگ استعمارگر برای او میسر نباشد. میراث مستمر و مداوم ننگ و بدنامی تا بدان درجه سنگین شده است که هرگونه برگشت را محال می‌سازد. بسیاری از خانواده‌های الجزایری شاهد چنین داستان غم‌انگیزی بوده‌اند که فرزند، در شورایی که

1. caïd (برای توضیح به صفحه ۱۹۰ مراجعه کنید)

2. bachagha

باید پدرش را به‌عنوان خیانت‌مورد محاکمه قرار دهد و درباره‌ی سرنوشتش تصمیم بگیرد، حضور داشته و هیچ راه حلی بر او گشوده نبوده است؛ جز اینکه به اکثریت پیوندد و قاطعانه‌ترین قضاوت‌ها را بپذیرد، یا اینکه به دفعات، فرزند در جلسه‌ی کمیته‌ی همکاری‌های مالی مبلغی را که ابوبینش باید برای کمک به انقلاب پرداخت کنند تعیین کرده است. چقدر عجیب است تصور کنیم که پدر در این حالت باید پیش پسر شکایت برد و از سنگینی مبلغی که مسئولان امور از او مطالبه می‌کنند بنالد. سقوط پدر به‌وسیله‌ی نیروهای جدیدی که از اعماق وطن سر درآورده‌اند نمی‌گذارد روابط قدیمی که جامعه‌ی الجزایری را تنظیم می‌کرد دست نخورده باقی بماند.

دختر و پدر

در خانواده الجزایری دختر همواره یک قدم دنبال سر پسر است. در الجزایر نیز، مانند تمام جوامعی که کشاورزی منبع اصلی امرار معاش است، جنس مذکر که به واسطه اشتغال به کار تولیدی ممتاز است، موقعیت خاص سروری دارد. تولد نوزاد پسر با اشتیاق بیشتری مورد تبریک قرار می‌گیرد تا نوزاد دختر. نوزاد ذکور را پدر به عنوان یک مددکار خویش، یک وارث اراضی خانوادگی و بعد از مرگش یک سرپرست برای مادر و خواهران تلقی می‌کند. دختر جوان، بدون اینکه احساس سرشکستگی داشته باشد یا خود را فراموش و رها شده احساس کند این مزایه ارزشی را که در اطراف برادرش جریان دارد، می‌بیند.

دختر جوان، در مجموع، موقعیت نمی‌یابد که شخصیت خود را پرورش داده ابتکاری نشان دهد. لذا آرام در شبکه عظیم سنت‌های رام جامعه الجزایری جای می‌گیرد. زندگی زن در درون خانواده که بر طبق سنت قرون است، هیچ‌گونه تحوّل را نمی‌پذیرد. بی‌سواد، فقر و ساختمان ملت ستمکش، خصوصیات دنیای استعمارزده را حفظ و

تقویت می‌کند و آن را از حالت طبیعی منحرف می‌سازد. دختر بدون هیچ مقاومتی خصوصیات و ارزش‌های جامعه زنان الجزایری را می‌پذیرد و از زبان مادرش ارزش و برتری غیرقابل قیاس مردان را می‌شنود. در جامعه‌ای عقب‌مانده و بخصوص در الجزایر، زن همواره صغیر تلقی می‌شود و مرد، برادر، عمو و یا همسرش در مرحله اول قیّم او هستند. دختر جوان یاد می‌گیرد که از مباحثه با مرد احتراز کرده مرد را به اتخاذ تصمیم نهایی وادار نکند. سهولت طلاق در جامعه الجزایری همیشه زن را در وسواس این ترس نگه می‌دارد که مبادا مطلقه شده به منزل پدری برگردد. پسر نیز به نوبه خویش رفتار پدر را می‌پذیرد.

خیلی زود دختر در محیط خانواده از اینکه جلو پدر ظاهر گردد، احتراز می‌کند. از زمانی که دختر بچه به سن بلوغ می‌رسد و دختر بالغی می‌گردد، گویی یک نوع توافق ضمنی پیدا می‌شود که پدر هرگز با دخترش رو به رو نگردد و گویی همه این کوشش‌ها برای آن است که پدر نفهمد دخترش بالغ شده است. گرچه پدر در صورت آگاهی بر این امر خواهد گفت که این مطلب به او ربطی ندارد، اما واقعاً وی تصمیم دارد از موقعیت جدید دخترش بی‌اطلاع بماند. این ضرورت نوین که پدر با آن مواجه شده وادار گردیده است از مجالست با زن جدیدی که در خانواده به وجود آمده است احتراز کند، اطرافیان را به فکر می‌اندازد تا مسأله ازدواج دختر جوان را مورد توجه قرار دهد. ازدواج‌های زود که در الجزایر واقع می‌شود زاییده این میل نیست که بخواهند یک نانخور کم کنند، بلکه ناشی از این نگرانی است که زنی بی‌موقعیت و یا به عبارت دیگر یک زن - صغیر در خانه نداشته باشند. دختر جوانی که موقعیت و

استعداد زن بودن را پیدا می‌کند باید ازدواج کند و بچه‌دار شود. برای هر خانواده، داشتن دختر کبیر در منزل مسأله بسیار مشکلی است. دختر کبیر در معرض تصرف است و لذا باید دقیقاً در کانون خانواده نگهداری، حمایت و مراقبت شود و سهولت ازدواج او نیز ناشی از همین امر است. در چنین شرایطی می‌بینیم که اگر دختر جوانی بخواهد خود، همسر انتخاب کند یا از قبول ازدواج با مردی که خانواده‌اش پیشنهاد می‌کنند امتناع ورزد، هیچ‌کس او را درک نمی‌کند. دختری که نگرانی ابوینش را احساس می‌کند و شکنندگی موقعیت جدید خویش را به‌عنوان زن - صغیر تجربه می‌کند، ازدواج را به منزله آزادی، اختیار و تعادل قطعی موقعیت خود می‌بیند. زندگی زن الجزایری مانند زنان مغرب‌زمین از سه مرحله طفولیت - بلوغ - ازدواج نمی‌گذرد، بلکه فقط دو مرحله دارد: مرحله طفولیت - مرحله بلوغ و ازدواج. در الجزایر دختر جوان و بالغ هر چند مدت در ازدواج تأخیر کند، به همان مدت موقعیت غیرعادی خویش را ادامه می‌دهد، و نباید هرگز فراموش کنیم که بی‌سواد و نبودن کار که بر الجزایر حاکم است، جز ازدواج هیچ راه حلی جلو دختر جوان نمی‌گذارد. در دهکده‌ها، زن - هر دختر در سن شانزده سالگی زن کاملی است - مجرد باید ازدواج کند. زن که الی‌الابد به منزله صغیر تلقی می‌گردد، هرچه زودتر باید سرپرستی برای خویش به‌دست آورد، و پدر همواره از نگرانی می‌لرزد که مبادا بمیرد و دخترش بدون حامی بماند و نتواند امرار معاش کند.

بنابراین مشاهده می‌شود که دختر الجزایری بی‌سواد، پرده‌پوش و مانند خود الجزایر تحت اشغال را کد است، و برای فعالیت‌های انقلابی

آمادگی صحیح ندارد. دختر الجزایری از بدن خویش، از سینه‌اش، و از عادت ماهیانه‌اش خجالت می‌کشد. از اینکه زن کاملی است جلو بستگان خود شرم دارد، از حرف زدن با پدر و نگاه کردن به او خجلت دارد، و پدرش نیز از مواجهه با او خجالت می‌کشد. در واقع یک تحلیل روانی عمیق نشان می‌دهد که پدر، در وجود دخترش زن را مجسم می‌سازد، و در برابر، دختر، در وجود پدرش مرد را مشاهده می‌کند. منع و حرمت تا بدان حد در مرکز شخصیت استقرار یافته است که حتی هم‌منزلی آن دو را غیرقابل تحمل می‌سازد. این روش رسومی را به یاد می‌آورد که در بعضی جوامع اتخاذ می‌شود تا از نگرانی حاصل از وسوسه زنا احتراز شود. اما این فشار بیشتر و خصوصاً زاییده این امر است که زن منحصرأً برای ازدواج و مادری آمادگی دارد.

تمامی این محدودیت‌ها با مبارزه آزادی‌بخش ملی تحرک یافت و مطرح گردید. زن الجزایری، از پرده درآمده که در فعالیت‌های انقلابی مقامی به‌طور روزافزون با اهمیت اشغال کند، شخصیت خود را پرورش دهد، و قلمرو مقدس مسؤولیت را کشف کند. آنگاه آزادی ملت الجزایر با آزادی زن و ورود او به صحنه تاریخ یکی می‌شود. این زنی که در خیابان‌های شهر الجزیره و یا قسطنطین نارنجک یا مسلسل دستی حمل می‌کند، این زنی که احیاناً فردا مورد توهین، هتک ناموس و شکنجه قرار خواهد گرفت، نمی‌تواند حتی کوچک‌ترین جلوه‌ای از وضعیت سابق خود را در خاطر زنده کند.

این زنی که صفحات قهرمانی تاریخ الجزایر را تهیته می‌بیند دنیای محدود و غیرمسئولی را که سابقاً در آن می‌زیست، منفجر می‌کند و به

موازات آن با نابودی استعمار و تولّد زن جدید همکاری می‌کند. از ۱۹۵۵، به بعد، زنان الجزایر به ارائه و داشتن مدل‌هایی شروع می‌کنند. داستان زنانی که در "جبل" یا شهرها زندانی شده یا می‌میرند تا الجزایر مستقلی، تولّد یابد و روز به روز نیز تعدادشان اضافه می‌شود، در جامعه الجزایری پنخس می‌گردد. این زنان مبارز هستند که فقط مورد توجه قرار گرفته، در اطراف آنان تخیل جامعه زنان، آغاز به جنبش می‌کند "زن برای ازدواج"، متدرّجاً محو شده جای خود را به "زن برای عمل" می‌دهد. دختر جوان جای خود را به جنگجو، و زن بی تفاوت جای خود را به "خواهر" اعطا می‌کند.

"واحد‌های زنان" از جبهه آزادی بخش ملی گروه گروه اعضای جدید می‌پذیرد. عجله و بی‌حوصلگی این اعضای جدید تا بدان حد است که غالباً سیاست قدیمی، سیاست استتار مطلق را به خطر می‌اندازد، و حتی مسؤولان امور ناچار می‌شوند جلوی این اشتیاق و حدّث استثنایی را که از خصوصیات جوانی است و نشان ایجاد جهانی نوست، بگیرند. این داوطلبان به محض ثبت نام، ارجاع خطرناک‌ترین مأموریت‌ها را درخواست می‌کنند. متدرّجاً تعلیمات سیاسی که بدانان داده می‌شود باعث خواهد شد که دیگر مبارزه را از جنبه انفجاری آن ننگرند. در آن هنگام است که دختر جوان الجزایری خواهد توانست بی‌حوصلگی خویش را مهار کند و به جای خصوصیتی که هرگونه شک و سوءظن را دور نگه می‌دارد، آرامش، خونسردی و تصمیم را کسب کند.

اتفاق می‌افتد که دختر جوان الجزایری تحت تعقیب قرار گرفته است و یا بسیاری از افراد شبکه او توقیف شده باشند. در این هنگام ناپدید شدن

و احتراز، ضرورت فوری پیدا می‌کند. مبارز، بدو آ خانواده خود را ترک گفته، نزد دوستان پناهنده می‌شود؛ اما به زودی دستور سازمان رهبری به او می‌رسد که به نزدیک‌ترین گروه چریک جنگلی بپیوندد. بعد از تمام دگرگونی‌های سابق، دختر از حجاب بیرون آمده، آرایش کرده، وقت و بی‌وقت از منزل بیرون آمده و به جاهایی نامعلوم رفته و غیره... ابوین، دیگر یارای واکنش در برابر او را ندارند، و حتی خود پدر، دیگر اختیار انتخاب راه ندارد. با توجه به وضع اندوهبار همگانی، ترس قدیمی پدر از بی‌آبرویی منتفی می‌گردد، و سازمان رهبری که به دختر جوان چنین دستوری داده است، سکوت یا نگرانی پدر را نامفهوم می‌داند، زیرا مدت‌هاست روا نمی‌دانند نجابت و اخلاقیات یک مجاهد مورد تردید واقع شود. از طرفی جنگ نزدیک است، سخت و بدون وقفه است، لذا باید به سرعت جنبید. از این رو دختر تک و تنها به جنگل می‌رود و به مردان می‌پیوندد. ماه‌ها پشت سر هم می‌گذرد، و پدر و مادر این دختر از او خبری ندارند. دختر هیجده ساله‌ای که در جنگل‌ها و یا در غارها می‌خوابد، کوه‌ها را پای پیاده طی می‌کند درحالی که لباس مردانه پوشیده است و تفنگی بر دوش دارد.

رفتار پدر حتی با سایر دخترانش که در منزل مانده‌اند و یا با هر زنی که با او برخورد کند، به نحو اساسی، تغییر می‌یابد؛ و همان دختری هم نیز که به چریک‌ها نپیوسته و جزء مبارزین درنیامده است موقعیت اساسی زن را در انقلاب متوجه می‌شود. مردها دیگر حقانیت خود را از دست می‌دهند و زنان سکوت خود را می‌شکنند. جامعه الجزایری در خلال جنگ آزادی‌بخش و در برابر خونبهای فداکاری‌هایی که برای رهایی از

استعمار تحمّل می‌کند، تجدید سازمان می‌یابد و در روابط بین زن و مرد ارزش‌های ناگفته‌ای را به وجود می‌آورد. دیگر زن فقط مکمل وجود مرد نیست، بلکه به طور کامل و بانیروی بازو برای خویش موقعیتی تحصیل می‌کند.

گاهی اوقات دختر با داشتن شناسنامه تازه‌ای به خانواده سری می‌زند. در این صورت مجال می‌یابد تا از کارهای معجزه‌آسایی که هر روز در "جبل" تحقق می‌یابد، برای پدر و مادرش تعریف کند. عکس‌هایی ارائه می‌دهد و از رؤسایش، "از برادرانش"، از توده‌های مردم، از زخمی‌ها و از اسرای فرانسوی داستان‌ها می‌گوید. بدون هیچ احساس ناراحتی به پدرش می‌نگرد، رو به روی او می‌نشیند و با او صحبت می‌کند. پدر نیز، رو بر نمی‌گرداند و خجالت نمی‌کشد، بلکه بالعکس از دیدار مجدد دخترش خوشحال است، و از اینکه شخصیت نوین او را در منزل پرتوافکن می‌بیند شادمان است. از اینکه دخترش با صدای رسا صحبت می‌کند، ناراضی نیست و هرگز به خاطرش خطور نمی‌کند به او تذکر دهد که زن باید ساکت باشد. در مدت سه روز مرخصی، پدر نیازی نمی‌بیند که راجع به روش اخلاقی دخترش در جنگل از او پرسشی کند. این سکوت علامت بی‌اعتنایی و صرف نظر از مسأله بکارت مقدّس نیست، بلکه پدر گام‌های وسیعی را که ملت برداشته است ارزیابی کرده، مطرح ساختن چنین پرسش‌هایی را غیر لازم می‌داند. دختر الجزایری که در صحنه پرهیجان تاریخ ناگهان سردر آورده است، پدرش را دعوت می‌کند که از جلد دیرین خود درآید و جهشی انجام دهد. از دختری که هر روز با مرگ مواجه می‌گردد، پرسیدن اینکه آیا در رفتار اخلاقی خود "جدی" بوده است یا نه،

خیلی مسخره‌آمیز است. دختر مبارز، با قبول نحوه جدید زندگی از سنت‌های منظم قدیمی گریخته است. ارزش‌های سابق، وسواس‌های کودکانه و فلج‌کننده از بین می‌روند.

برادران

در الجزایر، پسر ارشد وارث و وصی پدر است. به زودی سایر اعضای خانواده یاد می‌گیرند که نسبت به او رفتاری مطیعانه و احترام‌آمیز داشته باشند، و مثلاً خیلی از کارها را جلو برادر ارشد انجام ندهند و نیز توجه دارند که در یک مجمع دوستانه‌ای که امکان شوخی‌های کم و بیش سبک هست با او هم‌مجلس نشوند. رفتار برادر کیهتر با برادر مهتر مشابه رفتار او با پدر است. دگرگونی که در روابط بین پدر و پسر حاصل شد، در این زمینه نیز به نحو بارزتری ظاهر می‌گردد. برادران با هم در یک شبکه مبارز به کار گرفته می‌شوند و بعد از کشف شبکه نیز با هم به جنگ پناه می‌آورند. آنان با هم و در یک واحد به جنگ اشتغال داشته با هم از گرسنگی یا کمبود مهمات رنج می‌برند. روابطی از نوع خاص و کاملاً نوین جانشین روابط تشریفاتی قبل از جنگ می‌گردد. هر دو برادر از اعضا و اجزای عامل فعالیت‌های واحد، و صریح شده‌اند و از مرجع واحد اطاعت می‌کنند.^۱ رابطه قدیمی که در محیط مسدود خانواده جاری بود خدشه‌های

۱. در دوران قبل از انقلاب، برادرانی که در مؤسسه واحدی کار می‌کردند از مافوق‌های

اساسی برمی‌دارد. گاهی ممکن است برادر کیهتر رئیس مسؤول واحد باشد، و در این صورت احترام سنتی نسبت به برادر بزرگتر، به هیچ وجه رئیس سیاسی یا نظامی را از انجام وظایفش باز نمی‌دارد. این "برادر" که در قلمرو انقلاب دارای اختیاراتی است، برای اعمال آن از رفتار ثابت و کلیشه‌ای^۱ و غیرارادی^۲ "مردی" که سابقاً، گویی پشت سر برادرش پنهان شده بود، آشکار می‌گردد. برادر بزرگتر دیگر به صرف بزرگتری حرفش در رو ندارد و هر یک از این دو، برای خویش ارزش‌های نوینی دارند.

→

خود می‌خواستند که هر یک را در کارگاه جدا گانه‌ای به کار بگمارند، همچنین دو برادر اگر در یک بیمارستان سمت پرستاری داشتند، تقاضا می‌کردند در بخش‌های جدا گانه کار کنند.

1. stéréotypé
2. automatismes

زوجین

به مناسبت پیشامد جنگ آزادی‌بخش، روابط زوجین نیز تغییر یافت. درحالی‌که هر یک از آن دو، در داخل منزل وظایف مشخصی داشتند خاصیت همگانی بودن جنگ، منش‌های غیرمنتظره‌ای بر آنان تحمیل کرد. به‌عنوان مثال مصطفی از راه می‌رسد، هم‌اکنون وی به همراهی یک "فدایی" دیگر نارنجک‌های بسیاری بر ساختمان پلیس قضایی، یعنی شکنجه‌گاه شبانه‌روزی میهن‌پرستان، پرتاب کرده است، حوصله حرف‌زدن ندارد، دراز می‌کشد و چشمان خود را می‌بندد، زنش او را دیده است که به منزل برگشته، اما هیچ‌یک از این مطالب را در چهره او مشاهده نکرده است. یک ساعت بعد خبر در محله می‌پیچد که: دو نفر از میهن‌پرستان سوءقصد جانانه‌ای به عمل آورده‌اند. در راهروها یا حیاط خانه‌ها زیان‌های وارده بر دشمن مورد ارزیابی و برآورد قرار می‌گیرد. وجود گشتی‌های خشمناک که کوچه را پر کرده‌اند دلیل قاطعی است بر اینکه افراد ما، استعمارگران را سخت عصبانی کرده‌اند. زن به اتفاق برمی‌گردد و در برابر چشمان خواب‌آلود و بی‌خبر شوهرش حالت تحقیر

خود را نسبت به او آشکار کرده می‌گوید: «تو که قادر نیستی این‌کار را بکنی، خوردن و خوابیدن مسلماً آسان‌تر است». و بالاخره از فلان همسایه توقیف شده، از آن همسایه دیگر که اعدام شده و از آن پسرعمویی که عکس‌هایی از جنگل ارسال داشته است سخن می‌گوید. مصطفی، در عین اینکه از طرف زنش روشی درخور یک بی‌عرضه با او می‌شود، کاملاً ساکت می‌ماند و در عین حال از این خشم سالم همسرش و از اینکه مأموریتش به این خوبی انجام یافته است، کاملاً شادمان است.

چنین مثال‌هایی که در ۱۹۵۶، فراوان بود، موضوعی بسیار جالب است. در روابط با مرد، اتهام بی‌غیرتی به مرد الجزایری دادن توهینی است که جز با ریختن خون التیام نمی‌پذیرد. هیچ‌کس چنین توهینی را نمی‌پذیرد، و اجازه نمی‌دهد شجاعت و مردانگی او مورد تردید قرار گیرد. اگر توهین‌کننده زن باشد به طریق اولی غیرقابل عفو خواهد بود. جنگ آزادی‌بخش زن را تا آن حد به دگرگونی شخصیت درونی خویش موفق می‌دارد که همسرش را به بی‌عرضگی متهم می‌کند. بسیار اتفاق افتاده است که زن الجزایری، به‌نحو کنایه و یا تصریح، مردش را مورد ملامت قرار داده است که چرا بیکار نشسته به کار جنگ و نظامی‌گری نمی‌پردازد. در این دوران بود که دختران جوان با یکدیگر هم‌قسم می‌شدند که هرگز با مردی که عضو جبهه آزادی ملی نباشد، ازدواج نکنند. زن الجزایری با از دست دادن صفت احتیاط کاری، غریزه حفظ کانون خانوادگی را نیز از دست می‌دهد، و اینکه وی شوهرش را ملامت می‌کند چرا در جنگی که همه می‌دانند مرگبار است شرکت نمی‌کند، لاقلاً با این غریزه مبیانت دارد. اما زنان شرایط مردان را دیگر مانند سابق در نظر

نمی‌گیرند، بلکه شغل مرد از نظر آنان باید به فعالیت‌های میهن‌پرستانه کشانده شود و هیچ مردی مادام که عضوی از اعضای ملت مبارز نباشد نمی‌تواند مردانگی خود را به اثبات رساند.

مع‌هذا گاهی زن از فعالیت‌های شوهرش بی‌خبر نمی‌ماند. گاه به گاه زیر متکا، رولوری می‌بیند، یا شوهرش که به ارتش رسمی پیوسته است، غالباً از نظرها غیب می‌شود. پس از آن‌که بازرسی‌های منزل مکرر شد، زن بیش از پیش از شوهرش می‌خواهد که او را در جریان بگذارد، و نیز نام و نشانی بعضی از مبارزین را بگوید تا احیاناً در صورت بازداشت وی بتوان بدانات هشدار دهد تا خود را نجات دهند، و بالاخره هم به بهانه و مستمسک - مصلحت مبارزه - است که وی می‌تواند شوهرش را راضی کند تا او را نیز در جریان امور، وارد و ذی‌نفع کند. به شوهرش داستان آن مبارز را یاد آور می‌شود که زیر بار شکنجه به حرف آمد و باعث انهدام تمامی یک شبکه گشته است، و آن‌گاه او را اندرز می‌دهد که به بهانه مخفی بودن امر، حس غرور و "یک تنه بودن" خود را ارضا نکنند. کم‌کم مقاومت‌های مرد درهم می‌شکند و زن را در جریان می‌گذارد. به‌طور کلی در الجزایر زوجین مبارز به هم ملحق گردیده برای تولد یک ملت با یکدیگر همکاری می‌کنند.

گاهی اوقات شوهر، بعد از چند ماه جنگل نشینی به مرخصی می‌آید، حلاوت زندگی خانوادگی او را به هیجان می‌آورد و به زنش اقرار می‌کند که در آرزوی آن است که دیگر به «آن بالاها» برنگردد. زن نیز که می‌توان حدس زد با چه حدّتی خصوصیات زنانه خویش را از سر گرفته است، مانند شوهرش احساس می‌کند به ادامه این وضع نیازمند است و

می‌خواهد این ساعات پرهیجان که گویی از مسیر عادی زمان با سرعت می‌گریزد، هرگز خاتمه نیابد. شدت و ولع این میل مانند همیشه ناشی از تجربه‌ای است حاصل از موارد مشابه، مبنی بر اینکه کاملاً محتمل است فردا یا یکی از روزهای آینده مرگ حتمی به سراغ مرد بیاید. مع‌هذا، این زن است که از شوهرش می‌خواهد این‌گونه افکار را از مغز خویش دور کند. «در مقابل پرسش‌های اهالی ده چه جواب خواهی داد؟ تو قسم خورده‌ای که به همراه استقلال به ده برگردی. سوگند خورده‌ای که آزادی به همراه بیاوری. چطور می‌توانی تصوّر کنی زندگی عادی خود را از سرگیری و حال آن‌که تمام مردان آن بالاها و یا در زندان‌ها هستند؟» غالباً زن بدون فرزند، که درگیری همگانی ملت را مشاهده می‌کند و می‌بیند که دختران جوان دهکده یکی پس از دیگری عزیمت می‌کنند تصمیم می‌گیرد، به شوهرش ملحق گردد. مسلماً دیدار شوهر برای او حتمی نیست، اما در فاصله کوتاه آرامش نسبی جنگ، ممکن است زوجین بتوانند همدیگر را بیابند. اینکه زن با رسیدن به جنگل خبر مرگ شوهرش را بشنود واقعه‌ای نادر نیست و در این صورت غالباً زن به دهکده نزد اقوامش برمی‌گردد و یا گاهی تکانی عظیم در درون او ایجاد شده تصمیم می‌گیرد نزد مجاهدین بماند و در جنگ‌های آزادی‌بخش با آنان همگام گردد. حضور زن در جنگل شوهرش را کمتر نگران خواهد ساخت تا فعالیت او در مراکز مبارزه، زیرا زنی که برای انجام مأموریت عازم محلی در سیصد کیلومتری اقامتگاهش می‌شود و در طی سفر، با هر ناشناسی همسفر شده، هر جا رسید می‌خوابد، باز هم علی‌رغم همه مطالبی که گفتیم نگرانی‌ها و مشکلاتی را در ذهن شوهر مطرح می‌سازد. بدیهی است این

مشکلات هرگز مدوّن نمی‌گردد، اما هیچ انقلابی نمی‌تواند مسائل غریزی را کلاً محو کند به نحوی که هیچ اثری از آن نماند: «هیچ چیزی آن اثر را ندارد که بشنوی زنت را پای تلفن می‌خواهند. زنت را صدا می‌زنی و گوشی را به او می‌دهی، می‌شنوی که به او می‌گوید اتاق را ترک کن... سپس زنت می‌رود و گاهی چهار ساعت و یا چهار روز بعد، مراجعت می‌کند. هیچ توضیحی به تو داده نشده است، اما تو ممکن نیست از فعالیت‌هایی که زنت بدان سرگرم است بی‌اطلاع باشی، زیرا این تویی که او را بسیج کرده‌ای. این تویی که قواعد دقیق مخفی‌کاری را به او القا کرده‌ای.»

در جریان این انقلاب زوجین الجزایری به نحو شایان توجهی به هم نزدیک شده‌اند. روابطی که گاهی سست و شکننده بوده به مهر موقتِ تردید ممه‌ور بوده‌اند، محکم و تقویت می‌گردد یا لاقلاً محتوای آن تغییر می‌یابد. روابطی که قبلاً فقط "همزیستی" تلقی می‌شد، امروز جهات بسیاری برای همگامی و توافق را حایز است. جهات این توافق در درجهٔ اول عبارت‌اند از مواجه شدن با خطرات مشترک، وارد شدن هر یک به تخت‌خواب به نحو جداگانه و مستقل و هر کدام از یک گوشهٔ تخت‌خواب، داشتن اسرار جداگانه و مخصوص به خود؛ و همچنین آگاهی آنان به اینکه برای نابودی ظلم و ستم با فعالیت عظیمی که درگیر شده است همکاری می‌کنند.

زوجین، دیگر حلقهٔ مسدوده‌ای نیستند و هدف را در خویشان نمی‌یابند. زناشویی دیگر صرفاً نتیجهٔ غریزهٔ طبیعی حفظ نسل و یا وسیلهٔ رسمی و مشروع ارضای غریزهٔ جنسی نیست؛ زوجین هستهٔ مرکزی شهر و واحد بارور ملت هستند. زوجین الجزایری که یکی از حلقه‌های زنجیر

انقلاب شده‌اند به صورت "واحد حیاتی" تغییر شکل می‌دهند. مخلوط شدن تجربیات جنگی با زندگی زناشویی روابط زوجین را عمیق می‌سازد و ارتباط و وحدت بین طرفین را استحکام می‌بخشد. اینها جوش و خروش یک شهر وند، یک هم‌میهن و یک زوج جدید است که در آنان ظهور می‌یابد. در همان زمان که به هم پیوستن ملت در تاریخ ثبت می‌شد، زوج‌های نیز نقطه ضعف‌های سنتی خود را به دور افکند. پدیدار شدن زوجین نوین صرفاً تصادفی نیست، بلکه امری است ارادی و کاری که در زمینه‌سازی زندگی به دست گرفته شده است. همان‌گونه که دیدیم، این همان اساس روابط بین دو جنس مخالف است که در اینجا مطرح می‌گردد.

ازدواج و طلاق

قاعده کلی آن است که در الجزایر، خانواده‌ها در مورد ازدواج تصمیم بگیرند، و تقریباً همیشه شوهر برای اول بار در روز ازدواج چهره همسرش را می‌بیند. دلایل اجتماعی و اقتصادی این امر به اندازه کافی بر همگان واضح است و ضرورتی ندارد در اینجا از آن بحثی به میان آوریم. در کشورهای عقب‌مانده ازدواج، عقدی انفرادی نیست، بلکه عقدی است که بین دو ایل، دو قبیله و یا دو خانواده منعقد می‌گردد.

با شروع انقلاب این مسائل به نحو نامحسوسی شروع به تغییر کرد. وجود زن در جنگل و نزارها، برخورد زنان و مردان مجرد و همچنین تیمار هر یک از دیگری بعد از یک بمباران، مسائل غیرمنتظره‌ای را در برابر رهبران محلی جبهه آزادی‌بخش ملی مطرح ساخت. مردان می‌رفتند افسر مربوطه را ملاقات کرده از او اجازه می‌خواستند تا پرستار را به عقد و ازدواج خود درآورند. مدت‌ها مسئولان امور در برابر چنین درخواستی تردید نشان می‌دادند زیرا هیچ‌کس جز پدر و در صورت غیبت او عمو یا برادر یک دختر نمی‌توانند دختری را به زوجیت دیگری درآورند.

مسئولان امور توجه بدین درخواست "مجاهد" را در صلاحیت خویش نمی‌دانستند و گاهی عاشق و معشوق را از یکدیگر جدا می‌کردند. اما چون عشق باقی می‌ماند و بایستی بدان توجه کرد، لذا سازمان رهبری انقلاب، دستور داد که ازدواج‌ها ممکن است، در حضور مأمور رسمی و موظف ثبت احوال منعقد گردد.

دفاتر ثبت احوال گشوده شد و از آن پس ازدواج، تولد و فوت قابل ثبت بودند. ازدواج در اردوی جنگلی دیگر با قرار و مدار خانوادگی نیست، و انعقاد هر ازدواجی به تمایل شخصی طرفین بستگی دارد. همسران آینده مجال و موقعیت می‌یابند که یکدیگر را شناخته ارزش‌یابی کنند، و همدیگر را دوست بدارند. حتی مسأله عشق ناگهانی و با یک نگاه مورد بررسی سازمان رهبری قرار می‌گرفت، و لذا ضمن دستور صادره، آموزش داده شده بود که در برابر هر درخواست ازدواج بهتر است که اتخاذ تصمیم به سه ماه بعد از درخواست موکول گردد. وقتی که پدر از ازدواج دخترش در اردو خبردار می‌شود، هیچ طغیان و یا اعتراضی ندارد؛ بلکه بالعکس از او مطالبه عکس می‌کند و سپس نیز بچه‌هایی که در اردو به دنیا می‌آیند نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها فرستاده می‌شوند، و اینان به نحوی که شایسته این زادگان انقلاب است آنان را در بر می‌گیرند. این ابداعات، روش‌های سنتی و قدیمی ازدواج را که در سایر خاک مملکت رایج است، دست‌نخورده نمی‌گذارد؛ و زنان الجزایری بدو از شوهر آینده‌شان راجع به میهن پرست بودنش مطالبه تضمین می‌کنند و می‌خواهند که خواستگار جوانش حتماً عضو جبهه آزادی‌بخش ملی باشد. قدرت مطلقه و غیرقابل اعتراض پدر بر دختر، جای خود را به ضرورت و

نیاز جدید می‌دهد. قبل از انقلاب دختر جوانی که برایش خواستگار می‌آمد، چندین روز طغیان می‌کرد، خود را از پدر و مادر پنهان می‌ساخت. دختر جوانی که خواستگاری شده است وقتی خویشتن را به منزله‌شی‌ای در راه ارضای جنسی ببیند احساس شرم می‌کند، و این شرم است که واکنش او را به توجیه درمی‌آورد. همچنین معمولاً تا یک الی دو ماه بعد از زفاف، عروس از ظاهر شدن جلو پدرش امتناع می‌کند. این رفتارهای مبتنی بر شرم کودکانه با درگیری انقلاب از بین رفت و امروز زوجین جوان شخصاً اسناد مربوطه را امضا می‌نمایند، در مورد خصوصیات و شرایط عقد، با یکدیگر بحث می‌کنند و بنابراین به طریق اولی نسبت به شخص همسر آینده خود اظهار نظر می‌نمایند. در قلب مبارزه‌ای که "مجاهدین" و "مجاهدات" بدان دست یازیدند، ازدواج نیز در الجزایر تحوّل و جهشی می‌یابد.

در چنین شرایطی، طلاق و جدا شدن دو همسر از یکدیگر تغییرات مختلفی می‌یابد. جدا شدن آنی و ناگهانی که سابقاً هر لحظه امکان وقوع داشت و نشانه‌شکنندگی رابطه‌ی زوجیت بود، دیگر به تنهایی معتبر نیست. شوهر باید توضیح دهد که چرا اقدام به طلاق می‌کند، سپس کوششی برای آشتی طرفین به عمل می‌آید؛ و به هر صورت، آخرین تصمیم در اختیار مسؤول محلی است. از این آزمایشی که استعمار طی آن به منظور درهم شکستن اراده‌ی ملت همه کار کرده است، مسأله‌ی ازدواج مستحکم بیرون می‌آید. در بحبوحه‌ی شدیدترین خطرات است که الجزایری اشکال جدید حیات را ابداع کرده حداکثر اهمیت را به شخصیت خویش می‌بخشد.

جامعه زنان

وجود زنانی که می‌جنگند و در اردو ازدواج می‌کنند تغییراتی اساسی را در بعضی از روش‌های جامعه زنان موجب می‌گردد. مع‌هذا باید توجه کنیم که همه تغییرات اساسی حاصل شده را به نحو یکسانی مورد درک قرار ندهیم. جنگی که استعمار فرانسه به الجزایر تحمیل می‌کند، ملت را وامی‌دارد که تمام افراد خویش را به نحو مداومی در این پیکار درگیر سازد. در برابر رقیبی که سوگند خورده است الجزایر را به هر قیمتی هست ولو بدون یک الجزایری برای خود نگه دارد، مشکل است که بتوان ماهیت شخصیت خود را حفظ کرده ارزش‌ها یا رجحان‌ها را دست‌نخورده نگهداری کرد. جامعه زنان هم به واسطه تعاون سازمان یافته با انقلاب، و هم به واسطه اینکه رقیب با فشار بی‌مانندی درون و طبیعت او را می‌تراشد، تحویل می‌یابد.

زنانی که عادت داشتند روز جمعه به گورستان دهکده رفته یا به دیدار معبد محلی بروند، اینک که جزء یکی از ده‌هزار خانواده "نومجتمع"

هستند، این عادت را نیز مانند سایر کارهای خود ترک می‌کنند.^۱ در اردو آنان بلافاصله در ذیل واحدهای جبهه آزادی‌بخش ملی متشکل می‌گردند. با زنان سایر نواحی برخورد کرده تجربه‌های خویش را از نظام ستمکاری و همچنین تجربیات قبل از انقلاب و امیدواری‌های خویش را مبادله می‌کنند. زن الجزایری که شوهرش با مجاهدین زندگی می‌کند، و خود او در این اردوها اسکان داده شده است، به تیمار سالمندان و یتیمان می‌پردازد، خواندن و خیاطی را فرا می‌گیرد، و غالباً به همراهی عده زیادی از هم‌اردویی‌های خویش آنجا را ترک گفته به ارتش آزادی‌بخش ملی می‌پیوندد.

دنیای درک و احساس الجزایری و دورنمای اجتماعی از نظر او با این تغییر محل و اسکان‌های قابل توجه نابودگشته از نو سازمان می‌یابد. یک قریه - "مشته"^۲ منظور ده بسیار کوچک است - که تخلیه شده است در واقع مانند کوچ عادی اهالی نیست و باید قدم به قدم جریان اجرای این تخلیه را دنبال کنیم. بمباران‌های مکرر ناحیه، قتل‌ها و تصفیه‌های مکرر، مردان سالم قریه که به کوهستان پناه می‌برند و کشتگان به سرعت دفن می‌شوند. گروگان‌های قریه که به شهرهای مجاور، نزد اقوام و یا دوستان پناهنده می‌گردند...

قریه که "نومجتمع" شده است، قریه‌ای است مخروبه و درهم شکسته.

۱. می‌دانیم که نیروهای استعماری فرانسه متجاوز از یک میلیون الجزایری را محصور در درون سیم خاردار، گرد هم جمع کرده‌اند. این اردوها همان است که به "مراکز نومجتمع" شهرت دارد. بنا به اقرار خود فرانسویان، میزان بیماری و مرگ در این اردوها به اندازه‌ای غیرطبیعی زیاد است.

ساکنان آن نیز دیگر تعدادی مرد، زن و بچه‌های متفرق هستند. در چنین شرایطی هیچ حرکتی و ژستی دست نخورده و هیچ روال و آدابی غیرمخدوش نمی‌ماند. قطعاتی از خانواده‌ها که باقی مانده‌اند و در حلقه محاصره سیم خاردار قرار گرفته‌اند، نه مثل سابق می‌خوابند و نه مثل سابق می‌خورند، اگر فی‌المثل به جریان عزاداری توجه کنیم، دیگر مانند سابق ناله، فریاد و صورت‌های خراشیده و کبودی‌های بدن مشاهده نمی‌شود، و دیگر آن‌گروه‌های کشته‌شده قدیم در الجزایر مشهود نیست. این حالت از آن ایامی شروع شد که در ۱۹۵۵، دستجات مسلح فرانسوی، به منظور تفریح و یا مجازات، یک منطقه را تصرف کرده پنج یا ده نفر را به رگبار مسلسل می‌بستند؛ این مردگان یک‌جا که بدون مقدمه و بدون هیچ‌گونه بیماری و بدون اینکه در صدد معالجه آن برآیند، بدرود حیات گفته، جنازه آنان در گودال‌های کنار جاده انداخته می‌شود، به هیچ وجه نمی‌توانند همان روال عاطفی و هماهنگ عادی را در اجتماع برانگیزند. گریه و زاری و خراشیدن صورت از کارهای دوران تعادل جامعه بود، و وقتی که قتل‌های دسته‌جمعی واقع می‌شود؛ دیگر گریه و زاری سر نمی‌دهند و مانند سابق عمل نمی‌کنند، بلکه دندان به هم فشرده در حال سکوت دعا می‌کنند. یک قدم به جلو برمی‌داریم، و می‌بینیم فریادهای سرور و هیجان است که جنازه‌های مجاهدان شهیدکارزار را بدرقه می‌کند. نباید تصور کرد که در مورد مرگ‌های ناشی از بیماری یا حوادث عادی رسوم و تشریفات سابق کماکان اجرا می‌گردد، بلکه حتی در آن موارد نیز بازماندگان تقریباً از ادای رسوم عادی تقریباً در مانده‌اند. جنگ، جامعه الجزایری را تا آن درجه دگرگون ساخته است که ظاهراً هر مرگی را نتیجه مستقیم یا

غیرمستقیم فشار استعمار می‌داند. و امروز یک نفر مرده نیست که قربانی استعمار فرانسه تلقی نگردد. محال است حتی یک نفر غیرنظامی الجزایری نسبت به جریان جنگ برای تصرف میهن، بیگانه باشد و حتی از این هم بالاتر یک نفر الجزایری نیست که در خارج بمیرد و فوت او به استعمار فرانسه منتسب نگردد. ملت الجزایر به یقین می‌داند که استعمار فرانسه نسبت به تمام جراحات وارده به جسم یا روح ملت، تا روز استقلال، مسؤول است.

الجزایر پراکنده

تدبیری که از بدو شروع انقلاب مورد پذیرش و برنامه‌کار استعمار فرانسه قرار گرفته بدین منظور است که ملت را از هم جدا و قطعه‌قطعه کند، تا نتوانند با هم همکار و متحد باشند. در ابتدا، این تدبیر در مورد قریب ده‌ها هزار مردانی که زندانی شده‌اند به مرحله عمل درآمد. می‌دانیم که در سنوات ۱۹۵۶-۱۹۵۵، تعداد "مراکز بازداشت" با یک سیر بی‌حسابی بر روی سرزمین ملی افزایش یافت. بازداشتگاه‌های "لدی"^۱ "پل کازل"^۲ "برواقیه"^۳ سالیان مدید پدرها و شوهرها را در خود زندانی کرد. زن الجزایری که ناگهان خود را بدون شوهر می‌بیند، ناچار است برای گذران زندگی فرزندانش وسیله‌ای بیابد؛ ناچار می‌شود به مهاجرت دست زند، دوندگی کند و بدون حمایت مرد به زندگی ادامه دهد. گاهی اوقات وی به ملاقات شوهرش که در فاصله صد یا دویست کیلومتری آنجا بازداشت است، خواهد رفت. وقتی که شوهری بازداشت نباشد حتماً در اردوی

-
1. Lodi
 2. Paul Cazelles
 3. Berrouaghia

جنگلی است و در این صورت مادرانی که از جبهه آزادی‌بخش ملی مستمری دریافت می‌دارند، به تنهایی فرزندان خود را بزرگ می‌کنند. در شهرها درون زندان‌های در بسته، تعداد بی‌شماری الجزایری محبوس هستند. ده‌ها هزار خانواده الجزایری برای فرار از بمباران‌های پشت سر هم نیروی هوایی فرانسه و برای اینکه از محصور شدن در اردوگاه‌ها بگریزند به تونس یا مراکش پناهنده می‌گردند.

کشتار بی‌شمار مردان و زنان الجزایری به دست استعمار فرانسه، توجه خاص جهان را جلب کرده، همان‌گونه که می‌دانیم، موج عظیم اعتراض را برانگیخته است. ما باید واقعیت‌های الجزایر را از نزدیک بررسی کنیم، و نباید دورادور از روی آنها پرواز کنیم؛ بایستی بالعکس جراحات را که بر ملت و خاک الجزایر وارد شده است، قدم به قدم سیر کنیم. بایستی سرزمین الجزایر را متر به متر مورد پرسش قرار داده، تفرقه خانواده الجزایری و آن حالت پریشانی را که بر آن حاکم است، ارزیابی کنیم. زنی که نظامیان او را برده‌اند و بعد از هشت روز که بر می‌گردد، محتاج به پرسش از او نیست تا فهمیده شود ده بار به وی تجاوز شده است. شوهری که دشمن او را برده است و بعد که برمی‌گردد با بدن پوشیده از خون‌مردگی‌های جلدی، حیاتی سست و ناپایدار و روحیه‌ای مرده دارد. کودکان پراکنده، یتیمان فراوان که گرسنه و با حالتی متوحش پرسه می‌زنند. وقتی مردی زنش را که دو هفته در اردوی فرانسویان گذرانده است دو مرتبه باز می‌یابد، به او خوشامد گفته می‌رسد که آیا گرسنه است؟ و در تمام این برخورد، سر خود را به پایین انداخته از نگرستن به او احتراز می‌کند. در چنین شرایطی نمی‌توان متوقع بود که خانواده دست

نخورده بماند و با نفرت و کینه نسبت به استعمار توسعه نیابد. استعمار فرانسه از ۱۹۵۴، به بعد جز این هدفی نداشته است که اراده ملت را درهم شکند، مقاومتش را سرکوب کند و امیدهایش را قطع سازد. در طی پنج سال، وی در برابر هیچ منطقی عقب‌نشینی نکرده، نه از ایجاد رعب و وحشت کاسته است و نه از اعمال شکنجه. استعمار با اعمال ستم بر این مردان و زنان، در واقع آنان را زیر پرچم واحدی گرد آورده است. ملت ظاهراً پراکنده که همه قربانی یک دستگاه ستمکار هستند و دشمن واحدی در برابر آنان است، وحدت خویش را تحقق می‌بخشد و اشتراک منافع و وحدت معنوی خویش را بر روی پایه و شالوده رنج مشترک بنیان می‌گذارند که مستحکم‌ترین برج و باروی انقلاب الجزایر را تشکیل می‌دهد.

فصل چهارم

پزشکی و استعمار

مثال الجزایری

علوم پزشکی مغرب‌زمین که همراه با نژادپرستی و توسری زدن به الجزایر راه یافت، از طرف بومیان به عنوان جزئی از نظام ستمکار تلقی گردید و واکنشی مرکب از حالات متضاد فکری در او ظاهر ساخته است. واکنش‌هایی که در برابر هر یک از مظاهر وجودی اشغالگر ظاهر می‌گردد نیز مرکب از چنین تضادی است. ما ضمن بررسی مسأله پزشکی با یکی از تأثیرانگیزترین جلوه‌های موقعیت استعماری رو به‌رو خواهیم شد.

از جنبه صرفاً عینی و بشر دوستی، بسیار بجا و مناسب است که کشور پیشرفته‌ای در تکنیک، کشور دیگری را از مطالعات و اکتشافات دانشمندان خود بهره‌ور سازد. وقتی که رشته این مطالعات راجع به سلامتی بشر باشد و تسکین آلام هدف آن تلقی شود، بدیهی است که هیچ واکنش منفی در برابر آن موجه نیست. اما موقعیت استعماری چنان است که استعمارزده را معتقد می‌سازد، تا بدون هیچ تفکیکی، به هرچه به استعمارگر مرتبط است، با دیده‌ای مستهجن بنگرد. استعمارزده، خود، به خود، پزشک، مهندس، مرتبی، پلیس و جنگل‌دار را به یک چشم

می‌نگرد. قبل از اینکه معاینه اجباری اهالی قریه توسط پزشک انجام شود، این پلیس است که مأمور می‌شود همه ساکنان را در یک‌جا برای انجام معاینه گرد آورد. طبیعی که به این فضای اجبار دست‌جمعی وارد می‌شود، هرگز یک پزشک بومی نیست، بلکه پزشکی است که به هیأت حاکمه و غالباً به ارتش بستگی دارد.

آمارهای راجع به موفقیت‌های بهداشتی، هرگز از طرف بومی به‌عنوان پیروزی در مبارزه با بیماری تلقی نمی‌شود، بلکه به‌منزله دلیل جدیدی است که اشغالگر بیش از پیش کشور را در اختیار گرفته است. وقتی که مراجع فرانسوی آسایشگاه تیزی‌اوزو^۱، و یا بخش جراحی بیمارستان مصطفی را در شهر الجزیره به بازدیدکنندگان نشان می‌دهند، به زبان حال می‌گویند: «این است آنچه که ما برای مردم این کشور انجام داده‌ایم. این کشور همه چیز خود را مدیون ماست. بدون ما اصلاً کشوری وجود نداشت.» بومی واقعاً دچار محدودیت فکری بوده، بر او سخت دشوار است که بتواند موضوعات را از لحاظ عینی مورد قضاوت قرار دهد و دانه و بذر خوب را، از تخم علف هرز جدا کند.

بدیهی است استثنا نیز وجود دارد. در بعضی از دوران‌های آسایش و بعضی از برخوردهای آزادانه، فرد استعمارزده صریحاً اعمال مثبت اشغالگر را تشخیص می‌دهد. اما این حسن اعتقاد بلافاصله مانند سلاح جدیدی به دست اشغالگر افتاده به صورت دلیلی برای توجیه اشغال مملکت تغییر شکل می‌دهد. وقتی که بومی در مسیر واقعیت‌طلبی بکوشد، و فرضاً بر مقاومت‌های درونی خویش پیروز گشته بگوید: «این کار شما

1. Tizi-Ouzou

خوب است و من این مطلب را از آن جهت به شما می‌گویم که بدان معتقدم.»، استعمارگر این جمله را در ذهن خود تغییر می‌دهد و چنین ترجمه می‌کند: «از مملکت ما نروید، زیرا ما بدون شما چه خواهیم کرد؟» با مطالعهٔ جامعهٔ یکنواخت و استعمارزده، به‌طور کلی مشاهده می‌گردد که استعمارزده با حصول قاعدهٔ کلی - طرد همه‌جانبه - همواره بدین امر برمی‌خورد که هرچه به استعمارگر مربوط است، همه را برحسب این قاعده تفسیر کند، و می‌خواهد از متفاوت بودن نتیجه‌گیری‌ها فرار کند؛ زیرا هر عقیده‌ای که با نظر کلی طرد هر چه به استعمارگر مربوط است متفاوت باشد، در دیدهٔ استعمارگر به منزلهٔ اقرار به ضعف ذاتی تلقی شده گویی از او دعوت می‌شود تا ظلم و ستم خود را ابدی سازد. به مناسبت بعضی وقایع خاص، ملت استعمارزده روی هم‌رفته آماده است تا در برابر تمام انواع فعالیت‌های اشغالگر واکنشی خشن، بی‌تفاوت و یک‌دست نشان دهد، و در حد نهایی این واکنش‌ها تعجب آور نیست که با چنین اندیشه‌هایی مواجه گردیم: «ما که از شما هیچ چیزی نخواستیم. کی شما را دعوت کرده است؟ بیمارستان‌ها و تأسیسات بندری خود را بردارید و به کشورتان برگردید.»

این واکنش‌ها از آن است که استعمار بعد از تکیه به اشغال نظامی و قوای پلیسی خویش، وجود و ادامهٔ حضور خود را به وسیلهٔ کارهایی که انجام می‌دهد توجیه و تشریح می‌کند. الجزایری که به نام حقیقت و منطق، خود را ملزم می‌بیند، اگر در برابر بعضی از جلوه‌های وجودی اشغالگر، بله بگوید، بلافاصله خود را اسیر نظام کلی استعمار مشاهده می‌کند؛ زیرا حق وجود فعالیت‌های طبّی به همان اندازه است که حق بودن حضور

فرانسویان در الجزایر به صورت نظام استعماری. آنگاه الجزایری که فردی از ملت است، از این رو که ملتش می‌خواهد در روی سرزمین خود با موجودیت ملی خویش زیست کند، و به این جهت که نمی‌تواند مقداری از شخصیت خود را از دست بدهد تا بتواند مابقی آن را نجات دهد، برای انتخاب راه جز چند مورد محدود راهی در پیش ندارد، و لذا یکباره هرچه طبیب، مرتبی، مهندس و چتر باز است همه را با هم طرد می‌کند.

در یک جامعه همناخت، رفتار بیمار در برابر اقدامات پزشکی مبتنی بر حس اعتماد است. بیمار تسلیم طبیب شده خود را به او می‌سپارد. بیمار تن خود را به پزشک سپرده، تحریک و یا تشدید درد، در جریان اقدامات به دست طبیب را مورد پذیرش قرار می‌دهد، زیرا می‌داند شناخت و مشخص کردن درد، در طی جریان مداوا پیش درآمد آرامش و صحت کامل بدن است.

در یک جامعه همناخت هیچ‌گاه بیمار در خلال مداوا به پزشک، بدبین نمی‌گردد. بدیهی است این امکان همواره وجود دارد که از لحاظ طرز درمان و معلومات پزشک تردیدی در خاطر بیمار خطور کند، اما همیشه تردیدهای طبیب است که اعتماد اولیه و اصولی را مخدوش می‌سازد. چنین برخوردی همه‌جایی است و در داخل یک ملت در هر کجای دنیا مشاهده می‌گردد. اما بدیهی است که در بعضی شرایط تغییرات محسوسی ظاهر می‌گردد، فی‌المثل غالباً اسیر آلمانی که باید از سوی جراحان فرانسوی مورد عمل جراحی قرار گیرد، قبل از بیهوش شدن از جراحان تمنا می‌کند، او را نکشند. همچنین جراح نیز به خاطر سایر زندانیان نگران است که عمل او حتماً با موفقیت توأم گردد، زیرا اگر

احیاناً بیمار زیر عمل فوت کند از واقعه فوت او تفسیرهایی به عمل خواهد آمد، و جراح از آنها آگاه است. ادبیات و سینما نیز از این حالت موضوعات و سوژه‌های جالبی استخراج می‌کنند، و بعد از هر جنگ از چنین سوژه‌هایی بهره‌برداری‌های تجاری عظیمی می‌شود. اسیران فرانسوی از این نکته به خوبی اطلاع دارند. خود آنان در دوران اسارت از پزشکانی که در سازمان پرستاری اردو به کار گرفته شده بودند، خواهش می‌کردند در عمل‌های جراحی که جراحان آلمانی انجام می‌دهند حضور یابند.

در سرزمین استعمار شده چنین وضعیتی فراوان است. مرگ ناگهانی الجزایریان در بیمارستان‌ها همواره بر تصمیم جنایتکارانه و آگاهانه حمل شده است، و معلول اعمال جنایت‌بار پزشک اروپایی شناخته می‌شود، و حال آن‌که چنین مرگ‌هایی در هر سازمان پزشکی قابل وقوع می‌باشد. امتناع الجزایری از بستری کردن بیمار، همواره در زمینه شکی تفسیر می‌شود که الجزایری در مورد فطرت و سرشت انسانی پزشک اروپایی در دل دارد. باید در اینجا بگوییم که در بعضی از بخش‌های بیمارستان‌ها به تعداد فراوانی روی انسان‌های زنده آزمایش به عمل می‌آمد، اما این امر کلیت نداشت.^۱

۱. سربازان فرانسوی که در بخش روان‌پزشکی بیمارستان‌های ارتشی فرانسه در الجزایر بستری بوده‌اند همگی ناظر و شاهد بحران‌های صرعی بوده‌اند که محض امتحان روی الجزایری‌ها و تیراندازان افریقای سیاه عمداً به وجود می‌آورده‌اند تا "آستانه نسبی" را در آنان بررسی کنند. این مردانی که پزشکان فرانسوی روی آنان به تجربه اقدام می‌کردند، به "بهانه علمی" ضرورت آزمایش مجدد به بیمارستان‌ها کشانده شده بودند. این امر منحصرراً به عهده ملت الجزایر و جامعه الجزایری بود که تصمیم خویش را مبتنی بر منع بسیاری امور و من جمله چنین فضاحت‌هایی به وسیله جنگ اعلام دارد.

ده‌ها سال است که الجزایری‌ها، علی‌رغم توصیه‌های پزشک، از بستری شدن در بیمارستان فرار می‌کنند. هر چند پزشک متخصص تأکید کند که هرگونه تردیدی در این‌کار سلامت بیمار را شدیداً به خطر خواهد انداخت، مع‌هذا به‌طور کلی الجزایری انتقال به بیمارستان را قبول نداشته، از انجام آن اکراه دارد. همیشه در آخرین لحظه و هنگامی که تقریباً امیدوی باقی‌نمانده است، با این انتقال موافقت می‌شود، و حتی این موافقت نیز از طرف یک نفر و علی‌رغم عقیده همگانی ابراز و اجرا می‌گردد. از این روست که غالباً این تصمیم آن قدر دیر اتخاذ می‌شود که وضعیت بیمار یأس‌آور شده، غالباً دچار مرگ می‌گردد.

مشاهده مرگ مریض به منزله تجربه تلقی می‌گردد، و چنین تجربیاتی به مردم امکان می‌دهد در باور قدیمی خویش مبنی بر خبث طینت اتباع اشغالگر ولو پزشک، راسخ‌تر گردند. آن فردی که بعد از کوشش‌های فراوان موفق شده بود، روش مداوا و پیشگیری سنتی را طرد کرده بستری کردن بیمار را بقبولاند؛ ناگهان خود را شدیداً مقصّر احساس می‌کند. در داخل خانواده تصمیم گرفته می‌شود که دیگر این‌کار را تکرار نکنند. ارزش‌های متداول بین مردم که به‌طور موقت از آن صرف‌نظر شده بود، دو مرتبه قدرت انحصاری خویش را به‌نحو شدیدتری باز می‌یابند.

این رفتار الجزایری اگر با رفتار روستاییان بی‌بضاعت کشورهای اروپایی تشبیه شود، اشتباه و خطای فاحشی خواهد بود که فهم این پدیده را محال خواهد ساخت. استعمارزده‌ای که در برابر بستری شدن مقاومت می‌ورزد؛ این امتناع او مبتنی بر ارزش‌هایی نیست که احیاناً در جامعه‌ای هم‌نواخت ممکن است وجود داشته باشد؛ مثلاً ترس از شهر، ترس از

غربت، ترس از اینکه دیگر مورد مراقبت کانون خانوادگی نخواهد بود، ترس از اینکه اطرافیان او به یکدیگر بگویند که بیمار را برای مردن به بیمارستان فرستاده از شر او خلاص شده‌اند. استعمارزده مانند روستاییان اروپایی نیست که به یکی از عللی مشابه آنچه ذکر شد، مطلقاً از اعزام بیمار به بیمارستان خودداری می‌کند، بلکه وی از اعزام بیمار به بیمارستان سفید پوست‌ها یا بیگانگان و به هر جهت از اعزام او نزد "اشغالگر" امتناع می‌کند.

هر یک از واکنش‌های استعمارزده را، باید با کمال حوصله و با روشن بینی تمام، مورد تحلیل قرار داد، و هر بار که از درک مطلب عاجز شدیم باید مطمئن باشیم که در متن پدیده تأثر انگیزی قرار داریم. منظور از پدیده تأثر انگیزی محال بودن هرگونه تماس است در داخل نظام استعماری. مدت‌ها چنین ادعا می‌شد که خودداری بومی از مراجعه و اعتماد به پزشک اروپایی بدان جهت است که وی به مداوای سنتی خویش دلبسته است، و به جادوگران یا شفادهندگان موجود در جامعه خود اعتقاد ثابت دارد. بدیهی است چنین دلبستگی نیز وجود داشته و مؤثر است، اما باید توجه کنیم که از چند سال قبل، در ضمن تحلیل‌های روان‌شناسی، نه تنها در توده‌های عوام کشورهای مترقی، بلکه در محیط پزشکی نیز وجود این واقعیت روانی کشف گردید که چنین دلبستگی‌هایی واقعاً وجود دارد. لریش^۱ برای ما نقل کرده است در محیط پزشکان که عادت کرده بودند درجه حرارت بدن را از روی نبض ارزیابی کنند، بعضی از آنها با به کار بردن دماسنج مخالف بوده یا در این باب مردد

1. Leriche

بودند. می‌توان در این زمینه بی‌نهایت مثال ذکر کرد. بنابراین به هیچ وجه غیرمنطقی نیست اگر اشخاصی که بیماری را بی‌نظمی نظام بدن تلقی کرده، در برابر هر بیماری رفتاری مشخص داشته‌اند و آنان که عادت داشته‌اند در برابر هر بیماری حالت مشخصی به خود گرفته، با دل‌بستگی به رشته افکار قبلی خویش از طرد آنکه نتیجه منطقی قبول روش تحمیلی است امتناع کنند. روش تحمیلی که با توسل به زور مستقر شده است و به کوچک‌ترین جزئی از سنن قدیم مجال ادامه حیات نمی‌دهد.

با مطالعه قطعه زیرین، ما با همین مفروضات مواجه می‌شویم:

«وقتی که زخم سرفه می‌کند سپردن او به پزشک و اجازه تزریق آمپول به او یعنی انصراف از روشی که معمولاً در این‌گونه موارد داشتیم. پسر که سه روز بود از درد سر می‌نالید، و من روی پیشانی او نیشتر زدم و به همین دلیل به من توهین کرده می‌خواهند بدین جهت رفتاری درخور وحشی‌ها در برابر من اتخاذ کنند - و همیشه نیز همین‌گونه رفتار اتخاذ می‌کنند - تسلیم در برابر توهین‌کننده و رگ‌زدن اشتباه تلقی کردن نیشتر زدن که از سالهای دور به من رسیده از لحاظ منطقی کاملاً صحیح و عملی مثبت است، و پسر من چون مننژیت دارد باید مانند هر مریض مننژیتی دیگری از او نگه‌داری کرد، اما ساختمان و هیئت استعماری به نحوی است که آنچه از رفتار پزشک که حقاً باید خشونت‌برادرانه و شفقت‌آمیز تلقی گردد، به صورت یک اشغالگر و میل او به تحقیر تفسیر می‌گردد.»

محال است که جامعه استعمارزده و جامعه استعمارگر در زمان و مکان

واحدی بتوانند نسبت به ارزیابی ارزش واحدی توافق کنند. بر فرض محال اگر جامعه استعمارزده در مورد موضوع معینی موافقت خود را با

استعمارگر اعلام داشت، مسلماً استعمارگر بلافاصله مدّعی خواهد شد که سیاست او در تحلیل و جذب ملت استعمارزده توفیق پیدا کرده است. اینک بایستی وارد هزارتوی دوزخی تأثرانگیز گردیم. منظور طرز برخورد و مواجهه جامعه الجزایر است با مسئله مبارزه در برابر بیماری‌ها؛ این طرز برخورد به صورت یکی از علامات وجود اشغالگر جلوه گر می‌شود. بعد از این بررسی خواهیم دید که در خلال مبارزه آزادی بخش در مورد مسئله مبارزه با بیماری‌ها، خط‌مشی نوین برای ملت الجزایر ترسیم می‌گردد.

مشاورهٔ طبّی

استعمارزده که به طبیب مراجعه می‌کند همیشه خشک و جدّی است، با جملات مقطّعی پاسخ می‌دهد، و از ادای توضیحات امساک می‌کند، به نحوی که حوصلهٔ پزشک بسر می‌آید. این رفتار به هیچ وجه با ترس عمومی که معمولاً بیماران دارند و در مواجهه با طبیب آنان را مانع می‌گردد نباید تشبیه گردد. مثلاً این اصطلاح را می‌شناسیم که ممکن است بیمارانی در مورد پزشک بگویند: فلان پزشک برخورد خوبی با بیمار دارد او را از نگرانی می‌رهاند و بر کمرویی و ترس خود غالب می‌گرداند. اما در موقعیت استعماری، به هیچ وجه از ابتکارات شخصی، آزادی "خویشتن" بودن و کوشش برای یک برخورد موفقیت‌آمیز خبری نیست، زیرا موقعیت استعماری تمام روابط را یکنواخت می‌سازد و جامعه را به نحو مشخصی به دو طبقه تقسیم می‌کند.

به زودی پزشک از اینکه بتواند از استعمارزده اطلاعاتی بگیرد قطع امید کرده، متوجه آزمایش و معاینه می‌شود، بدین امید که بدن استعمارزده از زبان او گویاتر باشد. اما بدن استعمارزده نیز خشک است، عضلات او

منقبض بوده آسودگی ندارد. مجموعه وجود این مرد - این استعمارزده - است که در آن واحد با پزشک و یا اشغالگر مواجه می‌گردد.^۱ بدیهی است باید به گفتار پزشکان اروپایی که در مانگاه یا مطب را اداره می‌کنند، گوش فرا داد. اما باید گفتار مراجعه کننده را نیز در موقع خروج از بیمارستان شنید. در حالی که "اطباً" می‌گویند: «موضوع دردها برای آنها یک بیماری مستقلی است که پروتوپاتی^۲ است،^۳ به زحمت موضوع آن شناخته می‌شود. مانند حیوانات درد آنها در تمام بدن پخش است و به طور کلی بیشتر یک حالت ناراحتی عمومی است تا یک درد موضعی» "بیماران" می‌گویند: «از من می‌پرسند کجایم درد می‌کند. گویی منم که پزشک هستم، آنان خود را توانا تصور می‌کنند، ولی حتی آن قدر توانایی ندارند بفهمند کجای من درد می‌کند و به محض اینکه شما وارد اتاق شوید از شما می‌پرسند چه تان است؟...»

پزشک: «این آدم‌ها خشن هستند.»

بیماران: «این پزشکان اعتماد مرا جلب نمی‌کنند.»

در حالی که پزشکان معتقدند استعمارزده نمی‌داند چه می‌خواهد، آیا می‌خواهد بهبود یابد یا مریض بماند؟ بومی تکرار می‌کند: «آدم می‌داند

۱. این ملاحظه و تجربه خاص به روش عمومی استعمارزده برگشت می‌کند که وی تقریباً هرگز با استعمارگر یک برخورد و مصاحبت مبتنی بر واقعیت ندارد. استعمارزده در حضور استعمارگر اعتراف نمی‌کند، اقرار نمی‌کند و در باطن خود را به روی او باز نمی‌کند. در این موضوع به گزارشی که در سال ۱۹۵۵، به کنگره بیماران اعصاب روانی فرانسوی زبان داده شده است مراجعه شود. این گزارش راجع به الجزایری و اقرار اوست در کارهای پزشک قانونی.

2. Protopathique

۳. منظور دردها و ناراحتی‌هایی است که مستقل بوده و دنباله یا نتیجه بیماری دیگری نیست، که چون لغت کاملاً معادل پیدا نشد عین لغت استعمال و توضیح داده می‌شود. [م]

چگونه وارد بر آنها شود، اما نمی‌داند از آنجا چگونه خارج خواهد شد و آیا اصولاً از آنجا خارج خواهد شد یا نه؟» به فوریت پزشکی و حتی پرستار که برای طرز کار خود قاعدهٔ خاصی وضع کرده معتقد خواهند شد: با این مردم نباید پزشکی را به کار برد، بلکه باید از هنر دام‌پزشکی استفاده کرد.^۱ -بله چنین عقیده‌ای به زبان هم آورده می‌شود- اما بالاخره پزشک با سماجت بیشتری که به کار می‌برد در مورد بیماری حدسی می‌زند و درمانی را تجویز می‌کند که غالباً مریض آن را اجرا و رعایت نخواهد کرد. جامعه‌شناسان در این هنگام تفسیری خاص را پیشنهاد کرده، تمام این جلوه‌های رفتار را تحت مبحث قضا و قدری بودن جای می‌دهند.

تحلیل این طرز رفتار که همواره به چهارچوب موقعیت استعماری مرتبط گشته و بدان برگشت می‌کند به ما مجال می‌دهد به نتایج دیگری نیز برسیم.

وقتی استعمارزده از پزشک می‌گریزد و با وجود این به حفظ سلامت خویش توفیق می‌یابد، خود را در معرکه پیروز احساس می‌کند. مشاورهٔ طبی، از نظر استعمارزده همیشه نوعی آزمایش است. وقتی وی با چنین مراجعه‌ای درک می‌کند که تفوق استعمارگر فقط در دادن چند قرص که باید بلع شود و یا تجویز شربت‌تی که باید نوشیده شود، خلاصه می‌گردد، در واقع وی نوعی پیروزی بر دشمن در خود احساس می‌کند. خاتمهٔ مشاورهٔ طبی با خاتمه یافتن این مواجهه به پایان می‌رسد. نسخهٔ پزشک یا داروهای تجویز شده فقط دنباله و حاشیهٔ این آزمایش تلقی می‌گردند؛ اما

۱. بدیهی است تعدادی پزشکان نیز وجود دارند که به طرز عادی و انسانی رفتار می‌کنند. در مورد این‌گونه اطباء مردم معتقد خواهند بود که: «اینها مانند ما بقی نیستند.»

در مورد قضا و قدری بودن، فی‌المثل پدری که حیات فرزند خود را مدیون دخالت اطبّاست، و مع‌هذا صریحاً این دین اخلاقی را نفی می‌کند، باید حالت او از دو نقطه نظر مورد بررسی قرار گیرد. بدو این نکته به چشم می‌خورد که استعمارزده نیز مانند مردم کشورهای عقب‌مانده و یا مانند وامانده‌های همه نواحی دنیا، زندگی را به عنوان شکفتگی و یا توسعه حاصلخیزی یا باروری اساسی تلقی نمی‌کند، بلکه زندگی از نظر او به منزله مبارزه دائمی است علیه مرگی که در تمام فضای زیست او پراکنده است، مرگی که از همه اطراف محسوس است، به صورت‌هایی از قبیل قحطی ناحیه‌ای، بیکاری، شیوع و رواج بیماری‌ها، عقده حقارت و فقدان هرگونه روزنه‌ای به سوی آینده تجسم می‌یابد.

تمام این تحلیل بردن‌های تدریجی و مؤثر، تمام اجزا و قطعات در محیط زیست استعمارزده، حیات او را به صورت مرگ تدریجی درمی‌آورد. امتناع او از مراجعه به پزشک و یا نفی پزشک به منزله حالت تسلیمی است که مشارالیه در برابر مرگ نزدیک و همگانی از خویش نشان می‌دهد. از سوی دیگر وجود این حالت مبهم و متضاد درونی، مشخصه عدم اعتمادی است که استعمارزده نسبت به متخصصان وابسته به گروه استعمارگر احساس می‌کند. کلمات متخصص همواره بر معنای مستهجنی حمل می‌گردد. امری که واقعیت عینی آن مورد قبول و بیان واقع شده است، همواره به واسطه نادرست بودن وضعیت مستعمراتی، مخدوش می‌گردد.

مراقبت‌های پزشکی، پرستاری و "قدرت دوگانه"

بیمار الجزایری استعمارزده مراجعه‌کننده ناجوری است، و مشاورهٔ طبّی او را به صورت یک بیمار کم‌ارزش جلوه‌گر می‌سازد. بی‌نظمی در استعمال داروها، اشتباه در مقدار و یا نحوهٔ استعمال دارو، ناتوانی در ارزیابی درجهٔ اهمیت مراجعهٔ منظم به پزشک، رفتار عجیب و بی‌معنا نسبت به رعایت رژیم غذایی... اینها مهم‌ترین و جالب‌ترین خصوصیات هستند که پزشک استعمارگر در بیماران استعمارزده به‌طور کلی مشاهده می‌کند، و از اینجا این احساس در پزشک به‌وجود می‌آید که بیمار، گویی با او قایم موشک بازی می‌کند. پزشک اعتماد لازم را نسبت به بیمار ندارد و علی‌رغم وعده‌ها و سوگندهای بیمار، همواره وجود یک حالت فرار و لاقیدی را در او درک می‌کند. تمام کوشش‌های پزشک و گروه پرستاری برای تغییر این حالت با مخالفت واضح و مفهوم مواجه نمی‌گردد، بلکه موجب می‌شود بیمار ناپدید و محو گردد.

اولین قدم و اثر آن است که بیمار دو مرتبه مراجعه نمی‌کند و حال آن‌که به او فهمانده‌اند که برای شفا از بیماری باید در فواصل معینی مرتباً

به پزشک مراجعه کند؛ تمام این نکات در نسخه پزشک نوشته شده و به بیمار نیز تفهیم شده است و از او قول قطعی گرفته شده است که در فلان تاریخ مجدداً مراجعه کند، اما پزشک در تاریخ معین ندرتاً به انتظار می‌نشیند، زیرا بیمار او مسلماً در موعد معین نخواهد آمد، وقتی هم که مدت‌ها بعد از موعد مقرر بیمار مجدداً مراجعه کند، متأسفانه مشاهده خواهد شد که بیماری به نحو وحشتناکی پیشرفت کرده است. معمولاً بیمار پنج یا شش ماه و گاهی هم یک سال دیرتر از موعد مراجعه می‌کند، متأسفانه مشاهده خواهد شد که بیماری به نحو وحشتناکی پیشرفت کرده است. و بدتر از همه آن‌که از داروهایی که قبلاً تجویز شده بود؛ استفاده نکرده است. بعد از مذاکره با بیمار آشکار می‌شود که فقط یک بار از داروها استفاده شده یا به احتمال قوی میزان داروی یک‌ماهه به‌تنهایی در یک بار به کار برده شده است، چون توضیحاتی که بیمار بیان می‌کند به نظر ما موجه نمی‌رسد، بهتر آن است برای توجیه این روش همین قدر اکتفا کنیم که بگوییم خصوصیات اخلاقی بیمار مقتضی این وضعیت است.

نظریه جامعه‌شناسی از این خصوصیات چنین استنتاج می‌کند که "بومی" می‌خواهد یکبار به‌همیشه و به‌نحو قاطعی سلامت خود را باز یابد. در نظر "بومی" بیماری متدرجاً پیشرفت نمی‌کند، بلکه یکبار و ناگهانی به سراغ انسان می‌آید، به‌نحوی که تکرار مداوم، پشت سر هم و منظم یک دارو در قدرت شفا دهنده آن چندان تأثیری ندارد، و اثر این استمرار کمتر از اثر یک‌جایی بودن و یکبارگی داروست، و لذا بیماران بومی تزریق آمپول را ترجیح می‌دهند. بنابراین نظریات پزشک باید به فوریت درد را درمان کند. زیارت یک امامزاده، بستن طلسم و نوشتن دعا

دستورات و درمان‌هایی است که به عنوان مؤثرترین وسیله تجویز می‌گردد. همان‌گونه که غفلت از یک وظیفه شاعیری و یا بی‌توجهی به احتراز از بعضی از اعمال ممنوعه بیماری را به وجود می‌آورد، در طرف مقابل، انجام بعضی کارها و پیروی از دستورات دعانویس و جادوگر می‌تواند بیماری را بیرون رانده، بین قوای مختلفی که در حیات مؤثر است، تعادل برقرار کند.

گرچه این تفسیر حائز مقداری حقیقت است، اما به نظر ما اگر هر واقعه نوظهوری را که زائیده موقعیت استعماری است بخواهیم از روی سنن و رفتاری که ملت قبل از دوران استعمار داشته است تفسیر کرده، آن را از دیدگاهی مشابه آن سنن بنگریم، مسلماً این تفسیر از بسیاری جهات خطا خواهد بود؛ ولو اینکه واقعه مورد نظر ارتباط و قرابت نزدیکی با طرح‌های سنتی داشته باشد. دیده‌ایم که سلطه استعماری موجب می‌شود حالت انقباضی در استعمارزده ایجاد شود، و می‌خواهد که قسمتی از استعمارزده را رد کند، و از استعمارگر، کوشش قابل توجهی برای جدا نگه داشتن خود از جهان پیروزمند سر می‌زند. مع‌هذا در زندگی روزمره، استعمارگر و استعمارزده دائماً توسعه روابط متقابل اقتصادی و فنی و اداری بین خود را قطع نمی‌کنند. بدیهی است که استعمار تمام پایه‌ها و مفروضیات حیات بومی را منقلب می‌سازد. بدین نحو که گروه اشغالگر با ارزش‌های خاص خود از راه می‌رسد، و این ارزش‌ها را با چنان اعمال زور و فشاری تحمیل می‌کند که استعمارزده ناچار می‌شود حتی برای ادامه حیات عادی خویش نیز موقعیت تدافعی گرفته به پنهان‌کاری متوسل گردد. در چنین شرایطی سلطه استعماری ماهیت همه چیز و حتی روابط

استعمارزده را با فرهنگ خودش از مسیر طبیعی منحرف می‌کند، و در بسیاری موارد استعمارزده که نمی‌تواند کشفیات جدید علمی مربوط به دفاع در برابر امراض و تجهیزات بیمارستان، آمبولانس و پرستاری را کاملاً طرد کند، در انجام سنن خود دچار اغتشاش می‌گردد. اما بیمار استعمارزده‌ای که دخالت پزشک را قبول کرد، هرگاه در بیمارستان بستری نشود و در منزل بماند، از طرف گروه خودش تحت فشارهای سختی قرار خواهد گرفت. روش درمان سنتی نیز توأم و به موازات دستورات پزشک عملی خواهد شد. زیرا معتقدند: «دو مداوا بهتر از یکی است.» باید همیشه به خاطر بیاوریم بیمار استعمارزده‌ای که استفاده از پنی‌سیلین یا دی‌زیتالین را می‌پذیرد، غالباً به موازات آن به دستوراتی که طبیب معالج دهکده یا محله نیز داده است، رفتار می‌کند.

استعمارزده به نحو مبهمی احساس می‌کند که پنی‌سیلین مؤثرتر است، اما به دلایل سیاسی، روان‌شناسی و اجتماعی - طبیب معالج دهکده یا محله وظیفه‌ای را انجام می‌دهد و نیازمند به امرار معاش است - موظف است با طب سنتی به سهم خویش همکاری کند. از نظر روان‌شناسی، استعمارزده به سختی ممکن است حتی در زمینه بیماری خویش عرف و عادات مرسومه را دور انداخته، واکنش فرهنگ خویش را در برابر بیماری طرد کند. استعمال دارو، ولو یک دفعه باشد، به منزله آن است که اقدامات مغرب‌زمین را به طور صریح و لااقل به نحوه محدودی مورد قبول قرار داده است و اعتماد خود را به علم پزشکی بیگانگان نشان داده است، و از اینجاست که استعمال یکباره تمام داروهای تجویز شده واقعاً بدان معناست که با این عمل دیگر نسبت به علم پزشکی یکباره تسویه حساب

می‌کند و از تماس مداوم احتراز می‌جوید. قبول و اجرای دستورالعمل پزشک استعمارگر، که باید آن را روز به روز قاطع‌تر و با توجه و رعایت بیشتری اجرا کرد، اقدامی است که در غالب موارد انجام آن بسیار مشکل است. زیرا در خلال اجرای این دستور نیروی دیگری دخالت کرده حلقه متصل مداوای مغرب‌زمینی را قطع می‌کند. خوردن هر قرص و یا تزریق هر آمپول کفاره دارد و به‌عنوان کفاره، مسبوق به انجام تمهیدات و مقدماتی است و یا بعد از انجام آن مستلزم زیارت یک رهبر مذهبی است. گاهی اوقات این نگرانی در بیمار به‌وجود می‌آید که مبادا عرصه کشمکش و تصادم نیروهای مختلف و متضاد قرار گیرد. این نگرانی، التهابات فراوانی تولید می‌کند و طرح بیماری بر اثر آن به کلی تغییر می‌یابد. باز هم یک بار دیگر با این حقیقت مواجه می‌شویم که دنیای استعماری از هر جهت دنیایی پیچیده است و به‌طریق بسیار گوناگون، به طبقات تقسیم‌گردیده است. در نظام استعماری همواره دنیا‌های متضادی وجود دارد که هر یک دیگری را طرد می‌کند، تکنیک‌های متناقضی وجود دارد که همه و همه در آن واحد تأثیر می‌گذارند و همواره بین ارزش‌های مختلف، مواجهه شدیدی به‌چشم می‌خورد.

استعمارزده و پزشک محلی

نشان دادیم که پزشک همواره به منزله حلقه‌ای از زنجیر استعمار و همچون بلندگوی نیروی اشغالگر تلقی می‌گردد. اما موقعیت استعماری بدان قناعت نمی‌کند که صرفاً روابط بین بیماران را با پزشک استعمارگر تیره سازد، بلکه این حالت ابهام و دودلی در برابر روش جدید درمان و حتی در صورتی که پزشک نیز بومی باشد؛ در بیماران مشاهده می‌گردد. در برابر بومی که یکی از روش‌ها و هنرهای اشغالگر را یاد گرفته است، فرد استعمارزده دو نوع احساس متفاوت در خویش احساس می‌کند. در نظر مردم، متخصص بومی، به منزله دلیل قاطع و جاننداری است که اثبات می‌کند هر فرد محلی می‌تواند مهندس، وکیل عدلیه و یا پزشک شود؛ ولی در عین حال و در اعماق ضمیر پنهان، این امر نشانه آن است که جامعه منقبض و همگن استعمارزده دچار یک تفرقه و دورافتادگی از شخصیت شده است، و این خصیصه از مقوله روانی و عاطفی خاص مردم‌گریزی است. پزشک بومی، طبیبی اروپایی شده و غرب‌زده است و در بسیاری مواقع، دیگر به او به عنوان عضو جامعه استعمارزده نگاه نمی‌کنند، و

به‌طور ضمنی وی را به اردوی دشمن و اردوی اشغالگر پاس می‌دهند. این امر تصادفی نیست که در بعضی از مستعمرات وقتی می‌خواهند از یک متجدد نام ببرند او را چنین تعریف می‌کنند: «وی به اخلاق و عادات ارباب‌ها خو گرفته است».

در نظر بخش عمده‌ای از مردم استعمارزده، پزشک بومی با پلیس بومی، صاحب‌منصب دولتی بومی و قائد بومی مشابه است.^۱ استعمارزده در عین اینکه از موفقیت هم‌نژاد خویش احساس غرور می‌کند، این هم‌نژاد متخصص را در طبقه مستهجن جای می‌دهد. برخورد پزشک بومی نسبت به طب سنتی مدّت‌های مدید توأم با حالت حمله و تعرّض است.

پزشک بومی، از نظر روانی احساس می‌کند که ناچار است تعلق خویش را بدین جهان منطقی صریحاً ابراز دارد، و روش ضدّ و نقیض او که می‌خواهد عدم همکاری خود را با سحر و جادو که ملتش بدان متوسل می‌شود، نشان دهد از همین جا ناشی می‌گردد. تناقض و ابهام در مواجهه استعمارزده با طبیب بومی، تناقض و ابهام پزشک بومی در برابر بعضی از خصوصیات فرهنگی، موجب مشکل‌شدن تماس بیمار و پزشک می‌گردد. بدو استعمارزده بیمار است که نمونه و سرمشق می‌دهد، بدین معنی که وی بعد از آن‌که به قبول طرز نوین درمانی تسلیم شد و تفوق پزشکی جدید را پذیرفت، ترجیح می‌دهد به طبیب بومی مراجعه نکند، بلکه به پزشک استعمارگر که «دارنده واقعی فنّ پزشکی جدید است»

۱. Caïd: همان لغت قائد است و منظور قاضی مأمور مالیات و صاحب‌منصب ارشد دولتی است و به معنای مستهجن آن یعنی "رهبر" لات‌ها و باج‌بگیرهای محله. [م]

مراجعه کند. با مراجعه به آمار بیماران مشاهده می‌شود که فی‌المثل پزشکان اروپایی هم بیمار اروپایی و هم بیمار الجزایری داشته و حال آن‌که به پزشک الجزایری، تنها بیمار الجزایری مراجعه می‌کند. گرچه این آمار استثناپذیر است، اما به‌طور کلی همیشه صدق می‌کند. قواعد روان‌شناسی پیچیده‌ای که بر جوامع استعماری حکومت می‌کند پزشک بومی را به صورت چرخ پنجم^۱ در می‌آورد. در اینجا موقعیت تأثرانگیز روشنفکر استعمارزده در دوران قبل از انقلاب متبادر به ذهن می‌شود. در صفحات آینده ما خواهیم دید که در این زمینه نیز تغییرات عظیمی به مناسبت جنگ‌های ملی آزادی‌بخش در الجزایر به وجود آمده است.

۱. Porte-à-faux: در اصل به معنای قسمت‌هایی از ساختمان مانند بالکن که مستقیماً بر ستون شالوده تکیه ندارد، بلکه به قسمت اساسی ساختمان متصل است. [م]

پزشک اروپایی در دوران جنگ‌های رهایی‌بخش

به‌طور کلی پزشک وابسته به گروه استعمارگر در مواجهه با مبارزه ملت الجزایر همان روش گروه خویش را پذیرا می‌گردد. در پشت ماسک «پزشکی که به روی زخم‌های بشریت مرهم می‌گذارد» چهرهٔ مرد دیگری نمایان می‌گردد، مردی که به جامعهٔ مسلط تعلق دارد و در الجزایر از چنان زندگی متمتع برخوردار است که به مراتب از سطح زندگی امثال خویش که در کشور مادر، مسکن دارند بالاتر است.^۱ به علاوه، در مراکز

۱. حرفهٔ پزشکی غالباً در مستعمرات به‌صورت غارتگری نظام‌یافته، تغییرشکل می‌دهد: تزریق شیشه‌های آب مقطر که برچسب پنی‌سیلین یا ویتامین ب ۱۲ به آن الصاق شده پرتوشناسی از ریه‌ها یا جلسات رادیوتراپی "به‌منظور اسکان و عدم تحرک سرطان" درحالی که پزشک هیچ دستگاه واقعی پرتونگاری ندارد. در مورد اخیر کافی است که پزشک بیمار را پشت یک پرده‌ای نگه داشته بعد از پانزده تا بیست دقیقه اعلام کند که جلسه خاتمه یافته است. حتی دیده شده است - امثلهٔ فراوانی در الجزایر کشف گردید - که پزشک با دردست داشتن و به کار بردن یک جاروی برقی ادعا کرده است که مشغول پرتوشناسی است. به‌عنوان نمونه از پزشکی اروپایی یاد می‌کنیم که در شهر رابله (Rabelais) - در منطقهٔ ارلئانزویل - به طبابت اشتغال داشته و تعریف می‌کند که در روزهای بازار روز چگونه بعضی روزها تا سی هزار فرانک در هر بامداد داشته است: «من سه سرنگ به حجم‌های مختلف از سرم نمک پر می‌کردم و به مریض می‌گفتم: کدام آمپول

استعمار پزشک تقریباً همیشه مالک نیز است. در الجزایر که نمونه‌ی جامعی است از مستعمره‌ی نوع جمعیت^۱، به‌طور استثنایی ممکن است یک نفر پزشک ملکی نداشته و به‌کار بهره‌برداری زراعی مشغول نباشد. زمین را وی یا شخصاً تهیه کرده یا ارث خانوادگی اوست، و به هر جهت پزشک نیز فردی از "کلن" است. اروپاییان مقیم الجزایر هنوز به بخش‌های مختلف فعالیت اقتصادی، وجودی قاطع نداده‌اند. جامعه‌ی استعماری جامعه‌ای است در حال تغییر و بدسازمان یافته، کسانی که به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند، ولو متخصص فنی باشند، تا حدی دارای جنبه‌های متنوع‌اند: یک آدم تردست، یک کشاورز آبادکننده‌ی زمین بایر، یک ماجراجویی که در کلن هر جاکه رسید می‌خوابد؛ حتی یک کارمند دولت نیز که برای دو سال مأمور مستعمره می‌شود ممکن نیست در خاتمه‌ی مدت حس نکند که از جنبه‌ی روانی بعضی تغییرات در او پیدا شده است.

فرد اروپایی مقیم الجزایر در میان جامعه‌ای سازمان یافته و بالنسبه ثابت جای ندارد. جامعه‌ی مستعمره دائماً در جنبش است. هر کلن جامعه‌ای خاص خود ابداع کرده و سازمان اجتماعی جدیدی را در آنجا برقرار می‌کند. قضاوت‌های بین صنعتگران، کارمندان دولت، کارگران و صاحبان مشاغل آزاد کاملاً مشخص نیست. هر طبیبی مقداری تاکستان دارد و هر وکیل دادگستری مانند همه‌ی بیگانگان دیگر و به همان اندازه، به مزارع برنج خویش دلبستگی دارد. معرّف و مشخص‌کننده‌ی یک طبیب این نیست

→

را می‌خواهی، پانصد یا هزار، یا هزار و پانصد فرانکی را؟ تقریباً همه‌ی مراجعان گران‌ترین آمپول را انتخاب می‌کردند.»

1. Coloniotype de Peuplement

که وی صرفاً در جامعه به شغل پزشکی اشتغال دارد، بلکه وی در آن واحد، مالک چند آسیا، چند انبار شراب و چند باغ مرکبات نیز هست. وی همواره با دلفریبی خاصی شغل پزشکی خود را به عنوان حاشیه‌کار معرفی می‌کند. پزشک که منحصراً از حق ویزیت مراجعان امرار معاش نکرده درآمدهای غالباً هنگفتی از املاک خویش به دست می‌آورد، در زمینه اخلاق شغلی و اشتغال به طبابت برداشت خاصی دارد. وقتی وی این جمله را به زبان می‌آورد: «من برای امرار معاش خود منتظر مراجعان نیستم» کم و بیش در معنای این جمله، غرور و تکبر استعمارگر، تحقیر مراجعان، خشونت توهین‌آمیز نسبت به بیمار بومی و فقدان وجدان، مستتر و گنجانده شده است. طبیب مقیم بزانس^۱، لیژ^۲ یا بال^۳ از پرداختن به زمین احتراز کرده برای امرار معاش به جنبه اقتصادی شغل خویش اکتفا می‌کند.

اطبّا که همیشه با یک جامعه بشری مجروح یعنی با بیماران و ناتوانان در تماس هستند، غالباً از لحاظ ارزش، در سطح بالایی قرار می‌گیرند. از این روست که معمولاً عضویت احزاب آزادی‌خواه با ایده‌های ضد استعماری آن را دارند. اما در مستعمرات، اطبّا با سازمان استعماری سلطه‌گر و استثمار همگام و همراه‌اند. بنابراین، نباید تعجب کرد که در الجزایر پزشکان و استادان دانشگاه در رأس تظاهرات استعمارخواهانه قرار داشته باشند.

پزشک الجزایری، از لحاظ اقتصادی، در حفظ اختناق استعماری،

1. Besançon
2. Liège
3. Bâle

ذی‌نفع است. طرفداری از استعمار، مبتنی بر اعتقادی اصولی و ارزش‌هایی خاص نیست، بلکه مبتنی بر آن است که نظام استعماری برای او چنان سطحی از زندگی فراهم آورده است که از لحاظ بالابودن با سایرین قابل قیاس نیست. از این جهت است که می‌توان توجیه کرد چرا وی غالباً به صورت رئیس و رهبر قشون داوطلب تغییر شکل می‌دهد و یا شخصاً سازمان به اصطلاح "ضد تروریستی" تشکیل می‌دهد. در دوران‌های عادی یعنی به جز ایام جنگ‌های آزادی‌بخش، حتی روشنفکران مقیم مستعمرات نیز دو شخصیت متفاوت آبادکننده زمین و هفت تیرکش یا کابوی را در خود جمع دارند. و وقتی که دوران بحران فرا می‌رسد وسایل شکنجه خویش را بیرون کشیده به کار می‌برند.

در این جنگ وحشتناک که الجزایر را غرقه به خون ساخته است، برای درک و توجیه بعضی از این کارها باید کوشش کرد. منظور کارهایی است که اگر از لحاظ عینی و بدون در نظر گرفتن جهات ذهنی، مورد قضاوت قرار گیرد، وقوع آن در ایام عادی بسیار محنت‌زاست. فی‌المثل هرگز نمی‌توان کشتار دسته‌جمعی صدها پزشک را در الجزایر برای جهانیان توجیه کرد. در وحشتناک‌ترین جنگ‌ها سنت بر آن است که سازمان پزشکی از جنگ، کنار گذاشته شود. مثلاً در ۱۹۴۴، در خلال جنگ‌های بین‌الملل دوم وقتی یک دهکده واقع در ناحیه بلفور^۱ را از آلمانی‌ها گرفتیم و به تصرف درآوردیم، در جلو در ورودی مدرسه‌ای که جزاحان آلمانی در آنجا زخمی‌ها را عمل می‌کردند، محافظی گذاشتیم. رجال سیاسی الجزایر از این قوانین جنگی بی‌خبر نیستند و از پیچیدگی

1. Belfort

وضع، و موقعیت تأثیر آور اروپاییان مقیم الجزایر نیز اطلاع دارند. بنابراین چگونه می‌توان تصمیم آنان را در مورد سوء قصد به یک پزشک توجیه کرد؟

اتخاذ این‌گونه تصمیمات تقریباً همیشه بدان جهت است که پزشک، با رفتار خویش، در واقع خود را از دایره امتیاتی که این قوانین در اطراف شغل او تنیده‌اند؛ خارج می‌سازد. پزشکی که در الجزایر مورد سوء قصد قرار گرفته به قتل می‌رسد، صرف نظر از حرفه خویش، مجرم جنگی به‌شمار می‌رود. در محیط استعماری واقعیت‌های خاصی به‌وجود می‌آید، و فی‌المثل در یک منطقه معین، گاهی پزشک به صفت خون‌آشام‌ترین و حریص‌ترین استعمارگر جلوه می‌کند، و دیگر، خصوصیت پزشک در او مشهود نیست. همان‌گونه که وی در حاشیه ملاک بودن، طیب نیز بود، اینک شکنجه‌گری شده است که در حاشیه آن پزشکی را نیز یدک می‌کشد. مقامات حاکمه نیز شخصیت خاص پزشک را در برابر مبارزه آزادی‌بخش ملی شکل خاص بخشیده‌اند و مقرر داشته‌اند هر پزشکی که به مداوای یک الجزایری مجروح اقدام می‌کند و وجود جراحات به نظر او مشکوک می‌رسد، موظف است نام و نشانی مجروح و کسانی که او را نزد پزشک آورده‌اند بپرسد و به مراجع صالحه اعلام دارد و الا خود مورد تعقیب واقع خواهد شد.^۱ در مورد داروسازان نیز دستور صادر شد که آنان

۱. شورای نظام پزشکی فرانسه بنا بر سنت قدیمی خویش در برابر این تصمیمات، جبهه‌بندی قاطعی کرد. رئیس شورا پرفسور پیدلیور (Piedelièvre) طی نامه رسمی که به شورای نظام پزشکی شهرهای الجزیره، وهران و قسطنطین ارسال داشت چنین نوشت: «به خود اجازه می‌دهم به شما یادآور شوم که در هیچ شرایط و به هیچ مستمسکی نباید اسرار شغلی را فاش کرد. همچنین به شما خاطر نشان می‌کنم که اطباء باید تمام مراجعین

نباید داروهایی از قبیل پنی‌سیلین، استرپتومايسين، و به‌طورکلی داروهای آنتی‌بیوتیک و همچنين الكل، پنبه هیدروفیل و سرم ضد کزاز، را بدون نسخه پزشک بفروشد. به علاوه توصیه شده بود که نام و نشانی خریدار و همچنین بیمار را یادداشت کنند.

همین که ملت از این تصمیمات آگاه شد، در اعتقاد قبلی خویش مبنی بر اینکه استعمارگران برای مبارزه با او همدستان شده‌اند، راسخ‌تر گردید. مقامات فرانسوی یقین داشتند پزشکان و داروخانه‌های فرانسوی این دستورات را خود به خود اجرا خواهند کرد و فقط در اطراف داروخانه‌های متعلق به الجزایریان مخبر و پلیس مخفی با لباس غیررسمی به کشیک گماشتند. تأمین و ذخیره‌دوایی در بعضی مناطق، مسأله‌ای مشکل و دردناک شده بود، نگه‌داشتن الكل، سولفامیدها و سرنگ ممنوع گردید. در ۱۹۵۵، فرماندهی نظامی فرانسه وقتی که می‌خواست آمار کشته‌شدگان الجزایری را حساب کند، تقریباً همیشه عده‌ای را که به‌زعم وی «به علت عدم دسترسی به دارو و درمان باید مرده فرض کرد.» جزء آمار مردگان قطعی به حساب می‌آورد.

پزشک استعمارگر شخصاً نیز با بعضی از رفتارهای خویش تعلق خود را به هیأت حاکمه، مستحکم‌تر می‌کرد. وقتی که احیاناً یک

→

را بدون توجه به اینکه دوست یا دشمن هستند، با علاقمندی برابر، مورد مواظبت و درمان قرار دهند.» در خاتمه، ماده ۳ آئین‌نامه وظایف پزشکان را یادآور می‌شوم که می‌گوید: «طیب باید همه بیماران را علی‌السویه و بدون در نظر گرفتن شرایط زندگی، ملیت، مذهب و یا احساساتی که احیاناً این بیمار در او برمی‌انگیزد تحت درمان قرار دهد.» این نکته را اضافه کنیم که بسیاری از اطباء اروپایی از اجرای مقرراتی که دستگاه‌های فرانسوی حاکم بر الجزایر تصویب کرده بودند، خودداری ورزیدند.

الجزایری از شکنجه‌های پلیس سالم در رفته تا مرحله بازپرسی قضایی به حیات خود ادامه می‌داد، غالباً درخواست می‌کرد او را به پزشک معرفی کنند و گاهی این درخواست وکیل متهم، مورد قبول واقع گردیده، دستور معاینه او داده می‌شود. اما پزشک اروپایی که مأمور می‌گردید، همیشه گزارش می‌داد که هیچ نکته مشکوکی دال بر اعمال شکنجه مشاهده نگردیده است. در اوایل سال ۱۹۵۵، در چند مورد نادر پزشک الجزایری به عنوان کارشناس معین گردید، اما بالا فاصله دستور صریحی بر منع آن صادر گردید. همچنین هرگاه یک پزشک اروپایی احیاناً گزارش می‌داد «شواهدی وجود دارد که احتمالاً حاکی از آن است که بر اثر عکس العمل ناشی از رفتار متهم، احیاناً در مورد او حرکاتی انجام شده که وی را زخمی نموده است»، مجدداً امر به کارشناسان دیگری ارجاع می‌شد، و از آن پس نیز دیگر به پزشکی که این گونه گزارشی داده بود کاری ارجاع نمی‌گردید. همچنین اتفاق می‌افتد که پزشک اروپایی با معاینه جسد یک الجزایری که زیر شکنجه مرده، یا بدون سر و صدا اعدام شده است، گواهی می‌کند که وی با مرگ عادی در گذشته است، همچنین اتفاق می‌افتد که درخواست کالبدشکافی چنین جسدی مورد قبول قرار گرفته دستور تشریح داده شود، اما نتیجه آن و گزارش مربوطه همیشه منفی است.

از جنبه صرفاً فنی و تخصصی نیز طبیب اروپایی با دردناک‌ترین و جنایتکارانه‌ترین اعمالی که قوای استعمارگر مرتکب می‌شوند همکاری نزدیک دارد. ما می‌خواهیم ذیلاً بعضی از کارها را که به وسیله سازمان پزشکی در الجزایر اعمال شده، نشان‌دهنده "آدم‌کشی‌های" اطباست، یادآور شویم.

بدواً مسأله "سرم حقیقت" را یادآور شویم. نحوه استفاده از این سرم چنین است که مایعی خواب آور و مخدر در ورید تزریق می‌گردد، و خاصیت شیمیایی این دارو آن است که اگر متدرجاً در رگ تزریق شود، نیروی ارادی حاکمه بر افکار را مختل کرده، آگاهی را کدر می‌سازد. استفاده از این دارو گرچه در طب گاهی جنبه درمانی دارد، اما به طور کلی بسیار خطرناک بوده ممکن است منشأ تباهی‌های عظیم در شخصیت گردد. با توجه به اینکه این روش فنی برای بازرسی ضمیر ناخودآگاه، خطراتش بیش از فوایدش می‌باشد، مدت‌هاست که روان‌پزشکان و متخصصان اعصاب توسط به این طرز درمان را در قلمرو امور پزشکی نیز مجاز نمی‌دانند.

تمام آکادمی‌های پزشکی در تمام کشورهای جهان استعمال این دارو را برای حصول نتایج قضایی رسماً ممنوع کرده‌اند. بدیهی است پزشکی که این ممنوعیت‌های صریح را نقض می‌کند، خود را از قلمرو اصول اساسی پزشکی خارج می‌سازد. طبیعی که به همراهی ملتش در جنگی شرکت می‌کند، به اعتبار شغلی خویش باید مقررات بین‌المللی پزشکی را رعایت کند. یک طبیب جنایتکار در همه کشورهای به اعدام محکوم می‌گردد. محکومیت طبای نازی که به همراهی اردوهای آلمان، به انجام آزمایشات بر روی انسان‌ها اقدام می‌کردند مثال روشن و بارزی است که در این زمینه مشاهده می‌گردد.

پزشکان اروپایی مقیم الجزایر به نحو سرسام‌آوری از "سرم حقیقت" استفاده می‌کنند. مناسب است که در اینجا به آزمایش "هانری آلگ"^۱ که

در کتاب پرسش^۱ ذکر کرده است اشاره کنیم و خواننده را بدان کتاب مراجعه دهیم.

برای ما بارها اتفاق افتاده است زنان و مردان الجزایری را مورد درمان و پرستاری قرار دهیم که قبلاً مورد شکنجه "سرم حقیقت" قرار گرفته بودند. ما آثار شوم این شکنجه را بعداً بررسی خواهیم کرد، و در اینجا فقط به این نکته اشاره می‌کنیم که اهم این آثار آن است که شکنجه دیده راست و دروغ را صحیحاً تشخیص نداده در این نگرانی فرو می‌رود که مبادا در حین شکنجه آنچه را نباید بگوید گفته باشد. وقتی به اهمیت این نگرانی پی می‌بریم که توجه داشته باشیم امروز حتی یک الجزایری وجود ندارد که در جریان لاقلا یک راز نگفتنی انقلاب قرار نگرفته باشد. ماه‌ها بعد از انجام این شکنجه زندانی آزاد شده در گفتن نام خود و شهر اقامتگاهش تردید نشان می‌دهد. زیرا هر پرسشی که از او می‌شود خاطره ارتباط قدیمی بین شکنجه‌گر - شکنجه‌دیده در ذهن او تداعی می‌گردد.

پزشکان دیگری که به شکنجه‌گاه‌های مختلف وابسته هستند، بعد از هر جلسه شکنجه، وارد کار می‌شوند تا شکنجه‌دیده را به حال آورند و وضع مزاجی او را به حالتی برگردانند که بتوان جلسه جدیدی برای او ترتیب داد. بالنتیجه تمام این تک و دوها برای آن است که زندانی از دست گروه بازپرسان در نرود و در قید حیات بماند. بدین منظور است که دواهای مقوی قلب، ویتامین‌ها با میزان زیاد، قبل و بعد از شکنجه و حین آن به زندانی داده می‌شود، تا او را در حالت بین مرگ و حیات نگه دارد. ده‌ها بار پزشک دخالت می‌کند و ده‌ها بار زندانی را از نو، طعمه این

۱. La Question: چاپ ۱۹۵۸، صفحه ۷۴ به بعد.

شکنجه‌گران قرار می‌دهد.

در قلب سازمان پزشکی الجزایر، و بخصوص سازمان طبّی نظامی، وقوع چنین حوادثی کاملاً عادی است. وجدان شغلی، اخلاق طبّی، احترام به حیثیت خویش و دیگران نابود شده بدوی‌ترین، پست‌ترین و فاسدترین رفتار به جای آن نشسته است. و بالاخره در این زمینه باید رفتار بعضی از متخصصان اعصاب را یادآور شویم که برای کمک به پلیس به پرواز درمی‌آیند. اینان که غالباً هویت‌شان بر همه زندان دیده‌های الجزایری آشکار است، به متهمان شوک الکتریکی وارد می‌کنند. آنگاه پس از بیداری که شوک دیده در حالت گیجی و سستی قوای مقاوم بسر می‌برد و عوامل دفاع‌کننده از شخصیت در ذهن او نابود شده‌اند، از او بازجویی به عمل می‌آورند. اگر تصادفاً و علی‌رغم شکنجه‌ها، در این بازجویی مطلبی دستگیر بازجویان نشود و زندانی را آزاد کنند، فردی را به ما تحویل داده‌اند که شخصیتش منحل گردیده است و نوسازی چنین فردی بی‌نهایت مشکل است. این یک نوع از جنایات عدیده‌ای است که استعمار فرانسه در الجزایر مرتکب گردیده است.^۱

۱. با پزشکان نظامی مواجه شده‌ایم که آنان را به عیادت یک الجزایری مجروح جنگی خوانده‌اند و آنان بدین بهانه که دیگر امید نجاتی برای بیمار ندارند، از آمدن به بالین بیمار امتناع کرده‌اند. بعد از مرگ مجروح، پزشک می‌گفت: وی این راه حل را بهتر می‌دانسته است، بدین معنی که مرگ طبیعی بهتر از آن است که مجروح سلامت خود را باز یافته زندانی شود و احياناً در انتظار حکم اعدام روز بگذراند. الجزایریان ناحیه بلیدا – Blida – رئیس بیمارستانی را می‌شناسند که سینه‌های مجروحان جنگی بستری شده در راهروهای بیمارستان را لگدکوب می‌کرد.

ملت الجزایر، فن پزشکی و جنگ آزادی بخش

بارها مجال یافتیم ظهور روش های نوینی را که در زندگی خصوصی و اجتماعی الجزایریان پیدا شده است یاد آور شویم. جنبشی که زنجیرهای استعمار را پاره کرد، روش های افراطی را دو مرتبه به تعادل باز آورد، از مبالغه و افراط کاست و عقاید متفاوت را خنثی و بلااثر ساخت. همیشه علم طب و اندیشه سلامت زیستن، از طرف قوای اشغالگر به ملت پیشنهاد و بلکه بر او تحمیل گردیده است. اما در محیط استعماری شرایط مادی برای یاد گرفتن اصول بهداشتی و یا به خاطر سپردن نکات لازم به منظور احتراز از شیوع بیماری ها، امری غیر قابل تحقق است. در محیط استعماری مراجعه به پزشک، دیدار از اولیای امور، مأمورین ژاندارمری یا شهردار همه با هم یکسان به حساب می آید. بی علاقه‌گی به جامعه استعماری، و نفرت از نمایندگان و اولیای امور، همواره در ذهن مردم به نحوی خودکار با نفرت و بی علاقه‌گی نسبت به مفیدترین امور مقارن است. قبلاً گفتیم که از همان ماه های اولیه جنگ مقامات فرانسوی تصمیم می گیرند آنتی بیوتیک ها، اتر، الكل و واکسن ضد کزاز را در حالت ضبط و انحصار قرار دهند.

الجزایری که بخواهد یکی از این مواد را بخرد باید مشخصات کامل خود و بیمار را به داروخانه‌چی اعلام کند. از لحظه‌ای که ملت الجزایر تصمیم می‌گیرد برای حفظ حیات خویش منتظر نماند تا دیگران او را مداوا و پرستاری کنند، استعمار، فروش داروها و لوازم جراحی را ممنوع می‌کند. لحظه‌ای که الجزایری می‌خواهد زنده بماند و شخصاً به مداوای خویش اقدام کند، قوای اشغالگر او را به حالت احتضار دردناکی محکوم می‌کنند. بسیاری از خانواده‌های الجزایری، "مجاهدی" را که مجروح شده به آنان پناه آورده بود، می‌دیدند که با وضعی دردناک از مرض کزاز جان می‌سپارد، آنان با قلبی پر از کینه، خویش را برای نجات او ناتوان می‌دیدند. از همان ماه‌های اولیه جنگ، دستورالعمل جبهه آزادی‌بخش ملی کاملاً صریح است که به دنبال کوچکترین زخم باید حتماً سرم کزاز تزریق کرد. وقتی که مجروح را از خاک برمی‌داشتند و زخم او ناهنجار به نظر می‌رسید، مردم که از دستورالعمل جبهه مطلع بودند ناگهان نگران می‌شدند، مبادا مجروح به کزاز مبتلا شود. دارو فروشان همه به‌طور یکنواخت می‌گفتند فروش سرم ضد کزاز ممنوع است. ده‌ها و ده‌ها الجزایری امروز می‌توانند مرگ تدریجی و رقت‌آور یک مجروح را برای ما شرح دهند که چگونه مجروح متدرجاً به فلج دچار شده سپس متشنج شده آن‌گاه از نو، به علت اثر سم کزاز گرفتار فلج شده است. می‌گویند که هیچ‌کس دل آن را نداشت که تا پایان کار، بالای سر محتضر بایستد.

مع‌هذا گاهی اوقات الجزایری خرید این قبیل داروها را به یک اروپایی محول می‌کرد که وی بدون هیچ‌گونه مشکلی، همراه داروهای

مورد درخواست از داروخانه برمی‌گشت، و حال آن‌که چند لحظه قبل همین الجزایری از تمام داروخانه‌های محل با عجز و التماس تقاضای فروش این داروها را کرده بود و بالاخره هم زیر نگاه‌های متجسسانه آخرین داروفروش با نومییدی تمام راه خود را گرفته، جستجو را ترک کرده بود. اینک اروپایی با حالتی آرام برگشته، دستش مملو از همان داروهاست. این تجربیات، قضاوت‌های الجزایری را که به تدریج دربارهٔ اقلیت اروپایی پیدا کرده است به هیچ وجه آسان نمی‌سازد. علم دور از سیاست، علم در خدمت بشر، تصوّراتی است که غالباً در مستعمرات، بی‌معنی و پوچ است. برای این الجزایری که ساعت‌های پیاپی، با دردست داشتن پول کافی، صدگرم پنبهٔ استریل را در مقابل پرداخت بها، گدایی می‌کرد و بالاخره هم به خرید آن موفق نمی‌گردید، بنای استعماری یکپارچه بوده، همهٔ اجزای آن سر و ته یک کرباس به حساب می‌آید. چون فروش الكل ممنوع است، زخم‌بندی‌ها با آب ولرم انجام می‌شود، و همچنین چون فروش اتر نیز ممنوع است، قطع اعضای مجروح بدون بیهوشی عملی می‌گردد.

بالتیجه تمام این اشیایی که از طرف دشمن در انحصار درآمده و نایاب گردیده بود، به زودی ارزش خاصی پیدا می‌کنند. این داروهایی که قبل از جنگ به‌طور عادی و خودکار از طرف مردم مورد استعمال قرار می‌گرفت، به‌شکل یک اسلحه، تغییر حالت می‌دهد. شبکه‌های شهری که مأمور تدارکات داد و ستد هستند، حایز همان اهمیتی هستند که شبکه‌های مأمور اطلاعات و مأمور کشف نقشه‌های دشمن؛ به همان‌گونه که تاجر الجزایری وسایل مختلفی کشف می‌کند تا همهٔ مردم بتوانند دستگاه رادیو

تهیه کرده از آن استفاده کنند، داروساز، پرستار و پزشک الجزایری نیز بر کوشش‌های خود می‌افزایند تا ترتیبی دهند که داروهای آنتی‌بیوتیک و پنس زخم، همواره در دسترس مجروح قرار گیرد.

در خلال ماه‌های بحرانی ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷، از تونس و مراکش، سیل دارو سرازیر گردید و جان‌عده بی‌شماری را نجات داد.

توسعه جنگ در الجزایر، و استقرار واحدهای ارتش آزادی‌بخش در تمام خاک مملکت، به نحو تأثرانگیزی مشکل بهداشت عمومی را مطرح ساخت. ازدیاد مناطقی که برای دشمن خطرناک تلقی می‌شد، وی را وادار کرد که فعالیت‌های منظم خود را در آن مناطق متوقف سازد و پزشک به دهات و قلعه‌ها فرستد. در مدت کوتاهی ملت به حال خود رها شد و جبهه آزادی‌بخش ملی خود را ملزم دید تصمیمات مهمی اتخاذ کند. جبهه، بایستی یک سازمان بهداشتی منظمی را مستقر سازد که بتواند قائم‌مقام وضع سابق، و معاینه پزشکی استعمارگر بشود. از این‌رو در داخل شبکه‌های محلی مأمور بهداشت اهمیت و مقام خاصی را در گردونه انقلاب حایز می‌گردد. مع‌هذا مشکلات، روز به روز پیچیده‌تر می‌شوند. جراحات حاصل از بمباران افراد غیرنظامی و درو کردن اهالی غیرمسلح، اکنون بر مسأله بیماری‌های عادی و طبیعی افزوده می‌گردد. همه کس می‌داند که تعداد افراد غیرنظامی الجزایری که مجروح می‌گردند، ده برابر سربازان الجزایری مجروح است و این تناسب به کرات بر سربازان فرانسوی اثبات شده است. از این‌روست که به دارو و متخصص فن نیازی مبرم و ضروری حاصل می‌شود. در خلال این دوران است که دستور صادر گردید تا دانشجویان پزشکی، پرستاران و پزشکان به مبارزین ملحق

گردند. انجمن‌های متعددی مرکب از مسؤولان سیاسی و متخصصان بهداشتی تشکیل گردید و به فاصله کوتاهی برای هر یک از شبکه‌ها، نمایندگان از ملت اعزام گردید تا مسائل بهداشت و سلامت عمومی را تحت نظر گیرند. تمام مسائل و امور با روحیه انقلابی قابل توجهی مطرح می‌گردد.

دیگر نه مسأله کمرویی و حجب در میان است و نه مسأله تصدی و قیومیت؛ بلکه بالعکس موضوع عبارت است از کوشش هماهنگ نیروها به منظور تحقق برنامه بهداشتی که تنظیم گردیده است، و متخصص بهداشت دیگر به «اقدامات مقدماتی به منظور اینکه از لحاظ روانی یک ملت عقب مانده را متقاعد سازد»، نمی‌پردازد؛ بلکه مسأله آن است که تحت رهبری حاکمیت ملی از بهداشت ملت مراقبت شده زندگی زنان، اطفال ما و مجاهدین ما تحت حمایت قرار گیرد.

بعد از ۱۹۵۴، در الجزایر قدرت ملی جان می‌گیرد، ما باید این واقعیت نوین را در همه زمینه‌ها به حساب آوریم. این قدرت ملی مسؤولیت حفظ سلامت ملت را به عهده می‌گیرد، و ملت روحیه تسلیم انفعالی خویش را رها می‌سازد. ملت که متوجه این مبارزه علیه مرگ گردیده است، خط مشی معین را با وجدان و شدتی استثنایی رعایت خواهد کرد.

پزشک الجزایری، طیب بومی، که گفتیم قبل از مبارزه به منزله سفیر اشغالگر بود، دو مرتبه در جامعه خویش حل می‌گردد، پزشک الجزایری با مردان و زنان زاغه‌نشین روی زمین می‌خوابد؛ با سرنوشت دردناک ملت زیست کرده بدین طریق عضوی از اعضای این بدن می‌شود. دیگر آن حالت امتناع و امساک که در دوران عادی خفقان به چشم می‌خورد، در

ملت مشهود نیست. دیگر از پزشک مطلق سخنی نیست، بلکه "پزشک ما، متخصص ما" گفته می‌شود.

ملت از این پس صفت خارجی بودن را از طب طرد و حالت نوینی را برای او تضمین می‌کند. جنگ آزادی‌بخش، فن پزشکی و تکنیسین بومی را در زندگی روزمره مناطق وسیعی از الجزایر درمی‌آمیزد. ساکنان یک منطقه که عادت کرده بودند، ماهی یک بار یا سالی دو بار پزشکی اروپایی از آنان معاینه کند، اینک می‌بیند پزشکان الجزایر به نحو ثابتی در داخل دهکده مستقر شده‌اند. انقلاب و پزشکی مقارن با هم به عرصه وجود پا می‌گذارند.

می‌توان استنباط کرد که این‌گونه امور بتوانند خمیر مایه اصلی یک هیجان و جوشش بی‌نظیر بوده، مبدأ ابتکارات نوینی به حساب آید. مسائل مربوط به بهداشت و پیشگیری در زمینه کاملاً مساعد و خلاقه‌ای تحت بررسی قرار می‌گیرند. ایجاد آبریزگاه‌ها که در طرح‌های بهداشتی مقامات استعمار پیش‌بینی شده، ولی نتوانسته بود مورد قبول عامه قرار گیرد؛ به‌وفور اجرا می‌گردد، و اطلاعات راجع به انتقال انگل‌های دستگاه هاضمه به‌سهولت و سرعت مورد درک و قبول مردم واقع می‌شود. خشکاندن آب‌های راگد و مبارزه علیه بیماری‌های چشم و ورم ملتحمه حین تولد، نتایج محیرالعقولی می‌بخشد. دیگر مادران نیستند که از حال فرزندانشان غفلت می‌کنند، بلکه این وجود اورثومایسین است که کفاف نمی‌کند. ملت می‌خواهد از بیماری‌ها وارهد، می‌خواهد از سلامت خود مراقبت کند و توضیحات برادران پزشک و پرستار خود را

بشود.^۱ آموزشگاه‌های پرستاری زنانه و مردانه فراوان باز شده ظرف چند روز نو آموز بی سواد می تواند تزریق آمپول داخل وریدی را یاد بگیرد. همگام با این تغییرات، خرافات کهنه درهم ریخته است و جادوگری، رمالی و دعانویسی - که فعالیت‌های قبلی روشنفکران پایه آن را متزلزل ساخته بود - اعتقاد به "جن" و خلاصه تمام آنچه که ظاهراً جزء وجود و پیکره الجزایری شده بود، به واسطه درگیری انقلاب، نابود گردید.^۲ دستوراتی که اطاعت آن حتی برای یک بشر صنعتی شده نیز بسیار دشوار است مورد قبول الجزایری قرار می گرفت. دو مثال در این

۱. باید این نکته را یادآور شویم که به موازات این حالت، رفتار الجزایری نسبت به بیمارستان‌های اشغالگر و مراکز بستری کردن بیمار نیز تغییر می یابد. گاهی اتفاق می افتد که بیمار به داروی خاص و یا عمل جراحی نیازمند است که مداوای او در سازمان‌های چریکی امکان ندارد، و چنین وضعیتی پزشک را ملزم می سازد به بیمار توصیه کند که در یکی از بیمارستان‌های فرانسویان بستری گردد. امتناع و تردیدهایی که قبل از انقلاب در موارد مشابه مشاهده می شد دیگر به چشم نمی خورد و بیماران دستورهای طبیب الجزایری سازمان چریک جنگلی را اطاعت می کنند. این روش نوین در خلال سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۷، به وضوح به چشم می خورد و من در خلال این سنوات توانستم تعداد زیادی از بیمارستان‌های اروپاییان را بازدید کنم و پزشکان اروپایی را نیز از این تغییر روش متعجب یافتم. آنان می گفتند: «بعد از شروع جنگ‌های آزادی بخش، تعداد مسلمانانی که در بیمارستان‌ها بستری می شوند؛ نسبت به سنوات قبل از جنگ پنج برابر شده است. معلوم نیست چه اتفاقی افتاده است.» باید این مطلب را اضافه کنیم که در این دوران به لحاظ صعوبت تهیه مایحتاج دارویی، سازمان رهبری از نظر اداره کردن جنگ علاقه مند بود بیماران غیر نظامی الجزایری را حتی الامکان به وسیله فرانسویان درمان کنند و داروها را برای مجاهدین نگه دارد، زیرا برای مجاهدین بستری شدن در بیمارستان‌های فرانسوی امکان نداشت.

۲. جن روحی است که به منازل، مزارع و... رفت و آمد می کند. اعتقاد عمومی در تمام وقایع زندگی از قبیل: تولد، ختنه، ازدواج، بیماری و مرگ، نقش مهمی برای جن قایل است. در مورد بیماری‌ها، هر عفونت و درد به عنوان دخالت و نتیجه عمل یک جن شرّ و شیطان تعبیر می گردید.

مورد ذکر می‌کنیم.

مثال اول دستور قاطعی بود مبنی بر اینکه به مجروحی که از ناحیه شکم زخمی شده است، مطلقاً نباید آب داد. کنفرانس‌هایی در این مورد داده شده، مطلب به مردم تفهیم شده بود؛ حتی یک دختر یا پسر کم سن و سال نبود که این دستور را نداند. در چنین مواردی مردم به انتظار پزشک، دور مجروح حلقه می‌زدند و درخواست‌های او را می‌شنیدند، بدون اینکه التماس‌هایش آنان را تسلیم کند. ساعات متمادی زنان با سرسختی تمام از دادن آب به چنین مجروحی که التماس می‌کرد، خودداری می‌کردند. حتی فرزند این "مجاهد" مجروح بدون تردید به پدرش می‌گوید: «تفنگت اینجاست آن را بردار و مرا بکش، اما مطمئن باش آبی که می‌خواهی به تو نخواهم داد.» با ورود پزشک عملیات آغاز می‌شود و خود "مجاهد" نیز به نوبه خویش حدّ اعلاّی امکانات را برای درمان خویش در اختیار پزشک خواهد گذاشت.

مثال دوم در مورد پرهیز سختی که در دوران حصبه باید تحمل کرد، در بیمارستان‌ها با منع عیادت بیمار این منظور حاصل می‌گردد. زیرا هر بار که بستگان بیمار به عیادت او بیایند، در مقابل ناله‌های او که از گرسنگی می‌نالد، متأثر شده شیرینی و یا جوجه به او می‌دهند. نتیجه حاصل آن‌که روده سوراخ می‌شود. در چهارچوب استعماری، این‌گونه مسائل جنبه خاصی به خود می‌گیرند، زیرا استعمارزده این دستورات طبّی را به منزله یک نحوه جدید شکنجه و ابتکار نوینی در اتخاذ روش‌های غیرانسانی تلقّی کرده تصوّر می‌کند می‌خواهند او را بیازارند و یا گرسنگی دهند. اگر کودک مبتلا به حصبه شود می‌توان درک کرد که چنین دستوری

تا چه حد عواطف مادری را متأثر می‌سازد. در کوهستان پرستار یا طیب با حدّ اعلای همکاری همگانی خانوادۀ بیمار مواجه است که تمام احتیاط‌های بهداشتی، استعمال منظم دارو، منع عیادت، تنهایی بیمار و بالاخره تمام پرهیزهای لازم روزهای متمادی رعایت می‌گردد. مادر الجزایری که در عمر خود، پزشک ندیده است، اینک دستورهای پزشک را طابق النعل بالنعل انجام می‌دهد.

متخصّصان تعلیماتِ بهداشتیِ اساسی، بایستی موقعیت نوینی را که در خلال جنگ‌های آزادی‌بخش ملّی یک ملّت عقب‌افتاده شکوفا می‌گردد دقیقاً مورد تفکّر و تأمل قرار دهند. از آن لحظه‌ای که پیکر ملّت با به هم پیوستگی و تحرّک خویش از نو جان می‌گیرد، همه‌چیز امکان‌پذیر می‌شود. نظریه‌های قدیمی شناخت روان‌شناسی بومیان یا شخصیت اصلی و اولیه آشکار می‌گردد. ملّتی که سرنوشت خود را به اختیار خود در می‌آورد با سرعتی زایدالوصف، جدیدترین تکنیک‌ها را جذب می‌کند.

فصل پنجم

اقلیت اروپایی مقیم الجزائر

در صفحات گذشته، به دفعات متعدّد، بعضی از جنبه‌های جامعهٔ اروپاییان الجزایر را روشن ساخته، برخورد و رفتار نفرت‌آور برخی از اروپاییان را تذکّر دادیم. توقّع و امید آن بود که دسته‌ای از اطّبا و روشنفکران اروپایی مقیم الجزایر در صدد برآیند از تشنج کاسته، مبارزه را از این وضع تأسّف‌آور درآورند، و روابط فیما بین طرفین را تسهیل کنند؛ امّا می‌دانیم که بالعکس، روشنفکران اروپایی هستند که با کلن همکاری می‌کنند. امثال سرینی‌ها،^۱ برژوها،^۲ و لاکی‌یرها،^۳ دیگر وجود ندارند یا اگر هم هستند در طبقهٔ زیرین تحوّل می‌یابند، و نمی‌توان تصوّر کرد که اگر هم در سطح مؤثر جامعه نیستند بتوانند لااقل به واسطهٔ کسان دیگری در امور تأثیر داشته باشند، زیرا دورانی که چنین فرضی محتمل بود، دیگر گذشته است. اشخاصی مانند لاگایارد،^۴ و رُگارد^۵ دیگر چندان بی‌اهمیت تلقی نمی‌شوند، بلکه آنان رهبری قوای استعمارگر را در دست

-
1. Sérigny
 2. Borgeaud
 3. Laquière
 4. Lagailarde
 5. Regard

گرفته با قوای مسلح فرانسوی، و احزاب دست راستی مستقیماً در ارتباطاند، و احتمال حمله و صدمه ناگهانی از ناحیه آنها بعید و محال نیست. اینان در یکه‌تازی مدّت‌هاست از استعمارگران اولیه جلو افتاده‌اند. اینان که به فعالیت‌های پارلمانی، به فشارهای سیاسی و مانورهای پشت درهای بسته عادت دارند، نزدیک به سه ماه است که دچار تردید شده‌اند، زیرا این استعمارگران فعلی آینده را تاریک می‌بینند. بعضی از روشنفکران اروپایی مقیم الجزایر چون با مقامات استعمارگر مرتبطاند، به افسانه‌وش شدن این جنگ کمک می‌کنند. از اطمینانی که تمام وقت در آزمایشگاه‌های پلیس قضایی کار می‌کنند، سخن گفتیم و می‌دانیم که در مراکز بازداشت و زندان، فلاسفه و کشیش‌ها، وظیفه شست و شوی مغزی، نفوذ در درون و مغز را به عهده گرفته‌اند و الجزایری را از شخصیت خویش تهی می‌سازند.

اینک نشان خواهیم داد که اقلیت اروپایی مقیم الجزایر، علی‌رغم آنچه تصوّر می‌کنند، مجموعه‌ای یکپارچه نیست. آقای لافون^۱ مدیر روزنامه صدای ارون،^۲ با اعلام این نکته که، شهر الجزیره مظهر تمام الجزایر نیست، در واقع مبین این خواسته برخی از اروپاییان است که می‌خواهند از ستاد ارتش استعماری که در شهر الجزیره مستقر است، فاصله بگیرند. باید این سخن را به‌نهایت خود برسانیم و بگوییم که کوچه میشله، یا کوچه ایسلی، و چند کافه کوچه باب العود، مظهر تمام الجزایر نیستند.

1. Laffont

2. L'Echo d'Oron

در آوریل ۱۹۵۳، در کمیته رهبری (M. T. L. D.)^۱ تصمیم گرفته شد که با جمعیت اروپایی تماس گرفته شود و تبادل نظرهایی با گروه‌های اصلی و منافع تشکیل دهنده اقلیت اروپایی به عمل آید. (U. D. M. A.)^۲. اتخاذ چنین روشی بایستی آثار و نتایج سریعی داشته باشد. در شهرها، تماس‌های بین الجزایریان مسلمان و الجزایریان اروپایی تزاید می‌یابد. این روابط و تماس‌ها با نوع خاصی روابط تبلیغاتی و افسانه‌ای که مراجع استعمارگر تحت عنوان فرانسوی - مسلمان ذکر می‌کردند، هیچ وجه تشابهی نداشت، بلکه در این برخوردها از آقایی نشان دادن، میل به تفتن از راه تازه جویی، توجه به مأمور بیگانه، و یا تحقیر و توهین خبری نیست، بلکه مردان در مورد آینده خویش بحث کرده خطری را که سنگینی آن بر دوش مملکت احساس می‌شود، یادآور می‌شوند.

در این دوران گروه‌هایی از جوانان تشکیل می‌شود و گردش‌های دسته‌جمعی ترتیب می‌دهند؛ انجمن‌های دوشیزگان جوان با هم تماس می‌گیرند و به فعالیت‌های مشترک می‌پردازند. در این دوران برای روابط افراد بشری، مبانی و پایه‌های روان‌شناسی و واقعاً دمکراتیک بنیادگذاری شد.

مسئولان ملی، با هر اروپایی که دمکرات و ضد استعمار بود و یا این‌گونه تصور می‌شد، تماس گرفتند. مسأله الجزایر از تمام جهات مورد

۱. علامت اختصاری حزب ملی الجزایر قبل از شروع انقلاب است که به نام: جنبش برای پیروزی آزادی‌های دمکراتیک، نامیده می‌شد.

۲. حزب دیگر الجزایر به نام اتحاد دمکراتیک مانیفست الجزایر نیز در دستورالعمل‌های نظری خویش به تمام مبارزین دائماً توصیه می‌کند که از لحاظ نظامی و سیاسی ضرورت دارد تمام اروپایی‌ها را به صف استعمارگر پرتاب نکنند. یادآور شویم که در همین زمان عده زیادی از اروپاییان عضو همین حزب بودند.

بررسی قرارگرفت و غالب اوقات اروپاییان به این بررسی مشغول بودند. اینان غالباً در گزارش نهایی مطالعات خویش، ابراز تعجب می‌کردند که چگونه سیاست استعماری در الجزایر هنوز با شکست مواجه نشده است. غالب اوقات همین اروپاییان بدان جا کشانده می‌شدند که معتقد گردند برای نجات الجزایر از موقعیت مفلوک فعلی، لازم است دست به اسلحه برده شود.

غالباً ادعا می‌شد که جبهه آزادی‌بخش ملی بین افراد مختلف اروپاییان مقیم الجزایر هیچ‌گونه تفاوتی قایل نیست، اما کسانی که این‌گونه اتهامات را به زبان می‌آوردند هم از سیاست جبهه در برابر اروپاییان الجزایری که مدت‌هاست صریحاً اعلام شد، بی‌خبرند و هم از کمک و مساعدتی که صدها و صدها مرد و زن اروپایی به شبکه‌های ما می‌رسانند، اطلاع ندارند. آنچه که ما گفته‌ایم این است که با توجه به تأیید شدید و افراطی که غالباً از ستم استعمارگر می‌شود، الجزایری سیستم اختناق و فشاری را که وجود دارد به‌طور خود به خود و ناخودآگاه از راه جمعیت اروپاییان مقیم الجزایر، و به‌واسطه سکوت و عدم اقدام دمکرات‌های فرانسوی مقیم الجزایر احساس می‌کند.

در مورد دمکرات‌های اروپایی مقیم الجزایر، می‌توان همان جمله‌ای را که نسبت به احزاب چپ فرانسه مکرراً بیان کرده‌اند بر زبان راند و گفت: «مدت‌های مدید تاریخ بدون وجود آنان، به‌گردش عادی خود ادامه می‌داد.» اینان حتی نتوانسته‌اند از اعزام مشمولان وظیفه به الجزایر، از کاپیتولاسیون، گیموله^۱ و لاکوست^۲، از واقعه سیزده ماه مه جلوگیری

1. Guy Mollet

2. Lacoste

کنند. مع‌هذا وجودشان موجب می‌گردد که فاشیست‌های جدید الجزایر و فرانسه، موضع دفاعی بگیرند. گرچه گروه‌های چپ مدّت‌هاست که هیچ فعالیت و کاری در فرانسه نکرده‌اند، اما همین قدر هست که اقدام‌شان، اعلامیه‌ها و تجزیه و تحلیل‌های آنان از حدوث بعضی از مسائل جلوگیری کرده است.

دمکرات‌های اروپایی مقیم الجزایر، نمی‌توانند در محدودهٔ جنگ‌های الجزایر، به همان نحو رفتار کنند که همفکران مقیم اروپایشان عمل می‌کنند. در فرانسه نظام دمکراسی، برحسب سنت، با صراحت و روشنی جریان دارد، حال آن‌که در الجزایر دمکراسی در بدو امر خیانت است. امثال کلودبورده،^۱ و دومناک^۲ و پی‌یرکو،^۳ افراد منحصر به فردی بودند که توانستند صریحاً از سیاست دولت کشور خویش تحرّی و تبرّاً جویند. اینان که از اعضای نهضت مقاومت سابق^۴ بودند، همواره حیات خویش را وقف دفاع از بعضی اصول و کوشش در راه پیروزی آنها کرده، در این راه هیچ تردیدی به خود راه ندادند؛ و تهدیداتی هم که در مورد آنان به عمل آمد، با استحکام و قدرت‌شان مواجه گردید. اما باید در این نکته اصرار ورزید که در داخل خاک فرانسه و درون این قطعه خاک شش‌گوشه، سنن دمکراسی بالنسبه رعایت می‌شود، گرچه فرانسه، این کشور امپریالیست، بالقوه دارای عقاید نژادپرستی است، مع‌هذا در بین فرانسویان خود به خود عقاید مخالف و واکنش‌های مؤثر وجود دارد. و از

1. Claude Bourdet

2. Domenach

3. Pierre Cot

4. Anciens Résistants

این روست که مخالفان، آزادی نسبی دارند؛ -گرچه این آزادی نسبی رو به کاهش است و این کاهش به این علت است که فرانسه تحت تأثیر مبلغان استعمارگر مقیم الجزایر، قرار گرفته دارد مستعمره فکری آنان می‌شود - و نیز از این روست که هر بار در مورد شکنجه‌های انجام شده در الجزایر اطلاع نوینی به مردم می‌رسد، نوعی طغیان و اعتراض در افکار عمومی فرانسویان شعله می‌زند.

نیروهای چپ فرانسه، به واسطه تضادهایی که با یکدیگر دارند، و به علت قدرت و قاطعیت احزاب مترجع، نتوانسته‌اند تا امروز انجام مذاکرات بین طرفین را بقبولانند. اما بدون تردید توانسته‌اند افراطیون را ملزم کنند که به ناچار ماسک از چهره خویش بردارند و بدین وسیله ورشکستگی خویش را اعلام کنند.

در الجزایر نیروهای چپی وجود ندارد، و تعجب آور است که دمکرات‌های اروپایی در الجزایر واقعاً در خارج از حزب کمونیست، متشکل و بسیج می‌شوند. حتی می‌دانیم که (P. C. A.)^۱ مدت‌ها در داخل احزاب اصلاح طلبی، از قبیل وحدت فرانسه^۲ عزلت گزیده بود، و همچنین کمونیست‌های الجزایر ماه‌ها بعد از اول نوامبر ۱۹۵۴، شروع جنگ‌های آزادی بخش ملی - هنوز هم وقتی از "تروریست‌های آشوبگر" نام می‌برد، منظورش جبهه آزادی بخش ملی بود.

دمکرات‌های اروپایی مقیم الجزایر، همواره به نحوه‌ای کم و بیش مستتر و در حالت خفا زندگی می‌کنند. آنان در میان گروه اروپاییان غرقه

۱. حزب کمونیست.

2. Union Française

هستند و در واقع در دنیایی از همان ارزش‌هایی زندگی می‌کنند که خود آن ارزش‌ها را قبول نداشتند و محکوم می‌کردند. دمکرات اروپایی احتراز و احتیاط می‌کند. گرچه با الجزایریان در تماس است، اما این تماس را مخفیانه انجام می‌دهد. در داخل کلن، او را "عرب" می‌نامند. پدیده‌هایی از این قبیل کلاً بر همگان شناخته شده است و نظایر آن در هندوچین، افریقای سیاه، تونس و مراکش به چشم می‌خورد.

این اروپایی دمکرات که عادت کرده است با الجزایریان تماس نیمه مخفی برقرار کند، بدون اینکه خود متوجه باشد، قوانین فعالیت‌های انقلابی را یاد می‌گیرد؛ و آن‌گاه که دوستانی که وی معمولاً با آنها رفت و آمد داشته است، از او می‌خواهند که یک رفیق را پناه دهد یا مقداری داروی مورد لزوم را تهیه کند و یا یک بسته را به نقطه‌ای منتقل سازد، معمولاً در قبول و انجام این تقاضا هیچ اشکالی ظاهر نمی‌گردد. در اینجا این نکته را مشخص سازیم که هرگز یک عضو جبهه آزادی‌بخش یک فرانسوی دمکرات را گول نزده است؛ و هیچ‌گاه در چنین موردی یک زن یا مردی که از مدت‌ها قبل مورد احترام ما بوده است، بدون پیش‌آگهی به وی، در معرض خطر قرار داده نشده، بلکه تصمیم به همراهی به جبهه آزادی‌بخش ملی از طرف وی با صراحت و وضوح تمام اتخاذ گردیده، مسؤلیت کامل آن نیز به گردن گرفته شده است و بدین نحو هرگز یک دمکرات فرانسوی فریب نخورده است. گاهی، و بخصوص در دوران شدت بحران سال ۱۹۵۷، اتفاق می‌افتاد که یک دمکرات با نومییدی تمام در به انجام رساندن خدمت، مورد تقاضا را رد می‌کرد، اما هرگز اتفاق نیفتاد که بخواهند از صمیمیت و مهربانی یک اروپایی سوءاستفاده کنند.

شاید لازم باشد به این نکته نیز اشاره کنیم که غالباً اروپایی می‌گفت به آگاهی از جزئیات کار مورد تقاضا، نیازی ندارد، اما جبهه در این مورد سخت‌گیر بود. جبهه برای انجام هر کار، خواستار افرادی بود که قبول مسؤلیت کنند نه افرادی که در مواجهه با کوچکترین مانع از پای درآمده مدّعی می‌شوند که آنها را گول زده‌اند.

مردان و زنان اروپایی که بازداشت شده از سوی سازمان‌های پلیس و چتر باز شکنجه شده‌اند، در زیر شکنجه‌ها، آن‌چنان برخورد و عکس‌العملی نشان داده‌اند که صحت این روئیه جبهه آزادی‌بخش ملی را به ثبوت می‌رساند. حتی یک فرانسوی نبود که مطالب مهم انقلاب را به پلیس‌های استعمارگر بگوید، بلکه بالعکس اروپاییان بازداشت شده آن‌قدر مقاومت می‌کردند که سایر افراد شبکه مجال کافی برای اختفا داشته باشند. شکنجه‌دیده اروپایی چنان رفتاری داشته است که گویی در جنگ‌های استقلال طلبانه ملی، چریکی اصیل است.

جبهه آزادی‌بخش ملی در این پنج سال ضروری ندانسته است که در به کار بردن اصطلاح همکاری اروپاییان الجزایر، اصرار ورزد. این سکوت بدان معناست که وی نمی‌خواهد موقعیت این اروپاییان را مجزا و خاص بداند و نمی‌خواهد فعالیت آنان را با فعالیت هر الجزایری دیگری متفاوت تلقی کند. جبهه آزادی‌بخش ملی نخواست است که در متن انقلاب از این اروپاییان به عنوان مستخدم استفاده کند، همان‌گونه که در الجزایر استعماری، در هر سازمان و کمیته‌ای، مستخدم مسلمان و یهودی وجود دارد.

برای جبهه آزادی‌بخش ملی، در چهارچوب جامعه‌ای که در دست

ساختن است فقط الجزایری وجود دارد و بنابراین در همان ابتدای امر هر فردی که در الجزایر مقیم است، الجزایری شمرده می‌شود. در الجزایر مستقل فردا این امر به اختیار هر فرد مقیم الجزایر خواهد بود که به نفع این طرف یا آن طرف، تابعیت الجزایری را بپذیرد و یارد کند.

بدیهی است تعدادی مجرم جنگی وجود دارد: همه این شکنجه‌گرانی که از سایگون^۱، تونس یا مکنس^۲ رانده شده‌اند و امروز در شهر الجزیره یا معسکر اقامت دارند و می‌خواهند قبل از آن که سلطه استعمار - که پایان آن را نزدیک احساس می‌کنند - خاتمه یابد، هرچه بیشتر از این مردم استعمارزده خون جاری سازند؛ مجرمین جنگی هستند که از هیچ سویی نخواهند بود - حق انتخاب نخواهند داشت - اینک که سلطه استعمارگرانه فرانسه آخرین دست و پا را می‌زند، ملت فرانسه می‌تواند از این موقعیت برای شناختن این‌گونه افراد استفاده کند. اینان اگر به فرانسه برگردند، باید حتماً تحت مراقبت قرار گیرند. زیرا: شغال‌ها ظرف یک روز شیرخوار نمی‌شوند. میل به خونخواری و جنایت شدیداً در فطرت این مخلوقات عجیب شده است به نحوی که می‌توان گفت چنین حالتی صرفاً از علائم جنون است.

همچنین چندین استعمارگر ضد اروپایی خشن و بدون نرمش وجود دارند، و همین‌ها هستند که همواره مشوق و محرک اختناق بوده، دمکرات‌های فرانسوی را کوبیده‌اند. اینان هرگونه کوششی را که در چهارچوب استعمار به منظور استقرار حداقلی از دمکراسی در الجزایر

1. Saïgon

۲. Meknès: منطقه‌ای است در مراکش. [م]

به کار رفته است، بی‌ثمر ساخته‌اند.

در برابر این گروه اشخاصی که الجزایر و الجزایری را به منزله شکاری اسیر می‌دانند که باید آن را حفاظت کرد، ملت ضروری نمی‌داند واکنش خویش را مورد تجدیدنظر قرار دهد. مردم آنان را از زمره ملت الجزایری طرد کرده‌اند و آنان به هیچ وجه نباید امیدوار باشند که خواهند توانست آن را "مجدداً" تحصیل کنند.

ما در صفحات آینده با ذکر جزئیات نشان خواهیم داد که سال‌هاست اقلیت اروپایی متشکلت و تجزیه‌گردیده، گروه‌های عظیمی از الجزایریان غیرعرب، نسبت به هدف الجزایر علاقه‌مند هستند و در جنگ به نحو مؤثرتری شرکت و همکاری می‌کنند. از طرف دیگر عده‌ای نیز به‌طور رسمی در صف داوطلبان انقلاب الجزایر درآمده‌اند.

یهودیان الجزایر

یهودیان الجزایر معادل یک پنجم جمعیت غیرمسلمان الجزایر هستند. بدیهی است عکس‌العمل آنها در برابر انقلاب مشخص و یکنواخت نیست. تحلیل اجتماعی - اقتصادی، علت این واکنش‌های متفاوت افراد جامعه یهود را کاملاً روشن می‌سازد.

یک گروه از یهودیان سرنوشت خویش را کلاً با سلطه استعمار مرتبط ساخته‌اند، مثلاً بازرگانان یهودی که به علت فرانسوی بودن، در برابر رقابت همکاران الجزایری خود، مورد حمایت قرار گرفته‌اند، الغای این نظام‌های ممتاز و استقرار یک قدرت ملی را در الجزایر مسلماً خوشایند نخواهند دید.

در این مسیر است که بانک‌ها در وام دادن به بازرگانان الجزایری مشکلات فراوانی ایجاد می‌کنند و غالباً معاملات آنان را، را کد می‌سازند؛ بدین نحو به ورشکستگی آنها کمک می‌کنند و یا لاقلاً توسعه فعالیت آنها را محدود ساخته از این راه کاری می‌کنند که فعالیت آنان نتواند به حال سایر تجار همکارشان زیان آور باشد.

مع‌هذا در هر شهر بزرگ می‌توان یک یا دو الجزایری را نام برد که با اتکای به هوش شعلی و پشتکار خویش موفق شده‌اند، این حقه‌بازی‌ها را از اثر بیندازند، و برای تفوق بازرگانان یهودی تهدید مؤثری به حساب آیند.

این گروه از بازرگانان یهودی اذعان دارند که «هر وقت اینان استقلال یابند مسلماً جای ما را خواهند گرفت.» بنابراین در زمینه رقابت اقتصادی، بازرگان یهودی نگران آن است که از استقرار آزادی و تعادل در رقابت، که از طرف نیروهای ملی در الجزایر مستقر خواهد شد، زیان ببیند. این نگرانی به هیچ وجه اختصاص به بازرگانان یهودی ندارد، بلکه نزد همه تاجران اروپایی، از هر کجا و با هر درجه اهمیت که باشند، این ترس به چشم می‌خورد. برای آنان پایان نظام استعماری به منزله پایان دوران رواج بازار است.

مع‌هذا باید یاد آور شویم که چنین طرز تصویری در تمام مناطق و تمام اشخاص مشهود نیست. فی‌المثل در مناطق تمرکز جمعیت، که بازرگان یهودی با مردم الجزایر از نزدیک در تماس باشد و یا در مناطقی که استقلال اقتصادی آن تقریباً روشن و علنی گردیده است، اختلاط منافع به چشم می‌خورد. در چنین مناطقی تاجران یهودی ملزومات ارتش آزادی‌بخش ملی را از لحاظ لباس نظامی، پتو و غیره... تأمین می‌کنند. همه خبر داریم که از ۱۹۵۴، به بعد بسیاری از تاجران یهودی به اتهام همکاری با انقلاب الجزایر بازداشت شده‌اند.

کارمندان یهودی ادارات، که تقریباً کلیتاً کارمندان را تشکیل می‌دهند که در محل استخدام گردیده‌اند، - اروپایی‌ها عضو جامعه کلن

هستند، و یا به مشاغل آزاد اشتغال دارند - نیز از ایجاد یک حکومت الجزایری احساس وحشت می‌کنند. آنان به سهولت حدس می‌زنند که آزاد شناختن همهٔ الجزایریان در تحصیل دانش و احیاناً اعطای بورس و مساعده تحصیلی بدانان، همچنین الغای منع و تبعید آنان از خدمات دولتی و یا لغو محدودیت خدمات دولتی به تعداد معینی کارمند، موجب تغییرات شگرفی در امتیازات فعلی آنان خواهد شد. به یاد داریم در آن هنگام که مراجع فرانسوی به عنوان ابراز "حسن نیت و وجدان" علم آزادی خواهانهٔ "قبول مسلمانان به خدمات عمومی" را به اهتزاز در آوردند، کارمندان اروپایی چگونه ابراز نارضایتی کردند.

این روحیه گرچه در الجزایر به وفور مشاهده می‌شود، مع ذلك روحیهٔ منحصر به فرد نیست که امکان روش متضاد را سلب کرده باشد. ما افسران یهودی پلیسی را می‌شناسیم که در اجرای بعضی از تصمیم‌های مقامات عالیله دایره به بازداشت وطن پرستان آن قدر تأخیر کردند که آنان توانستند خود را "مخفی" سازند.

بالاخره در الجزایر استعماری که به وضوح تمام کشوری است نژادپرست، در گوشه و کنار، ما اجزا و تجلیات مختلف روانی مکتب نژادپرستی را مشاهده می‌کنیم. یهودی که در همه جا مورد نفرت و تحقیر اروپاییان بوده است، از اینکه می‌بیند در الجزایر گاه به گاه، همگام و دوشادوش کسانی که او را به حساب نمی‌آورده‌اند و تحقیر می‌کرده‌اند قدم برداشته به اتفاق آنان به نوبهٔ خویش الجزایری را تحقیر می‌کند، شادمان است؛ اما به استثنای منطقهٔ قسطنطنیه که تعداد زیادی از یهودیان بینوای آن در سایهٔ حکومت استعماری به نوایی رسیده‌اند، اصولاً بندرت ممکن

است با یهودیانی برخورد کنیم که تعلق و وابستگی خود را به جوامع ماورای الجزایر صریحاً اعلام دارند.

اما در قبال این دو گروه عظیم یهودیان، یعنی تاجران و کارمندان دولت، توده فراوانی وجود دارد که کاملاً عرب شده، فرانسه را به زحمت صحبت می‌کنند و چه از لحاظ سنن و چه حتی گاهی از لحاظ طرز لباس پوشیدن صددرصد "بومی" محلی به حساب می‌آیند. این توده عظیم سه چهارم مجموعه یهودیان الجزایر را در برمی‌گیرد. اینان در الجزایر در وضعی مشابه آن دسته از هم‌نژادان خود هستند، که مقیم محله‌های جربه^۱ و "میله"^۲ در مراکش هستند، وضع این دسته از یهودیان هیچ‌گونه ابهامی را بر نمی‌انگیزد زیرا، آنان الجزایری هستند.

بنابر آنچه گفتیم، تعداد افراد اقلیت یهودی که عملاً به استخدام صف استعمارگر درآمده‌اند، بسیار ناچیز است و ما اینک بعد از این بررسی به بررسی یهودیان الجزایری که در جنگ آزادی بخش شرکت دارند، خواهیم پرداخت.

در آن هنگام که مراجع فرانسوی تصمیم می‌گیرند که ارتشی داوطلب و غیررسمی در شهر و دهات تشکیل دهند، یهودیان می‌خواهند بدانند در برابر این دستور دولت، مبنی بر بسیج همگانی چه روشی باید اتخاذ کنند. بعضی‌ها بدون هیچ تردیدی به جبهه آزادی بخش ملی پیشنهاد دادند که مایل‌اند به این دستور واقعی نگذاشته، به نزدیک‌ترین حوزه چریکی جبهه ملحق گردند. جبهه به‌طور کلی روش محتاطانه را اتخاذ کرده به این

1. Djerba

۲. Mellah: نام محله‌های یهودیان شهرهای مراکش.

امر اکتفا می‌کند که از این یهودیان بخواهد تا با حفظ شغل و موقعیت خویش در متن آرایش جنگی دشمن قرار گیرند ولی چشم و گوش انقلاب باشند.

حضور اینان در متن این ارتش غیررسمی فواید فراوانی نیز برای مبارزه ما دارد و فی‌المثل اعضای یک گروه گشتی مسؤولان جبهه ما را، از اهمیت واحدهای مربوطه و تجهیزات آنان آگاه ساخته، ساعات گشت و مسیر گشتی‌ها و تغییر کشیک را به اطلاع می‌رسانند. همچنین و از همین طریق غالباً مسؤولان در جریان حمله‌های انتقامی که علیه فلان دهکده تنظیم می‌گردد، قرار می‌گیرند.

بدین‌گونه یک نفر اروپایی الجزایری که با واحد ارتشی - ارتش غیررسمی - خویش عملاً در کشتار دسته‌جمعی غیرنظامیان دست داشته است، چند روز بعد از طرف "فداییان" هدف سوءقصد قرار می‌گیرد. این سوءقصد در نظر جماعت اروپاییان الجزایری، که از مقدمات تصمیم شبکه محلی جبهه آزادی‌بخش ملی اطلاع ندارند، ظالمانه و غیرقابل بخشش به نظر می‌رسد؛ اما برای اعضای مختلف ارتش غیررسمی که فریادهای استغاثه مقتولین و زنان مورد هتک حرمت را به خاطر دارند، علت اتخاذ تصمیم جبهه روشن است. ضرورت اجرای عدالت ملی باکمال وضوح و استحکام جلوه‌گر می‌شود. بیننده‌ای که جزئیات وقایع را مورد مشاهده قرار دهد، ملاحظه خواهد کرد که در روزهای بعد از سوءقصد بسیاری از کارمندان دولت که عضو همان واحد ارتش غیررسمی بوده‌اند تقاضای تغییر محل خدمت خود را می‌کنند و یا به شهر الجزیره متواری و پناهنده می‌شوند.

گاهی نیز یهودیان از لحاظ مالی با نیرو همراهی می‌کنند و همان‌طور که در این‌گونه موارد متداول است، از سوی اشخاص واسطه‌ای، مبالغ تعیین شده را می‌پردازند.

لازم است خود فرانسویان نیز این مطالب را بدانند، درحالی‌که دولت‌شان از آن بی‌اطلاع نیست. همچنین لازم است یهودیان نیز از این مطالب آگاه باشند، زیرا این گفته‌ها غلط است که یهودی با استعمار همراه بوده، الجزایری به‌طور مطلق وی را به اردوی اشغالگر طرد کرده است. مردم الجزایر برای روشن ساختن نظر خویش درباره یهودیان، منتظر سال ۱۹۵۹، نشده‌اند و ما برای اثبات این مطلب، ذیلاً قسمتی از یک اعلامیه را درج می‌کنیم. این اعلامیه در سخت‌ترین ایام انقلاب یعنی در پاییز ۱۹۵۶، به‌صورت اعلامیه‌هایی خطاب به یهودیان منتشر گردید: «مردم الجزایر امروز وظیفه خود می‌دانند که بنی‌اسرائیل را مستقیماً مورد خطاب قرار داده از آنان بخواهند که با وضوح و استحکام تمام، تعلق خود را به ملت الجزایر تأیید کنند. تأیید صریح و اعلام انتخاب چنین راهی هرگونه سوء تفاهم را از بین می‌برد و زمینه و مایه نفرتی را که استعمار فرانسه آبیاری می‌کند، از ریشه خواهد کند».

«قبل از این تاریخ» و در اوت ۱۹۵۶، جبهه آزادی‌بخش ملی طی نشریه خاص خود در مورد اقلیت یهودیان نوشته بود: «الجزایریان یهودی الاصل هنوز بر کشمکش‌های وجدان خویش غلبه نکرده، جهتی را که باید در آن مسیر قدم بردارند، انتخاب نکرده‌اند.»

«امیدواریم که گروه‌های عظیمی از آنان، کسانی را پیروی کنند که به ندای میهن عزیز پاسخ گفته، دوستی خویش را به انقلاب عرضه داشته‌اند

و با افتخار تمام تا هم اکنون موجودیت ملی خویش را از غاصب مسترد داشته‌اند.»

روشنفکران یهودی با عضویت در احزاب دمکراتیکی که علی‌الاصول ضد استعمارند، و یا عضویت در گروه‌های آزادی خواه، به‌طور خود به خود، پشتیبانی خویش را از مبارزه الجزایر اعلام داشته‌اند. «امروز هم وکلای دادگستری یا پزشکان یهودی که در اردوهای اسارت و یازندان‌ها، سرنوشتی یکسان با سایر الجزایریان را تحمل می‌کنند، در معنا و واقعیت وجودی ملت الجزایر را که مرکب از نژادهای مختلف است تأیید و اعلام می‌دارند.»

بارها از طرف جمعیت یهودیان الجزایر موضع‌گیری رسمی نیز به‌عمل آمد.

مثلاً در اوت ۱۹۵۶، گروهی از یهودیان شهر قسطنطنیه نوشتند: «یکی از مانورهای بسیار مضر استعمار در الجزایر این بود - و هنوز هم هست - که بین یهودیان و مسلمانان تفرقه بیندازند... یهودیان دو هزار سال است که در الجزایر سکنا دارند، و بنابراین جزء لاینفک ملت الجزایرند. مسلمانان و یهودیان فرزند میهن واحدی هستند و نباید در دام تحریکات گرفتار شوند، بلکه بالعکس در برابر این تحریکات باید پشت به پشت یکدیگر به مقابله برخیزند. نباید بگذاریم گرفتار فریب‌گسانی شویم که تا همین اوان فنای کامل یهود را به‌منزله مرحله قطعی تکامل، و نجات بشریت به حساب می‌آوردند.»

در ژانویه ۱۹۵۷، در پاسخ به ندای جبهه، مجمعی از یهودیان

الجزایری چنین نوشتند:

«امروز موقع آن است که ما به اجتماع الجزایر بپیوندیم. در زمانی که ملت جوان و قوی الجزایر نوین، با سرعت در حال تشکیل است، داشتن یک تابعیت تصنعی فرانسوی جز دام و خدعه چیز دیگری نیست... یهودیان به صفوف الجزایریانی که برای استقلال ملی می‌جنگند پیوسته‌اند... بعضی از آنان در این راه از حیات خویش مایه گذاشته، عده‌ای دیگر با شجاعت تمام، شنیع‌ترین شکنجه‌های پلیس را تحمل کرده‌اند و امروز در آن طرف درهای بسته زندان و اردوی اسیران قرار دارند. همچنین می‌دانیم که در خلال این نبرد مشترک بر مسلمین و یهودیان برابری نژادیشان کشف گردید، و آنان در راه میهن‌جزایری همبستگی عمیق و قطعی با یکدیگر را احساس می‌کنند. اعلام همبستگی ما با ملت الجزایر، بهانه و مستمسکی را که استعمار بدان تکیه کرده است و به خدمت می‌گیرد، نابود می‌سازد. بدین توضیح که استعمار می‌خواهد ملت فرانسه را معتقد سازد که انقلاب در اینجا یک تعصب قرون وسطایی است و بدین بهانه ادامه تسلط خود را توجیه کند».

کلن‌های^۱ الجزایر

افسانه دیگری که باید نابود شود این شایعه است که مهاجرین اروپایی مقیم الجزایر، به طور یکنواخت و بدون استثنا با پایان دادن به سلطه استعماری مخالفت دارند.

در این زمینه نیز استعمار فرانسه باید بدانند که مهم‌ترین و عظیم‌ترین مساعدت‌هایی که من حیث المجموع از طرف اروپاییان نسبت به جنگ الجزایر به عمل می‌آید، همان پشتیبانی است که کلن‌ها، معمول می‌دارند. همگی و حتی خود الجزایریان از وفور پاسخ‌های مساعدی که کلن‌ها به ندای جبهه آزادی‌بخش ملی می‌دهند، تعجب می‌کنند. به هر حال هرگز اتفاق نیفتاده است یک کلن، که مورد مراجعه جبهه قرار گرفته باشد این تماس را به مقامات فرانسوی گزارش دهد. گرچه ممکن بود کلن درخواست جبهه را رد کند، اما این راز همیشه مکتوم می‌ماند.

در دهکده‌ها از همان ماه‌های اولیه سال ۱۹۵۵، نوبت به نوبت با

۱. کلن هم به افراد کشور مادر که در مستعمره سکونت دارند اطلاق می‌شود و هم به مجموعه این افراد یعنی جامعه متشکل از اتباع استعمارگر. [م]

کلن‌های کوچک، مآل‌کین و مدیران تماس حاصل می‌شد. بدیهی است که در این تماس‌ها از افراد کاملاً شناخته شده احتراز می‌شد. عموماً و بخصوص در مراکز کوچک و متوسط تجمع جمعیت - افراد یکدیگر را می‌شناسند، و الجزایری نیز به همین اعتبار بر هر یک از اروپاییانی که می‌شناسد برچسب خاصی الصاق می‌کند. وقتی که شبکه تصمیم می‌گیرد با اروپاییان ناحیه تماس بگیرد، اعضاء بلافاصله می‌دانند باید چه کسانی را استثنا کرده، از مشاوره با آنان پرهیز کرد.

همچنین اعضای شبکه می‌دانند، گرچه با قاطعیت و حتمیت کمتری که احتمالاً چه کسانی، به جبهه مساعدت خواهند کرد. غالباً و بخصوص در مراکز کوچک روستایی فقط یک فرد از اعضای شبکه مأمور تماس با افراد اروپایی می‌شود، و با توجه به اینکه این داوطلبان هنوز کاملاً مجهز و متشکل نیستند، می‌توان تصور کرد که آنان برای احتراز از هرگونه اقدام شوم و نافرjامی باید چه زیرکی و چالاکی در انجام وظیفه خویش به کار برند. قبلاً بیان کردیم که مردم الجزایر که در دوران استقرار و ثبات نظام استعماری، تمام اروپاییان مقیم الجزایر را با یک چوب می‌رانند، و لذا تا روز اول نوامبر ۱۹۵۴، - روز شروع رسمی انقلاب - این مسأله را با ایجاز و اختصار برداشت می‌کردند، اما از آن تاریخ به بعد، دنیا تضاد درون این جوامع و مزایای بعضی از افراد را ناگهان آشکار کرد.

آن فرد کلن، که با انقلاب همراهی می‌کند ممکن است برای اثبات وابستگی خود به سایر اروپاییان ناچار شود در کافه و یا ضمن مکالمه جملات متداول استعمارگران را تکرار کرده مثلاً بگوید: «... در برابر آنان فقط باید متوسل به قوه قهریه شد... همه آنان را باید جلوی گلوله

گذاشت...» و غیره. ملت، که گویی آنتن دارد، به فوریت این گفتار را می‌شنود و استنباط می‌کند که بدیهیات نوینی در دهکده جان می‌گیرد. این فرد اروپایی به اتفاق آرا هدف آینده «فداییان» محسوب می‌شود. بنابراین باید با نرمی جلو آمد، هرگونه تعرض به شخص یا جان این فرد را ممنوع ساخت، منتها به نحوی که دلیل چنین دستوری را نتوان حدس زد.

گاهی تصمیم گرفته می‌شود چند پشته خرمن متعلق به یک فرد کلن که در یورش معموله از طرف جبهه، به طور باورنکردنی هیچ خسارتی ندیده و سالم دررفته است، برای رفع توهم، سوزانده شود. زیرا که به دنباله آن واقعه، اروپایی‌های استعمارگر از یکدیگر می‌پرسیدند: دلیل طرفداری و حمایت خاص جبهه از این فرد چه بوده است؟ خاطر نشان سازیم که در بعضی از نقاط تمرکز کلن، نمونه‌هایی مشاهده شده است که یک فرد اروپایی به دنبال خرابکاری‌هایی که از طرف واحدهای جبهه آزادی‌بخش ملی علیه اموال او به عمل آمده، و حال آن‌که همسایه اروپایی او از این تخریب‌ها مصون مانده است از روی حسادت نسبت بدان شخص اموالش را آتش زده و یا دام‌هایش را قتل عام کرده است.

از ۱۹۵۵ به بعد، بسیاری از قلعه‌های کشاورزی متعلق به اروپاییان، نوبت به نوبت نه به عنوان پناهگاه استراحت، که محل پرستاری بیماران، مورد استفاده قرار گرفته است. در آن هنگام که دستجات فرانسوی عادت می‌کنند در خلال نهب و غارت خویش همواره سیلوه‌های غله الجزایریان را نابود کنند، ارتش آزادی‌بخش ملی تصمیم می‌گیرد که آذوقه و خواربار خود را در قلعه‌های کشاورزی متعلق به اروپاییان انبار کند.

از این روست که بسیاری از آبادی‌های زراعتی متعلق به اروپاییان

به صورت سیلوهای واقعی ارتش آزادی‌بخش ملی درآمده، همین که شب آمد می‌بینیم قسمت‌هایی از واحدهای این ارتش از کوهستان‌ها پایین می‌آیند و کیسه‌های گندم و یا بلغور تحویل می‌گیرند.

گاهی اوقات نیز اسلحه در این انبارها امانت گذاشته می‌شود و این امر در دورانی اتفاق می‌افتد که جلساتی در داخل قلعه منعقد می‌گردد، تحویل اسلحه تحت حمایت فداکارانه و مقدّس فرد اروپایی به عمل می‌آید.

همچنین اتفاق می‌افتد که افراد اروپایی به بهانه و مستمسک حفظ جان خویش اسلحه‌ای را که قشون فرانسه بدانان می‌دهد می‌پذیرند و آن‌گاه اسلحه قبلی خود را به ارتش آزادی‌بخش ملی می‌دهند.

بالاخره بعد از شروع انقلاب همواره گروه زیادی از کشاورزان اروپایی، به انقلاب الجزایر کمک مالی می‌کنند.

ده‌ها اروپایی که به اتهام قاچاق اسلحه، حمل اسلحه و یا کمک‌های مادی به "شورشیان" توقیف شده‌اند؛ کافی است اهمیت مساعدت‌های متنوعی را که اروپاییان به جنگ آزادی‌بخش ملی می‌کنند، نشان دهد. مراجع فرانسوی عادت کرده‌اند هرگاه با وابستگی یک فرد اروپایی، به جبهه مواجه شوند یا آن را خفه و نابود سازند یا آن اروپایی را به عنوان کمونیست معرفی کنند. این صحنه‌سازی تبلیغاتی دو هدف دارد:

هدف اولی آن است که نظریه "تصفیه افریقای شمالی از عناصر کمونیست" را در متن تمدن غربی یعنی سازمان پیمان ناتو، برای به‌دام کشیدن و به عنوان دانه این دام به کار ببرند.

هدف دوم آن است که این اشخاص را در انظار مردم کم‌اعتبار ساخته به عنوان عامل بیگانه و حتی مزدور بیگانه جلوه‌گر نمایند. استعمار فرانسه

باور ندارد که یک اروپایی فهمیده، ممکن است واقعاً دوش به دوش ملت الجزایر نبرد کند.

بعضی از مآکین اروپایی بدون اینکه درگیر جنگ شوند، چون فی‌المثل حمایتی را که ارتش فرانسه بدانان عرضه می‌دارد نمی‌پذیرند، در واقع از این طریق به جبهه مساعدت می‌کنند. این رد حمایت گاهی حایز اهمیت فراوانی است، زیرا قلعه کشاورزی آنان در منطقه‌ای واقع شده است که از لحاظ سوق‌الجیشی مهم به‌شمار می‌رود. مثلاً در معبر بین دو کوه و یا در منطقه مرزی. و لذا فقدان تأسیسات ارتشی استعمارگر در این نقاط حرکت ارتش آزادی‌بخش ملی و یا انتقال تدارکات "مجاهدین" را تسهیل می‌کند. گاهی اتفاق می‌افتد، قشون فرانسوی تصمیم بگیرد برای نظارت در یک بخش در منطقه مشخصی مستقر گردد، ولو مالک آن مخالفت کند؛ در چنین صورتی مالک مسلماً جبهه را آگاه خواهد ساخت که این اسکان علی‌رغم میل اوست و او از هیچ‌کسی تقاضای حمایت نکرده است.

همچنین علاوه بر آن مالک تمام کوشش خود را به کار خواهد بست که زندگی را بر ارتشیان فرانسوی غیرممکن ساخته به هر نحوی باشد اطلاعات لازم را در مورد اهمیت و روحیه واحد مستقر شده به جبهه برساند.

اروپاییان در شهرها

در مراکز جمعیت شهری، اروپاییان مقیم الجزایر در متن شبکه‌های سیاسی کار می‌کنند. دیدیم که به دنبال تصمیمات متخذه از طرف سوستل و لاکوست دو وزیر فرانسوی^۱ محصولات دارویی و ابزار جراحی مشمول بعضی تصمیمات و ممانعت‌ها می‌گردد. همچنین دیدیم که دستورالعمل‌های صادره خطاب به پزشکان آنها را موظف می‌سازد که هرگونه مجروح مظنون را، به مقامات پلیس معرفی کنند.

از این هنگام اطبای فرانسوی عادت کردند که بدون هیچ‌گونه تمایزی مجروحین ارتش آزادی‌بخش ملی را مورد معاینه و درمان قرار دهند، و داروسازان فرانسوی نیز عادت کردند که آنتی‌بیوتیک و اتر مورد درخواست چریک الجزایری را به او بدهند. هر روز صدها میلیون واحد پنی‌سیلین به سوی اردوهای چریکی سرازیر می‌گردد.

بعضی از پزشکان توجه خود را از این حد نیز بالاتر برده، بدون هیچ

۱. Soustelle, Lacoste: وزیر مستعمرات و دیگری وزیر کابینه فرانسه مقیم الجزایر و حاکم منطقه. [م]

امتناعی حاضر می‌شوند برای درمان مجروحان به کوهستان‌های مجاور بروند. گاهی در صورت وخامت حال بیمار، پزشک، "مجاهد" بیمار را در اتومبیل خود نشانده، او را به درمانگاه دوست می‌برد و یک یا دو هفته از او مواظبت می‌کند. پلیس‌های فرانسوی بالاخره از وقوع چنین وقایعی خبر یافتند، زیرا از یک دوره به بعد می‌بینیم که بعضی از درمانگاه‌ها مرتباً مورد بازرسی قرار می‌گیرد.

پرستاران اروپایی اعم از مرد یا زن نیز به نوبه خود لوازم جراحی، سولفامیدها، باند و... از بیمارستان‌ها، کش رفته به جبهه می‌دهند. گاهی اتفاق افتاده است بعد از عمل جراحی که از طرف پزشکان فرانسوی روی زندانی مجروح انجام گردیده، بیمار در اوایل به هوش آمدن که هنوز از سیطره داروهای بیهوشی کاملاً خارج نشده است؛ اسراری را فاش کرده است. وقتی که این بیمار کاملاً به هوش می‌آید پرستار آنچه را که وی افشا کرده است برایش بازگو کرده به او توصیه می‌کند که مراقبت کند، و نیز بالعکس گاهی هم اتفاق می‌افتد انترنی که بالای سر بیمار حاضر بوده است فوراً به پلیس تلفن می‌زند، که در این صورت پلیس به فاصله حتی دو ساعت بعد از یک عمل جراحی مهم، جلسات شکنجه و اقرارکشی را تشکیل می‌دهد.

همچنین اطباء فرانسوی به منظور تدریس و تربیت پرستار برای ارتش آزادی‌بخش ملی، کلاس‌های مخفیانه تشکیل می‌دهند. از این مدرسه‌ها گروه‌های فراوانی پزشک‌یار، فارغ‌التحصیل می‌شود و به گروه‌های فارغ‌التحصیل مدارس مشابه دیگری که از طرف اطباء الجزایری تشکیل شده است می‌پیوندند.

دوشیزگان جوان اروپایی به خدمت یک شبکه سیاسی درآمده، کاغذ و امثال آن تهیه می‌کنند و حتی غالباً چاپ اعلامیه‌های جبهه آزادی‌بخش ملی را به عهده می‌گیرند. جوانان، نقل و انتقال افراد یک شبکه را با اتومبیل خویش از محلی به محل دیگر متعهد می‌شوند. خانواده‌های اروپایی مسوولان سرشناس سیاسی را در داخل خانواده خود می‌پذیرند و بدین نحو آنان را از قتل عام‌های ژنرال ماسو^۱ نجات می‌دهند. مأمورین سیاسی اروپایی و کارمندان دولت برای واحدهای جبهه آزادی‌بخش ملی گذرنامه، اوراق هویت جعلی و اوراق جعلی شناسایی شغلی تهیه می‌کنند. همچنین به علت عضویت اروپاییان الجزایری - که تعدادشان روزافزون است - و با کمک آنهاست که تشکیلات انقلاب توانسته است در بعضی شهرها از چنگ پلیس و چتر باز، امان یابد.

می‌دانیم تعداد بسیار زیادی از اروپاییان بازداشت و شکنجه شده‌اند، بدین علت که رهبران سیاسی یا نظامی انقلاب را پناه داده و از استعمارگران خشن نجات بخشیده‌اند.

اروپاییان به حمل و نقل دارو یا افراد اکتفا نمی‌کنند، بلکه در اتومبیل‌های خود اسلحه نیز حمل می‌کنند و بدین طریق است که مسلسل دستی و صندوق‌های نارنجک، ممکن است از تمام موانع عبور کنند، زیرا

۱. Massu: ژنرال ژاک ماسو، از افسران ارشد ارتش فرانسوی بود که از ۱۹۴۰، علی‌رغم آلمان نازی و فرانسه پتن به دوگل پیوست. وی گویی متخصص در سلطه استعماری بود. در چاد هندوچین خدمت کرده و سپس فرمانده دیویزیون دهم (چتر باز) گردید. در این فرماندهی حمله به، پرت سعید، را به عهده گرفت و پس از آن مأمور الجزایر شد و در آنجا به فرماندهی محلی قوای الجزایر ارتقا یافت. بحران حکومتی فرانسه که بر اثر طغیان وی - که در واقع کودتایی بود - به وجود آمد، موجب آمدن دوگل بر سر کار شد (۱۹۵۸). روابط او با دوگل حسنه نماند و در سال ۱۹۶۰ به فرانسه احضار شد. [م]

اروپاییان هرگز مورد بازرسی قرار نمی‌گیرند. گاهی ممکن است که اتومبیل این اروپایی نیز مورد بازرسی قرار گیرد. و در این صورت وی برای احتراز از هرگونه امر ناگواری وجود این اسلحه را چنین توجیه می‌کند که می‌خواهد با آنها «فک و دنده اعراب را خرد کند.» چنین روحیه‌ای موجب سرور "پاسگاه‌های بازرسی" می‌شود و غالباً کافه مجاور شاهد و پذیرای این برادری "ضد بومی" این دو نفر می‌شود.

بالاخره بارها اتفاق افتاده است که ناگهان و به‌طور غیرمنتظره‌ای پلیس برنامه‌های آتی شبکه را به اطلاع او رسانده، یک فرد الجزایری را مطلع می‌سازد که تحت مراقبت خواهد بود و یا در آخرین لحظه به او اطلاع می‌دهد که یک زندانی به دنبال شکنجه‌ها، وی را به عنوان مسؤل شبکه محلی معرفی کرده است. (به ضمیمه کتاب مراجعه شود).

علاوه بر اروپاییانی که به اتهام "همکاری با دشمن" از سوی قوای مسلح فرانسوی بازداشت شده، غالباً به طرز وحشیانه‌ای شکنجه دیده‌اند؛ در الجزایر تعداد زیادی فرانسویان هستند که در جنگ آزادی‌بخش درگیر شده‌اند. بعضی از آنان جان خویش را در راه این وفاداری از دست داده‌اند، و به‌طور مثال از استاد توونی^۱ یاد می‌کنیم. وی در شهر وهران به وکالت دادگستری اشتغال داشت و مدت‌ها بود که جزء چریک‌های جبهه آزادی‌بخش ملی شده بود و بالاخره در سوءقصدی که از طرف دفتر دوم فرانسه در مراکش ترتیب داده شد به قتل رسید.

1. Thuveny

ضمیمه نخست

شهادت شارل ژرومی نی،^۱ انترن سابق بیمارستان روان پزشکی سنت آن^۲ در پاریس

«تجربه شخصی - که - من در مورد تحصیل وجدان ملی الجزایری با یک اروپایی الجزایری به دست آورده‌ام، استثنایی نیست. قبل از من دیگران نیز چنین تجربه‌ای به دست آورده‌اند. مع‌ذک به نظر من مناسب است که نشان دهم چگونه دانشجویان اروپایی فاقد هرگونه تجربه چریکی؛ بدو از تبلیغ افکار چپ شروع کرده، بالاخره در خلال این جنگ، به انتخاب تابعیت الجزایر کشانده شده‌اند. بدیهی است آنان که اعتقاد به مسلک را تا آخرین حد رسانده، به جبهه آزادی‌بخش ملی پیوسته‌اند، تعداد کمی هستند، اما نباید به علت قلت چنین عده‌ای با سایرین به سردی رفتار کرد؛ زیرا به تجربه دریافته‌ام که چنین روشی تا چه حد آنان را جریحه‌دار می‌کند. من می‌خواهم صرفاً بر این نکته که غالباً از

1. Charles Geromini

2. Sainte-Anne

آن غفلت می‌شد تکیه کرده، بگوییم که در خلال انقلاب، اروپاییان الجزایر از تعلق خویش به ملت الجزایر آگاه شدند و بدان شعور یافتند. گرچه اینان اکثریت نیستند، مع‌هذا تعدادشان خیلی بیش از آن است که فعلاً دنیا یا الجزایر تصوّر می‌کند. آنان نمی‌توانند احساس خویش را بیان کنند و در اینجا من تقریباً به نمایندگی آنهاست که می‌خواهم بیان مطلب کنم.

«انقلاب الجزایر با شروع خود از اوّل نوامبر ۱۹۵۴، به‌طور ناگهانی حالت ابهام و تناقض ما را آشکار ساخت. ما قبل از آن در مورد حمایت از حقوق ملت ویتنام و طرفداری از حقوق ملت تونس جبهه گرفته بودیم، اما این جبهه‌گیری رایگان و بی‌اثر بوده؛ فقدان مطلق فعالیت سیاسی در جامعه ما بدان جبهه‌گیری‌ها، مجال هیچ‌گونه تجلّی عینی نمی‌داد. در مورد حقوق ملت الجزایر به هیچ وجه سخنی در میان نبود. ما وجود چنین مشکلی را نفی کرده، در مواجهه با آن به سنگر نفی مطلق پناه می‌بردیم. تقسیم حیات سیاسی در الجزایر به دو گروه مشخص این وضعیت را برای ما به‌وجود آورده بود: "مشکلات و مسائل الجزایر" متعلق به گروه دوّم بود. "مشکلات و مسائل فرانسه" از آن گروه اوّل. ما، در مورد (C. E. D.)^۱ و (P. C. F.)^۲ و نقش آنها در پارلمان بحث کرده جبهه‌گیری می‌کردیم. حتّی مسائل استعماری در نظر ما از دیدگاهی فرانسوی مورد توجه قرار می‌گرفت. منشأ این بی‌توجهی به مسائل حادّ مملکت‌مان را باید در نژادپرستی ناخودآگاهی جستجو کرد که طیّ بیست سال حیات استعماری به همگی ما تلقیح شده است. ما چون به گروه‌های چپی وابسته بودیم

1. Comité d'Etudiants Pour La Défense des Libertés =

کمیته دانشجویان برای دفاع از آزادی‌ها

۲. حزب کمونیست فرانسه.

مسئلاً نژادپرستی تجاوزکارانه را مقهور ساخته، بدان مجال تجلی نمی‌دادیم، اما از اعتقاد به قیومت خویش نتوانسته بودیم کاملاً خود را برهانیم. ایجاد یک انقلاب درونی در وجود ما که توانست به ما بفهماند هنوز هم دچار نژادپرستی هستیم نکته‌ای است که نباید آن را دست‌کم گرفت و نتایج حاصل از آن را کم‌اهمیت محسوب داشت.

از همان اوایل کار، استعمارگران به ما حمله کرده از ما می‌خواستند که راه خود را برگزینیم. مخالف و یا موافق، "فلقه"^۱ باشیم. با فرانسه و یا با "دشمنان فرانسه" متحد باشیم. روش ما در اوایل - و هنوز هم - روشی سحرآمیز بود. ما از اینکه در برابر مشکل، موضع مشخصی بگیریم امتناع داشتیم؛ و لذا بدان سوی رو آور شدیم که نسبت به شدت اختناق اعتراض کنیم. کمیته دانشجویی به منظور دفاع از آزادی‌ها تشکیل شد. من تصمیم گرفتم بدان ملحق‌گردم و در آن کمیته بود که من موقعیت یافتم برای اول بار با الجزایریان بحث سیاسی داشته باشم. تا این لحظه من هرگز حتی با نزدیک‌ترین دوستان مسلمان خود مباحثاتی از این نوع نداشتم، گویی توافقی ضمنی بین ما منعقد شده بود، بدین نحو که ما وجود احساسات وطن‌پرستی دوستان مسلمان خود را مورد قبول قرار داده بودیم، اما هرگز از آن سخنی به میان نمی‌آوردیم، تا مبادا روابط دوستانه‌مان که خیلی شکننده به نظر می‌آمد قطع گردد. در این کمیته دانشجویی روابط بین ما و مسلمانان در بدو امر بسیار مبهم بود. آنان می‌خواستند به فعالیت‌های کمیته، ابعادی سیاسی بدهند، ولی ما می‌خواستیم در سطح انسان‌دوستی

۱. Fellagha: جمع کلمه عربی Fellag (فلق؟) به معنی راهن است. در افریقای شمالی به قیام‌کنندگان علیه حکومت‌های استعماری و حاکم چنین نامی داده‌اند (لاروس). [م]

باقی بمانیم. بعد از اینکه چند پیشنهاد مبهم در مورد محکوم کردن ستمکاری به تصویب رسید به ما پیشنهاد شد که به کار خود جنبه عینی و جلوه خارجی بدهیم. دانشجویی در پاریس توقیف شده، به شهر تیزی اوزو^۱، تبعید گردیده بود. پرونده از هرگونه دلیلی علیه او تهی بود. تصمیم گرفته شد که یک هیأت منتخب نزد این تبعیدی رفته، امانتی را به او برساند، و سپس نامه اعتراض آمیزی به دادستان تسلیم دارد.

من داوطلب عضویت این هیأت شدم. چون ترکیب بندی دوگانه هیأت‌ها معمول بود، این هیأت از سه مسلمان و سه اروپایی: من و دو نفر یهودی تشکیل یافت. در جریان مسافرت به سمت مقصد، مکالمات فیما بین وجوه مشترک فراوانی را که بین ما و رفقای مسلمانان موجود بود آشکار ساخت، از قبیل: عشق مشترک به مملکت، اراده مشترک به تحوّل آن و غنی ساختن آن، میل مشترکی به اینکه مملکت را از هرگونه روش‌های نژادپرستانه رها و از هرگونه استعمار رها شده ببینیم. اما در مورد ارزیابی "طغیان و شورش" مختلف العقیده بودیم. من به نوبه خود شورش را قابل درک دانسته آن را به منزله واکنشی افراطی می‌دانستم که در برابر افراط استعمارگر به وجود آمده بود، اما از اینکه برای خشونت ارزشی قایل باشم ابا داشتم. رفقای مسلمان ما در این موضوع با ما هم عقیده نبودند، علی‌هذا بحث فراوانی بین ما درگیر بود. در موقع صرف غذا یکی از دوستان یهودی ما (ت) در مورد اعتقاد محکم، عاشقانه و پرهیجان خویش و عشق به وطنش سخن راند و سایرین همه او را تأیید کردند. بی‌شک استماع همین گفتار بود که بالضروره مرا وادار کرد در مورد تعلق

1. Tizi-Ouzou

خویش به ملت الجزایر بیندیشم. زیرا هنوز نژادپرستی ناخودآگاه و ضد عرب، آن قدر در من قوت داشت که بتواند مرا از تسلیم در برابر یک الجزایری مسلمان و قبول نظریه او مانع گردد. لذا برای متزلزل ساختن من، شنیدن بیانات این الجزایری غیرعرب ضرورت داشت.

در شهر تیزی اوزو ما به زحمت توانستیم وکیل رفیقمان را ملاقات کنیم. بعد از این ملاقات پلیس ما را احضار کرد و از ما هر کدام به طور جداگانه بازجویی کرد. در خلال این جریانات دیدیم یکی از رفقای مسلمان ما در حالی که رنگش پریده بود و به دو ژاندارم تکیه داشت خارج می شود. بدو ما تصور کردیم با او بدرفتاری کرده اند، اما واقعیت به هیچ وجه چنین نبود، و بلکه صرفاً او را به انتقام و معامله به مثل علیه افراد خانواده اش تهدید کرده بودند، زیرا برادرش به چریک های جنگی پیوسته مورد تعقیب پلیس قرار گرفته بود. این شخص بن مهیدی^۱ نام داشت و برادر لاردی بن مهیدی^۲ بود. لاردی بن مهیدی عضو C. C. E^۳ و فرمانده ولایت ششم بود که بعدها از سوی گروه های فرانسوی توقیف شد و به قتل رسید. من آخرین نفری بودم که مورد بازجویی قرار گرفتم. کمیسر پلیس با سرزنش دوستانه آغاز سخن کرد و گفت: « شما تنها فرانسوی این گروه هستید...».

من صحبت او را در اینجا قطع کردم و نظریه رسمی دولت را با این کلمات به او یادآور شدم:

«الجزایر جزئی از فرانسه است. الجزایری ها همه فرانسوی هستند.

1. Ben M'Hidi

2. Lardi Ben M'Hidi

۳. از سازمان های وابسته به جبهه آزادی بخش ملی. [م]

— شما مسلماً فرانسوی الاصل هستید.
 — خیر، من تولد یافته شهر الجزیره هستم.
 — بلی... شما اعراب واقعی روستاها و دهات را نمی‌شناسید.
 — چرا من هشت سال در ارولثان و ییل^۱ ساکن بوده‌ام.
 — گوش کنید شما جوان هستید، شما خود را رها ساخته‌اید که از شما سواری بگیرند، بعد خواهید فهمید.»

بعد از بیست ساعت بازجویی و انگشت‌نگاری و ثبت علائم بدنی، ما را آزاد ساختند و کمیته ما برای اعتراض بر این تجاوز به آزادی‌های شخصی در سالتی کوچک، تظاهراتی عمومی بر پا ساخت. سیصد دانشجویی که تقریباً همه آنان اروپایی بودند در این تظاهرات که تحت ریاست دو نفر از استادان دانشگاه، اداره شد شرکت کردند. قطعنامه‌ای به تصویب رسید و به موجب آن این افراط در اختناق محکوم گردید؛ و استقرار آزادی‌های دمکراتیک درخواست شده بود.

چند روز بعد من به اتفاق (ه..) به نمایندگی از کمیته متبوع خویش در مجمعی شرکت کردیم که باید مقدمات تشکیل یک میتینگ اعتراض آمیز را فراهم می‌ساخت. برای اولین بار من با مسؤولان سیاسی مسلمان روبه‌رو شدم که آنان مشاورین محلی سازمان (M. T. L. D.) — نهضت پیروزی آزادی‌های دمکراتیک — بودند. من از آگاهی و تعادل آنان در شگفت شدم. اولین جلسه در مورد تاریخ میتینگ و انعقاد آن در ۸ ماه مه بحث شد. اگرچه انتخاب این تاریخ صرفاً به خاطر دلایلی عملی بود، اما عده‌ای از اروپاییان مجمع معتقد بودند که انتخاب این تاریخ که

1. Orléans Ville

خود سالگرد بعضی از وقایع است جنبه تحریک آمیز آگاهانه‌ای دارد. گرچه مسؤولان سیاسی - مشاورین محلی - تغییر تاریخ را مورد قبول قرار دادند، اما آقای (ه) شدیداً اعتراض کرد. آنان تقاضا نکرده بودند که حتماً میتینگ در آن روز باشد، بلکه می‌گفتند چون به نظر می‌رسد که گروه زیادی به مناسبت سالگرد وقایع خاص این روز اهمیتی بیشتر به روز ۸ ماه مه می‌دهند بهتر است میتینگ در آن روز باشد. می‌گفتند: «برای ما الجزایریان هشتم ماه مه، روز عزای ملی است. انجام تظاهرات در این روز بدان معناست که به استعمارگران می‌گوییم ما این روز را هنوز فراموش نکرده، هرگز نیز از خاطر نخواهیم برد.» این جملات اندکی تودوق اروپاییان زد و سردی ایجاد کرد. یک بار دیگر اروپاییان از مواجهه با حقایق سیاسی امتناع ورزیده می‌خواستند فعالیت خود را در داخل چهارچوب قوانین جمهوری فرانسه محدود سازند. بالاخره میتینگ ممنوع گردید.

سپس، سومین سه ماهه سال، درس خواندن و آماده شدن برای امتحانات پیش آمد و دفاع از آزادی‌های دموکراتیک را موعوظ گذاشت. من به بحث کردن با دوستان مسلمان خود ادامه داده، متدرجاً معنای واقعی و ضرورت درگیری یک جنگ مسلح را درک می‌کردم. اما ارزش جنگ‌های مسلحانه‌ای را که در جریان بود، مورد تردید قرار می‌دادم. ما برای کسب اخبار جز جراید محلی منبعی نداشتیم، علاوه بر آن که دائماً در معرض تبلیغات روزمره استعمارگر بودیم که "فلقه" را به عنوان افراطیون، دستجات خرابکار و راهزن معرفی می‌کرد. این تعبیرات تا حدودی مورد قبول ما واقع می‌شد. اما زشتی و کراهت اختناق، زشتی و کراهتی را

که از "چریک‌بازی جنگلی" در ما ایجاد می‌کرد کاملاً خنثی کرده تعادل را برقرار می‌ساخت و بین این دو نیرو، ما در جستجوی نیروی سومی بودیم. در آن زمان من تحقق چنین امری را ممکن می‌دانستم و فکر می‌کردم که باید در الجزایر موجی از افکار آزادی‌خواهانه جستجو کرد که بتواند با افکار آزادی‌خواهانه فرانسه متفق شده راه حلی مبتنی بر حق ملت برای خودمختاری، به دولت تحمیل کرد. مباحثاتی که با افراد خانواده و دوستان معمولی سنتی خود داشتم و متدرجاً کمتر می‌گردید، موجب نومیدی من بود، بر اثر وقوع حوادث جدید عقاید نژادپرستانه متبلور می‌شد و محال می‌نمود که بتوانم مخاطبان خود را به روشی عاقلانه و دور از احساسات و ادا کنم تا از قضایا تفسیری روشنفکرانه به عمل آورند. به زودی یک سری ناسزا جای استدلال را می‌گرفت: «یک خائن، کثیف، طرفدار اعراب، کمونیست، ضد فرانسه» و بخصوص بالاترین دشنام "طرفدار مندرس فرانس" به حساب می‌آمد. - من هرگز ندیدم مردی دیگر بجز سوستل این قدر مورد نفرت باشد که مندرس فرانس بود. طرفداران مندرس فرانس یهودیان بودند که به فرانسه خیانت کرده می‌خواستند الجزایر را به اعراب بدهند - اما در زیر این جملات نژادپرستانه ترس و وحشت آنان از اینکه از مملکت بیرون‌شان کنند نهفته بود. وقتی "حوادث" یادآوری می‌گردید غالباً آنان می‌گفتند: «چه به سر ما خواهد آمد؟» آنان مستغرق در این نگرانی بودند و لذا نمی‌توانستند راه حلی جز در "چهارچوب" حفظ وضع موجود بیندیشند. هم عمده فرانسویان مقیم الجزایر این بود که بتوانند در آنجا بمانند. صرف عزیمت به هر کجا که باشد چه فرانسه چه کانادا یا برزیل - که بعضی در نظر داشتند - برای ما

به منزله مهاجرت بود. در خلال مباحثات، به آرام کردن مخاطب خود توفیق نمی یافتیم، مگر آن گاه که اقرار می کردم در این نگرانی من هم با آنان سهیم هستم و صرفاً بر اثر احساس همین نگرانی و میل به باقی ماندن در الجزایر است که طرفدار مذاکره هستیم. «می گفتم، شایسته است حسن نیت نشان داده اعلام کنیم که الجزایر جزئی از فرانسه نیست. همه ما همین گونه فکر می کنیم، پس بهتر است به طور علنی آن را اعلام کنیم. شما تصدیق دارید که خطاهای سیاسی و مظالم اجتماعی در الجزایر وجود داشته است، پس بهتر است که بدان ها اقرار کنیم و در مورد سازمان آینده الجزایر با الجزایریان مذاکره و گفتگو کنیم». آنان به حرف های من گوش می دادند ولی با یک نوع احساس ترخم، ترخم نسبت به کسی که مشاعر خود را از دست داده است و تصوّر می کند می توان با اعراب به توافق رسید.

«مباحثه های پشت سرهم، و مطالعه های پشت سرهم مرا کم بینا کرد. مبارزه برای انسانی کردن ستم، حرف پوچی است و به درد نمی خورد. بایستی برای تحمیل یک راه حل سیاسی جنگید. اما چه راه حلی؟ به فوریت بر من روشن شد که لااقل برای انعقاد نطفه یک انقلاب اجتماعی در الجزایر، مسلماً باید تمام روابط استعماری را با فرانسه قطع کرد. الجزایر ناگزیر بود برای زیستن، انقلاب را به جلو راند و این انقلاب در مسیر خود از کسب استقلال می گذشت. بدین گونه بود که من به هدف "فلقه" پیوستم. عشق به وطن و اراده مشتاقانه به زیستن در آن از یک طرف، هدف انقلاب یا به عبارت ساده تر، دست چپی بودن من از طرف دیگر، مرا به سمت همان هدف های میلیون مسلمان رهبری می کرد.

مع هذا من به تفاوت راه‌هایمان که فعلاً هدف و مقتضیات مشترک واحدی را ایجاد می‌کرد کاملاً آگاهی داشتم. می‌گفتم: استقلال بله... اما چه استقلالی؟ آیا باید مبارزه کرد و به تشکیل یک دولت مسلمان مذهبی، بیزار از بیگانگان و فئودال کمک کنیم؟ چه کسی می‌تواند ادعا کند در چنان الجزایری ما جایی برای خود خواهیم داشت؟»

ثوئیة ۱۹۵۵، فرا رسید و تا آن تاریخ من هرگز حتی یک اعلامیه منتشره از جانب هر که باشد، ندیده بودم. از سازمان‌های جبهه آزادی‌بخش ملی و جنبش ملت الجزایر (M.N.A.) سخن می‌گفتند. رهبران سازمان سابق - نهضت پیروزی آزادی‌های دمکراتیک - که در نوامبر بازداشت شده بودند آزاد گردیدند، زیرا مقامات دولتی مجاب شده بودند که آنان در عملیات دستی ندارند. چه کسی در رأس انقلاب قرار داشت؟ غیر از کسب استقلال آیا انقلابیون چه هدفی داشتند و می‌خواستند چه نوع دولتی، مذهبی، اصلاح‌طلب و یا دمکراتیک تشکیل دهند؟ آقای (ت...) به من پاسخ می‌داد که گرچه این سؤال حایز اهمیت فراوانی است، اما پاسخ قطعی این پرسش در صلاحیت ملت است که نظریه قاطع خود را اعلام دارد، و نیز به هر جهت باید با ملت همراه بود و این روش تنها وسیله‌ای است که می‌توان انقلاب ملی را به انقلاب اجتماعی تبدیل کرد. (ت...) که عضو حزب کمونیست الجزایر بود تأسف می‌خورد که چرا حزب پیشنهادات او را قبول نکرده، سیاست گناهکارانه انتظار را برگزیده است. من در خلال تابستان ۱۹۵۵، (ت...) را زیاد می‌دیدم و به زودی به توافق رسیدیم که باید جنبشی در محیط دانشجویان به وجود آورد و آنان را به جلو راند. در پایان تابستان و افتتاح مجدد کلاس‌ها ما لازم دانستیم که

افکار آزادی خواهانه دانشجویان را متبلور سازیم و برای نظریه استقلال الجزایر و قبول ملیت الجزایری از طرف ما، راهی به افکار آنان باز کنیم. در این دوران بود که من از اولین اعلامیه‌های جبهه، آگاه شدم. سابقاً و در همان اوان انشعاب سازمان (M. T. L. D.) خصوصیات دمکراتیک جبهه را برای من تشریح کرده بودند. باید اقرار کنم در آن لحظه که این اعلامیه‌ها را دیدم قرائت آن‌ها به من تسکین خاطری بخشید. الجزایر دمکراتیک و سوسیالیستی که در این اعلامیه‌ها نوید داده شده بود، امری بود که ارزش داشت انسان برای تحصیل آن جنگ کند. در این هنگام حوادث ۲۰ اوت شهر فیلپ ویل به وقوع پیوست. من به این حوادث اهمیت فراوانی دادم و به طور قاطع آنها را محکوم کردم اما به هیچ وجه تصمیم من در مورد کمک به انقلاب مخدوش نگردید.

انحلال حزب کمونیست الجزایر، محدودیت‌های روزافزون آزادی‌های همگانی، تحریکات روزافزون اروپاییان، اوج گرفتن فاشیسم که در دانشجویان مشاهده می‌شد همه و همه ما را در اعتقادمان راسخ‌تر می‌کرد. بایستی در دانشکده قدرت چپی مستحکمی ایجاد کرد که قادر باشد با تمایلات فاشیستی به نحو پیروزمندانه‌ای مقابله کند. بایستی یک نشریه اطلاعاتی به وجود آورد که در درجه اول دانشجویان اروپایی و در درجه دوم قسمتی از جامعه را آگاهی بخشد. این برنامه هرچند ایده آلی بوده، پله بالا را هدف قرار می‌داد، اما بی‌فایده هم نبود و اهمیتی که دانشجویان فاشیست در ۶ فوریه، و ۱۳ ماه مه، بدان قایل شدند به خوبی این نکته را ثابت می‌کند. متأسفانه غیرعملی بودن آن آشکار گردید. در چارچوب این عمل با گروه‌های مختلف دانشجویان که تمایلات

مختلف داشتند تماس حاصل شد. (ت...) از من پرسید که آیا موافقم با دانشجویان ملی که به جبهه آزادی‌بخش ملی تمایل دارند تماس حاصل کنیم یا نه؟ بدیهی است من این نظریه را پذیرفتم و به دنبال آن یک روز در بیمارستان ال قطر^۱ با، خن^۲، دانشجوی پزشکی - که بعداً در کابینه موقت جمهوری الجزایر وزیر گردید - برخورد کردیم. این برخورد بسیار صمیمانه بود و، خن، گرچه نسبت به حصول نتیجه مشکوک بود، ولی از همان برخوردهای اولیه حاضر به همکاری گردید. پس از آن من با دانشجویانی که تحت عنوان ساده «ترقی خواه - طرفدار مندرس فرانس» متشکل شده بودند، تماس حاصل کردم. آقای (س...) که یکی از افراد شاخص آنان بود به زحمت سعی می‌کرد تردید خود را پنهان سازد، و نیز به بهانه‌های مختلف از همکاری امتناع می‌کرد. به زودی بر من و (ت...) رفیقم آشکار شد که (س...) سوداهای دیگری به جز همراهی با دانشجویان در سر می‌پروراند.

جمعیت ما بعد از دو یا سه جلسه جز تصویب چند قطعنامه محصول دیگری نداد که آن هم نه در جراید منتشر گردید و نه ما به انتشار آن توفیق یافتیم، لذا به زودی آرمان ما مبنی بر تأسیس نشریه‌ای که مستقیماً افکار ما را در محیط دانشجویان نشر دهد از بین رفت. آن هنگام تصمیم گرفتیم که نام جدیدی به فعالیت خویش بدهیم، لذا یک گروه تحقیقاتی تشکیل دادیم که بایستی بعضی از مسائل اقتصادی را مورد بررسی قرار دهد. ما چون می‌خواستیم الجزایری باشیم به نظرمان کاملاً بدیهی بود که وظیفه ما

1. El Katter

2. Lamine Khène

عبارت از آن است که یا به چریک‌ها پیوندیم و یا مجدّانه خود را آماده سازیم که کادر فدای مملکت را تشکیل دهیم... خصوصیات رزم‌جویی ما مورد تردید بود و چون ما قهرمان نبودیم، به سهولت شق دوم را برگزیدیم. اما در عین حال آمادگی داشتیم که اگر جبهه بخواهد کمک کنیم. «مع هذا محیط شهر الجزیره سنگین می‌گردید. استقلال مراکش و انحلال مجلس شورای ملی در پاریس هیجانی را ایجاد کرد که تا ۶ فوریه رو به اوج بود. ما روز به روز مشخص‌تر می‌شدیم و بارها اتفاق افتاد که در شارع عام از طرف اشخاص ناشناس مورد توهین قرار می‌گرفتیم. از طرف دیگر دانشجویان "لیبرال" به نحو روزافزونی به ما مراجعه کرده توضیحات و همچنین اطلاعاتی در مورد انقلاب می‌خواستند. آنان از آینده کشور نگران شده و تقاضا داشتند با دانشجویان مسلمان تماس حاصل گردد. ما با آنان و با اتحادیه عمومی دانشجویان مسلمان الجزایر (U.G.E.M.A.) تماس حاصل کردیم. در محیط تماس ما هیچ‌گونه تناقض و یا سوءظن نبود. آنان ما را الجزایری تلقی می‌کردند و فعالیت‌های مشترکی انجام دادیم. گرچه این فعالیت‌ها بسیار مختصر بود و فی‌المثل در کمک به چاپ و نشر اعلامیه‌های اتحادیه (U.G.E.M.A.)... و یا حفظ نظم در کنفرانس‌هایی که اتحادیه... می‌داد خلاصه می‌شد، اما همین فعالیت‌های مختصر، وجود و هستی ما را بدان‌ها می‌قبولاند، اماگاهی هم دیوار جدایی و بدبینی که لازم بود برداشته شود؛ خیلی عظیم و طویل بود.

به مناسبت انتخابات مجمع عمومی دانشجویان تشکیلات کوچک ما در هر دانشکده، فهرست نامزدهای لیبرال را برای مقابله با فهرست فاشیست‌ها تهیه و تبلیغ کرد. ناشیگری رقبای ما که از روحیه نژادپرستانه

آنان الهام می‌گرفت و فعالیت مؤثر یک اقلیت دیگر یعنی یهودیان موجب گردید که در مبارزه با نژادپرستی موجی مؤثر ایجاد شد. برای اولین بار در تاریخ، مجمع عمومی منتخب کاملاً دست چپی بود و برای قبول توصیه‌های اتحادیه ملی دانشجویان فرانسوی (U.N.E.F.) علیه اعمال هرگونه شکنجه و مانع تراشی در راه آزادی آمادگی داشت. این مطلب به زودی به مناسبت بازداشت سه نفر دانشجو آشکار گردید. ما به همراهی بن یحیی و بن باتوش، قطعنامه‌ای تهیه کردیم که از پلیس می‌خواست مدّت قانونی بازداشت را رعایت کرده از هرگونه آزار بدنی خودداری کند.^۱ این قطعنامه که به اتفاق آرا تصویب گردید بین دانشجویان هیجان‌انگیزی ایجاد کرد. اما به زودی مسأله نتایج انتخابات مجلس شورای ملی فرانسه، صف مقدم را در اشتغالات فکری ما اشغال کرد. در آن هنگام، پایان کار چه نزدیک به نظرمان می‌رسید! پیروزی چپی‌ها در فرانسه تحقق امیدها را نوید می‌داد و لذا بیش از پیش می‌دیدیم دانشجویان نگران نزد ما آمده پرسش‌هایی از این قبیل می‌کردند: «اکنون که نزدیک است مذاکرات مستقیم آغاز شده و الجزایر احیاناً تحصیل استقلال کند به سر ما چه خواهد آمد؟ آیا باز هم خواهیم توانست در الجزایر باقی بمانیم؟» در این هنگام به خاطرمان رسید که جلساتی با شرکت دانشجویان مسلمان و دانشجویان اروپایی تشکیل دهیم. دو یا سه جلسه منعقد شد و هر یک از شرکت‌کنندگان عقاید خود را آزادانه ابراز کردند. نگرانی‌های اروپاییان از قبیل: احترام به حقوق اقلیت، احترام

۱. بن یحیی: رئیس اتحادیه عمومی دانشجویان الجزایر (U.G.E.A.) بود و سپس عضو شورای ملی انقلاب الجزایر گردید. بن باتونه: فرمانده ارتش آزادی‌بخش ملی بود و بعداً در میدان نبرد شهید شد.

فرهنگ و مذهب... به نحوی خصوصاً تعرضی بیان شد. مسلمانان در هر مورد پاسخ دادند و کم‌کم حالت تعرض و نگرانی محو گردید. من به وضوح می‌دیدم که هر وقت مسلمانان تصدیق می‌کردند: «شما نیز مانند ما الجزایری هستید، اما اگر خواستید الجزایر را ترک کنید مختارید» دانشجویان حالت آرامشی به دست آورده همیشه در پاسخ می‌گفتند: «ما نه می‌خواهیم کشور را ترک کنیم و نه می‌خواهیم که در داخل کشور به عنوان بیگانه تلقی گردیم.» در این زمینه مباحثات فراوانی درگیر می‌شد.

مع‌هذا مقدمات وقایع ششم فوریه فراهم می‌شد. محیط، عصبانی، متشنج و تحریک آمیز می‌گردید. نامه‌های تهدید آمیز به ما می‌رسید و تلفن‌های توهین آمیز به ما می‌شد.

فاشیست‌ها بر روی هر نو^۱ وکیل مجلس دست گذاشتند و سپس نوبت کامو^۲ رسید. ما به کنفرانس کامو رفتیم تا به سخنان یکی از پیشروان خود گوش داده، احیاناً او را در برابر فاشیست‌ها حفظ و حمایت کنیم. اما مجالی برای این‌گونه دخالت ما نبود، زیرا کامو در کنفرانسی صحبت می‌کرد که حاضرین جلسه کاملاً از غربال تصفیه رد شده؛ مرزهای جلسه نیز از سوی مأمورین^۳ که کلاه خود، بر سر و اسلحه به کمر داشتند حفظ و حراست می‌شد. ما متوقع بودیم که سخنرانی کامو مانند سخن‌های برادری هم عقیده ما باشد، و در مورد مسأله الجزایر جبهه‌گیری مشخصی بکند. وی به‌طور مفصل برای ما توضیح داد که باید از توده مردم غیر مسلح و معصوم

1. Hernu

2. Camus

3. C.R.S. (Compagnie Républicaine de la Sécurité).

حمایت کرد، اما با جمع‌آوری اعانه برای خانواده‌های معصوم زندانیان سیاسی صریحاً مخالف بود. ما در داخل سالن محصور بودیم و در خارج گروه فاشیست‌ها عربده می‌کردند و فریاد می‌زدند "الجزایر فرانسه - مرگ بر کامو".

این تظاهرات به نظر ما آخرین جنبش‌های احتضاری استعمارگر درنده بود. حتی تظاهرات غول‌آسای بدرقه راه سوستل و حتی نداها و درخواست‌های جنون‌آمیز پروفیسور بوسکه^۱ و عکس‌العمل‌های شدید آنها در برابر دانشجویان چندان ما را تحریک نمی‌کرد. به دولت جدید فرانسه که از طرف پارلمان نیز برای برقراری صلح اختیار تامی به او داده شده بود، امید فراوان بسته بودیم و حتی برای یک لحظه تردید نمی‌کردیم که این حکومت به‌زودی، فاشیسم الجزایر را از میدان به در خواهد کرد. آنچه که ادگارفو، و حزب اکثریت وابسته بدو در مورد مراکش انجام داده بودند، مسلماً گی موله، و حزب دست‌چپی او که اکثریت را به‌دست آورده بود، به طریق اولی همان کار را در الجزایر ما خواهند کرد. وقتی من ضمیر "ما" به کار می‌برم منظورم فقط اروپاییان نیست، بلکه مسلمانان را نیز در نظر می‌گیرم؛ زیرا آنان هم مانند ما پایان کار را نزدیک دیده‌اند از ما درخواست می‌کردند که در دوران صلح و آرامش نیز مانند دوران جنگ در کنار آنها و با یکدیگر کار کنیم.

روز ششم ماه فوریه فرا رسید. از دو روز قبل تمام شهر طعمه تشنجات و تحریکات فوق‌العاده‌ای بود. صفوف افراد مدام در کوچه و خیابان رژه رفته، درحالی که پرچم سه‌رنگ فرانسه را در دست داشته

سرود "مارسی یز"^۱ می خواندند و فریاد می زدند «الجزایر فرانسه». اتومبیل‌ها پشت سر هم می‌گذشتند و با سروصدا بوق زده اعلامیه پخش می‌کردند. در چنین شرایطی بود که از گی موله، استقبال به عمل آمد. من در تمام این صحنه‌سازی‌های عظیم حضور نداشتم، اما بعداً رفقا جریانات را برای من نقل کردند. حتی یک لحظه تصوّر نمی‌کردیم که این پذیرایی از گی موله وی را وادار کند که آن‌گونه تصمیمات شدید بگیرد، بلکه بالعکس تصوّر می‌کردیم که وی از این طرز پذیرایی اروپاییان تحریک شده، با دغدغه و نگرانی وجدانی کمتری خواهد توانست تصمیمات مورد توافق و مذاکره را بدان‌نحو که ما انتظار داشتیم بر آنان تحمیل کند. به همین جهت بود که بعد از ظهر که از استعفای ژنرال کاترو،^۲ آگاه شدیم سخت گیج و منگ گردیدیم. بن باتوش، این خبر را به ما داد و خود او هم خیلی منقلب بود. خن، که پهلوی من بود رنگش پرید و دیدم که از خشم مشت‌هایش را گره کرده است. در اطراف ما مردم با قهقهه‌های شادی یکدیگر را در آغوش گرفته سرود "مارسی یز" می‌خواندند و یک‌باره تمام شهر چهره‌اش جشن و سرور به خود گرفت. از این همه توحش قلب من گرفت. وقتی ما از یکدیگر جدا می‌شدیم یکی از ما گفت: «و اکنون دیگر فقط و فقط حق کلام با جبهه آزادی‌بخش ملی است.» به زودی بر همه آشکار شد که

۱. Marseillaise: سرودی است که در دوران انقلاب کبیر از طرف اهالی ماریسی ساخته شد و متدرجاً قبول همگانی یافت و بعد از قبول ملی از طرف دولت نیز به‌عنوان سرود ملی اعلام گردید. [م]

۲. Catroux: ژنرال فرانسوی از همکاران نزدیک دوگل و در دوران جنگ رابط بین او و ژنرال ژیرو بود. در هندوچین و شمال آفریقا نیز خدمت کرد و به‌واسطه وجهه‌ای که داشت، مأمور بازگرداندن سلطان محمد به مراکش گردید. در کابینه گی موله به وزارت الجزایر منصوب شد و همراه گی موله به الجزایر آمد. [م]

فرانسه به مهارکردن فاشیست‌های الجزایر نظری ندارد و از این پس انجام چنین کاری به عهده "جبهه آزادی‌بخش ملی" است. از ششم فوریه به بعد دیگر نمی‌توانستیم توجه خود را به سمت فرانسه معطوف داریم. دیگر از جانب فرانسه امید نجاتی نبود. من در سفری که به پاریس کردم مشاهده لاقیدی فرانسویان، نظر مرا تثبیت و تأیید کرد.

تحت فشار عقاید فاشیستی - لاکوستی، جمعیت ما متدرجاً دود شده به هوا رفت. دیگر چه می‌توانستیم کرد؟ جز انتخاب جبهه آزادی‌بخش ملی یا لاکوست راه سومی وجود نداشت. سابقاً این تصوّر می‌رفت که نیروی سومی نمی‌تواند معنایی داشته باشد، مگر در صورتی که به دست چپی‌های فرانسه متکی باشد، اما از آن هنگام که دست چپی‌های فرانسه همان نقشی را بازی می‌کردند که فاشیست‌های الجزایر، دیگر مسلماً هرگونه اقدام آزادمنشانه و لیبرال در معرض شکست قرار می‌گرفت. این مطلب را ما همگی درک کردیم گول نخوردیم. از این رو بود که جنبش‌های بعدی که بدان نام لیبرال دادند، قسمت اعظم آن فقط از ناحیه کارمندان دولت بود که از کشور اصلی به الجزایر منتقل شده بودند.

رفقای مسلمان ما به زودی به سازمان‌های چریکی مبارزه پیوستند، و کمونیست‌ها هم بعد از واقعه‌ای که در ایالت مایو^۱ اتفاق افتاد، به صورت اختفا و استتار می‌زیستند. مابقی آنان در محل ماندند و بعضی خدمات از قبیل نامه‌بری یا پناه دادن فراریان و غیره انجام می‌دادند. من شهر الجزیره را ترک گفتم و برای کار به بیمارستان اعصاب شهر بلیدا که شهرت داشت مأمن "فلقه" است رفتم. در آنجا نزد پرفسوری که به افکار ضد استعماری

1. Maillot

شهرت داشت انترن شدم، و به زودی وضعیت من مشخص گردید و لذا مطرود بعضی و مقبول بعضی دیگر قرار گرفتم. هشت ماه در بلیدا ماندم و صرفاً به کار انترنی خویش اشتغال داشتم. در این مدت همکاری من با جبهه، منحصر به پخش اعلامیه و یا توزیع روزنامه "المجاهد" بود که در اختیارم قرار می گرفت. من کار طبّی را قبول کرده بودم و موقعیت دست نداد تا بیش از این بتوانم در انقلاب خدمت کنم. در پایان دسامبر ۱۹۵۶، بلیدا را ترک گفتم و به پاریس رفتم. این مسافرت، و یا به عبارت بهتر فرار به صورت مسافرت، دلایل فراوانی داشت: صرف نظر از علل خانوادگی، علت دیگرش آن بود که من تاحدی نیاز به مراجعت داشتم. علت دیگر آن بود که چون دیگر برای جبهه کار نمی کردم، احساس می کردم عاطل و باطل افتاده ام. به علاوه، شروع تروریسم شهری مسائل جدیدی را بر وجدان بار می کرد که امکان نداشت در چنان محیط آتشی بتوانم خون سرد بوده، سر را سلامت نگه دارم؛ و بالاخره ترس نه چندان موجّه زخم از اینکه مرا بازداشت کنند - زیرا بازداشت های بدون دلیل و خلاف قانون کاملاً رایج بود - مسلماً دلیل قطعی این سفر بود.

تصوّر می کردم در فرانسه بتوانم با استراحت قرین باشم، اما در آنجا جز وجدانی ناراحت چیزی به دستم نیامد؛ هر روز جراید مرا از توقیف و تبعیدهای بعضی دوستانم آگاه می ساختند، هر خبری مرا به ستوه می آورد. و من با اطلاع از آن خود را بیشتر عاطل احساس می کردم. می کوشیدم به مبارزه دست زخم و در محیط اطراف خویش افکار را به اعتراض تحریک کنم. می کوشیدم اطرافیان خویش را آگاه سازم، چه تلاش بیهوده ای... پاریسی ها به هیچ چیز نمی اندیشیدند جز به گردش خود، جز به تئاتر رفتن

خود و جزبه استفاده از تعطیلات تابستانی که از سه ماه قبل برنامه آن را تنظیم می‌کردند. من دیگر از آنان یعنی از این فرانسویان که فرزندان خویش را به الجزایر می‌فرستادند تا مردم را شکنجه دهند و خود جز به مغازه خویش به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند نفرت می‌یافتم و همه آنان را حقیر می‌دیدم. من هرگونه وابستگی خود را به ملت فرانسه دور انداختم. مسلماً ملت من این مردم کاسبکار بدون هدف نیستند، بلکه ملت من آن مردمی هستند که هر روز در "جبل" و در اتاق‌های شکنجه زجز می‌دیدند و کشته می‌شدند.

مسلماً این افکار مبالغه‌آمیز اولیه کم‌کمک تخفیف یافتند. من با رفقای انترن دمکرات که از این جنگ استعماری کشورشان سخت رنج می‌بردند، عقد دوستی محکمی بستم، اما جز در همراهی با الجزایریان مهاجر احساس آسایش نمی‌کردم.

این اقامت در فرانسه دست آخر برای من خیلی مفید افتاد و آنچه را سابقاً در ذهنم می‌خلید، تأیید کرد: این تصوّر را که من فرانسوی نیستم و هرگز هم فرانسوی نبوده‌ام. برای اثبات تعلق به یک ملت، زبان و فرهنگ به تنهایی کفایت نمی‌کند. بلکه وجود نکته دیگری ضروری است؛ داشتن زندگی مشترک با تجربیات و خاطرات مشترک و هدف‌های مشترک لازم است و حال آن‌که در فرانسه من فاقد همه این شرایط بودم. اقامت من در فرانسه به من ثابت کرد که به جامعه الجزایر تعلق دارم و ثابت کرد که در فرانسه بیگانه هستم.

وقتی مهلت من در ماه مه ۱۹۵۸، به تعویق افتاد، من مدت زیادی در تردید نماندم. مدت‌ها بود تصمیم گرفته بودم به جبهه آزادی‌بخش ملی

ملحق کردم.

«اینک یک سال است که به انقلاب الجزایر پیوسته‌ام. در اوایل این پیوستگی با به یاد آوردن تماس‌های دشوار که در اوایل انقلاب می‌گرفتم این نگرانی در من بود، مبادا کنار گذاشته شوم و مرا به بازی نگیرند. اما به هیچ وجه چنین نبود، و مانند هر الجزایری دیگر مورد قبول قرار گرفتم. برای الجزایریان من دیگر یک متحد نیستم، بلکه یک برادر هستم، یک برادر ساده مانند همه دیگران.»

ضمیمهٔ دوم

نام من برسون ایون^۱ است. من بعد از آن‌که تمام جوانی خود را در شهر بُن^۲ الجزایر گذراندم در ژوئیهٔ ۱۹۴۸، برای ادامهٔ تحصیل به فرانسه آمدم. سال ۱۹۵۲، بعد از گذراندن خدمت نظام وظیفه در امتحان مسابقهٔ استخدام پلیس الجزایر در پاریس شرکت کردم. در این مسابقه قبول شدم و محل خدمت من در امنیت عمومی، سن آرنو،^۳ تعیین گردید. سن آرنو، قریهٔ بزرگی است که در جلگه‌های مرتفع قسطنطین و تقریباً سی کیلومتری شهر سطیف قرار دارد. در ششم مه ۱۹۵۳، پست خود را به عنوان افسر پلیس تحویل گرفتم. در این هنگام بیست و چهار سال داشتم. باید به خاطر آوریم که سن آرنو، در مرکز ناحیهٔ سطیف قرار دارد و در همین ناحیه بود که در سال ۱۹۴۵، طی سه روز بیشتر از چهل هزار نفر الجزایری قتل عام شدند. اروپاییانی که من مأمور و ضامن حمایت آنان

1. Bresson yvon

2. Bône

3. Saint-Arnoud

شده بودم، همان کسانی بودند که ده سال قبل در "شکار اعراب" شرکت کرده بودند، و هنوز هم بعد از گذشت این مدت این مردان با هم که می‌نشستند از محصول کار آن ایام خود به عنوان خاطرات یاد می‌کردند و تعداد شکارهای خود را با هم مقایسه می‌کردند. در سن آرنو، من با این اروپاییان رفت و آمد خصوصی بسیار کم داشتم و بالعکس با الجزایریان و حتی بعضی از وطن پرستان سرشناس طرح دوستی ریختم. بدیهی است مافوق‌های من، گاوینی آنتوان^۱ و لامبر ماریوس^۲، کمیسرهای پلیس مرا از این وضع برحذر می‌داشتند. در میان اروپاییان غیرنظامی نیز آنهایی که بیش از سایرین ناراحت شده بودند؛ هر وقت مجال می‌یافتند "قاعده کئی" طرد و شکار اعراب را به من یاد آور می‌شدند.

روز اول نوامبر ۱۹۵۴، انقلاب آغاز شد. به سرعت من احساس کردم در این جنگ بدان صفی تعلق دارم که در راه ملت الجزایر می‌جنگد. شکنجه‌های گوناگونی که به مناسبت شغل خویش، اجرای آن را در مورد الجزایریان می‌دیدم نفرت مرا از استعمار تقویت می‌کرد. شکنجه‌هایی از قبیل: - الجزایریانی که به دو کامیون ارتشی نخ پیچی می‌شدند، و بعد این دو کامیون در دو جهت مخالف حرکت کرده محکوم را بدین نحو شقه می‌کردند، شکنجه‌های متداول دیگری از قبیل شکنجه با آب، شکنجه با برق، آویزان کردن از انگشت شست و یا از بیضه‌ها، و غیره... یک روز، زن من بعد از آن که دو هفته شب‌ها را بر اثر فریاد شکنجه‌دیدگان نتوانست بخوابد - طبقه فوقانی محل سکونت ما یکی از سالن‌های شکنجه بود -

1. Gavini Antoine

2. Lambert Marius

طاقت نیاورد و با حالت تعرض آمیزی نزد افسری (C.R.S.) که مأمور شکنجه بود رفت و شدیداً اعتراض کرد، او را به منزل برگرداندند، درحالی که دو مأمور اسلحه به پهلوهای او داشتند. در این ایام بود که یکی از اعضای واحد محلی جبههٔ آزادی بخش ملی با من تماس گرفت و من از آن پس اطلاعاتی را که به جنگ آزادی بخش کمک می کرد، به این مأمور می رساندم.

بدین طریق من ساعت و محلّ ربودن افراد، نام افراد تحت نظر و کافه های مظنون را اطلاع می دهم. من گزارش محرمانه ای را که کمیسر گاوینی، در مورد توقیف فوری دکتر لامین دباغین،^۱ - وزیر فعلی امور خارجه در حکومت موقت جمهوری الجزایر - به معاون استانداری سطیف تسلیم کرده بود، کلاً به اطلاع جبهه رساندم.

موفق می شدم که نام جاسوسان الجزایری را که برای پلیس جاسوسی و کسب خیر می کردند به اطلاع برسانم. مسلماً اینان بسیار خطرناک اند، زیرا گاهی موفق می شوند اسرار زیادی را کشف کنند.

در مه ۱۹۵۶، حمو عبدالله،^۲ جنگجوی قدیمی در جنگ های بین الملل دوم، مدیر یک کافهٔ مراکشی که یکی از فعال ترین این جاسوسان بود در ساعت ۱۱ در کوچهٔ سن اگوستن هدف سوء قصد قرار داد و کشته شد.

چند ماه بعد اکتوف مصطفی،^۳ جاسوس دیگری هدف قرار گرفت و به سختی مجروح گردید.

-
1. Lamine Debaghine
 2. Hamou Abdallah
 3. Aktouf Mustapha

در ژوئن ۱۹۵۶، کمیسر گاوینی، از شدت کار و وفور جلسات شکنجه در چند ماه خسته و کوفته شده به مرخصی رفت و من به جای او متصدی کلانتری شدم. در بایگانی‌ها به فهرست اسامی الجزایریان مظنونی برخورد کردم که توصیه شده بود هرچه زودتر اعدام گردند. تهیته این فهرست محصول دسترنج همکار من اسفونیکس ژان،^۱ و سرجوخه وارینی کامیل،^۲ بود.

من رونوشتی از آن برداشته فوراً به مأمور رابط شبکه محلی تسلیم کردم؛ به فاصله کمی از این کار مرا بازداشت کردند. سابقاً من موفق شده بودم وضعیت تسلیحاتی و تدارکات و ذخیره بعضی از پست‌ها را به اطلاع برسانم و در نتیجه این اطلاعات کمیسر سیاسی منطقه جنوب - منطقه بندی جبهه آزادی بخش ملی به شمال و جنوب، به اعتبار شمال و جنوب شاهراه شماره پنج بود که از میان دهکده می‌گذشت - تصمیم گرفت به بسیاری از استحکامات هجوم برده، مراکز اتکای ارتش فرانسه را نابود سازد. سابقاً و قبل از اینکه به دنبال واقعه قتل بن میهود سعید^۳، که از سوی ارتش داوطلب و غیررسمی انجام شد - بازداشت شوم، یک رگبار مسلسل به طرفم شلیک شده بود، اما به من اصابت نکرد.^۴

1. Sphonix Jean

2. Varini Camille

3. Ben Mihoud Saïd

۴. بن میهود سعید، نویسنده ملی در ۲۶ سپتامبر ۱۹۵۶، و سلامی نجار، در ۲۵ دسامبر ۱۹۵۶، از سوی افرادی که داوطلبانه در ارتش غیررسمی دولت فرانسه درآمده بودند به قتل رسیدند. نام هر دو نفر جزء همان فهرست افراد مظنون بود که اعدام آنان توصیه شده بود.

اعدام‌های فوری و آنی تحت رهبری پوش،^۱ فرمانده ارتشی در ازدیاد بود، به‌طور مثال یادآور می‌شویم که پنجاه الجزایری یک‌جا کشته شده در قطعه زمینی متعلق به شهردار سن آرنو، دفن شدند.

در ۱۸ نوامبر ۱۹۵۶، برحسب دستور ژنرال دوفور،^۲ من بازداشت شدم و مرا به دادگاه نظامی تحویل دادند و آن دادگاه نیز مرا به پنج سال حبس با تعلیق محکوم کرد.

من به اعتبار الجزایری بودنم این همه کارها را کردم. من احساس نمی‌کنم که به فرانسه خیانت کرده باشم. من الجزایری هستم و مانند همهٔ الجزایریان با استعمار مبارزه کرده به این مبارزه ادامه خواهم داد. به اعتبار اینکه من یک الجزایری آگاه هستم، جای من پهلو میهن پرستان است و همین کار را هم کرده‌ام.

1. Puech

2. Dufour

نتیجه

در صفحات گذشته چند زمینه از انقلاب الجزایر را روشن ساختیم. اصالت و باروری پی در پی و وافر انقلاب از هم اکنون به منزله پیروزی‌های عظیم ملت الجزایر است. این جامعه نوین در حال تحرک که از هرگونه انقیاد و تابعیت روانی، عاطفی یا قضایی آزاد است، امروز به سوی مقتضیات تازه و دمکراتیکی که از حدّتی استثنایی برخوردار است روزنه می‌گشاید.

نظریه‌ای که معتقد است ترقی یک جامعه نوین، جز در چهارچوب استقلال ملی امکان ندارد، در اینجا معادل و تزییلی پیدا می‌کند بدین توضیح: در همان آنی که استعمارزده به خویش تکیه کرده، ستم را محکوم و طرد می‌کند، انقلابی اساسی در او به وجود می‌آید. این انقلاب هرگونه کوششی را برای حفظ نظام استعماری غیرممکن و مفتضح می‌سازد. همین انقلاب است که ما در کتاب حاضر مورد بررسی قرار دادیم.

صحیح است که استقلال شرایط مادی و معنوی، تحوّل مردان را تحقق می‌بخشد، اما جهش درونی، تجدید سازمان اجتماعی و خانوادگی

است که با قاطعیّت تمام قانون ظهور ملت را ایجاد و حاکمیّت او را شکوفا می‌کند.

با قاطعیّت تمام می‌گوییم که امروز الجزایری و جامعه الجزایری از رسوب مغزی و رکود فکری و عاطفی که یکصد و سی سال اختناق برای او ترتیب داده بود آزاد است. استعماری که ملّیت را در حلقه‌های زنجیر پلیس و ارتش می‌فشرد، زخم‌کشنده‌ای برداشته است. استعمار فرانسه الجزایر به قصد ابدی بودن همواره توسعه یافته است. تأسیسات ساخته شده در محل، تأسیسات بندری و فرودگاه، منع استعمال زبان عربی، همه و همه غالباً این فکر را در اذهان القا می‌کند که دشمن کاملاً گرفتار و درگیر شده، به شکل رسوایی، به خطر افتاده و تقریباً در طعمه خود محو می‌گردد؛ تا هرگونه قطع روابط و جدایی را محال سازد. هرگونه تجلّی و حضور فرانسویان، که نشان‌دهنده استقرار مداوم آنان در حال و آینده الجزایر است همواره به صورت یک اختناق بی‌پایان خوانده می‌شود. اهمیّت اروپاییان مقیم مستعمره، آزمندی کلن و فلسفه برتری نژادی است که اقتضا می‌کند هر جلوه و عمل فرانسویان در الجزایر در انتها درجه استحکام و سنگینی باشد، و همچنین شدت و خشونت جلوه‌های فرانسویان است که نوع خاصّ ستم استعماری آنان را تقویت می‌کند و مشخص می‌سازد.

ملت الجزایر در برابر تاریخ استعمار، امروز کتاب تاریخ آزادبخشی ملّی را می‌گشاید.

این نکته باقی می‌ماند که بدانیم آیا حکومت فرانسه بدانچه فعلاً در الجزایر امکان وقوع دارد توجه خواهد کرد یا نه؟ ما با انتخاب چند زمینه

مهم‌تر، خط سیر پیروزمندانۀ استعمارزده را در راه وصول به آزادی ترسیم کردیم. ما نشان دادیم که با عزم راسخ – شخص استعمارزده و هیجان شگرف او – انقلابی به وجود آمده است. این انقلاب، اساسی و غیرقابل برگشت است و مدام عمیق‌تر می‌گردد.

اینک باید مبحث را به زمینۀ منطقی بکشانیم. اگر حکومت فرانسه هنوز هم می‌خواهد شرایط قبل از ۱۹۵۴، و حتی شرایط قبل از ۱۹۵۸، را باز یابد باید بداند که چنین امری منطقاً محال است. اما بالعکس اگر بخواهد به تغییراتی که از پنج سال پیش در وجدان الجزایریان حاصل شده است توجه کند و اگر بخواهد به غریوهای برادرانه و سرسختی که از تمام اکناف جهان انقلاب را دنبال می‌کند گوش فرا دارد و اگر بخواهد به این غریوها که خویشتن را در مبارزۀ ملّتی که از دادن جان و تحمل رنج برای آزادی دریغ ندارند سهمیم و شریک اعلام می‌کنند، ترتیب اثر دهد، در آن صورت می‌گوییم که هنوز هم هرگونه توافق ممکن است.

درهم شکستن انقلاب الجزایر، جدا کردن و تنهایی آن، اختناق آن،

مرگ تدریجی و ناشی از ضعف آن... چه رؤیاهایی بی‌معنی!

انقلاب الجزایر از این رو که دقیقاً مردم را تغییر و جامعه رانوسازی

می‌کند در عمق و واقعیت بسیار پیشرفته است. اکسیژنی که به بشریتی نوین

حیات می‌بخشد، همین انقلاب الجزایر است.

شرح حروف مقطعه که به جای بعضی نامها به کار رفته است

A. L. N.	Armée de Liberation Nationale
A. G. C. A.	Association Générale des Commerçants Algériens.
A. G. T. A.	Association Générale des Travailleurs Algériens (en France).
C. G. P. A.	Confédération Générale du Patronat Algérien.
A. F. M. A.	Association des Femmes Musulmanes Algériennes.
A. O.	Association des Oulamas.
C. G. T.	Confédération Générale des travailleurs.
C. F. T. C.	Confédération Française des Travailleurs Chrétiens.
C. R. U. A.	Comité Révolutionnaire d'Unité et d'Action.
E. N. A.	Etoile Nord-Africaine.
F. L. N.	Front de Libération Nationale
F. A. A. D.	Front Algérien d'Action Démocratique.

- F. O. Force Ouvrière.
- G. P. R. A. Gouvernement Provisoire de la République Algérienne.
- G. P. R. F. Gouvernement Provisoire de la République Française.
- L. I. C. A. Ligue Internationale Contre l'AntiSémetisme.
- M. N. A. Mouvement National Algérien
- M. T. L. D. Mouvement Pourle Triomphe des Libertés Démocratiques.
- O. S. Organisation Secrète (du M. T. L. D.).
- O. R. A. F. Organisation de Résistance de l'Algérie Française.
- P. P. K. Parti Populaire Kabyle.
- P. C. A. Parti Communiste Algérien.
- P. C. F. Parti Communiste Français.
- P. P. A. Parti du Peuple Algérien.
- P. N. R. Parti National Révolutionnaire.
- S. D. N. Société des Nations.
- U. D. M. A. Union Democratique du Manifeste Algérien.
- U. G. T. A. Union Générale des Travailleurs Algériens.
- U. G. E. M. A. Union Générale des Etudiants Musulmans Algériens.